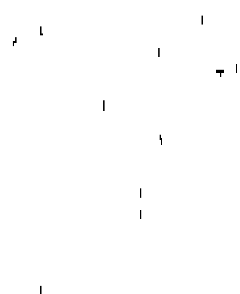


اشتہار فیض عام حضرت شاہزادۂ والا مقام ادام اللہ ظلال اجلالہ

بہمین ہمت شہزادۂ نکو آئین
که هست بر صفت نام خود نصیر الدین

نبیرۂ خلف اشرف شه ٹیپو
خجسته گوهر والا نژاد با تمکین

شده است طبع مرین نسخه بدیع و گزین
پی افاضه ارباب علم و دانش و دین

زهی بلندی همت که ظل جود و بسیط
بفیض عام نظیر فلک بروی زمین

خدا بفضل عظیمش جزای خیر دهد
بود قبول از وی این عمل بصدق و یقین

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله والمنه که این گنجینهٔ اسرار و این آئینهٔ انوار که باسم سامی [illegible]



است به نیروی طلسم سازی و عکس طرازی نگاربندان مطبع بار ثانی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مقبول طبع گردید

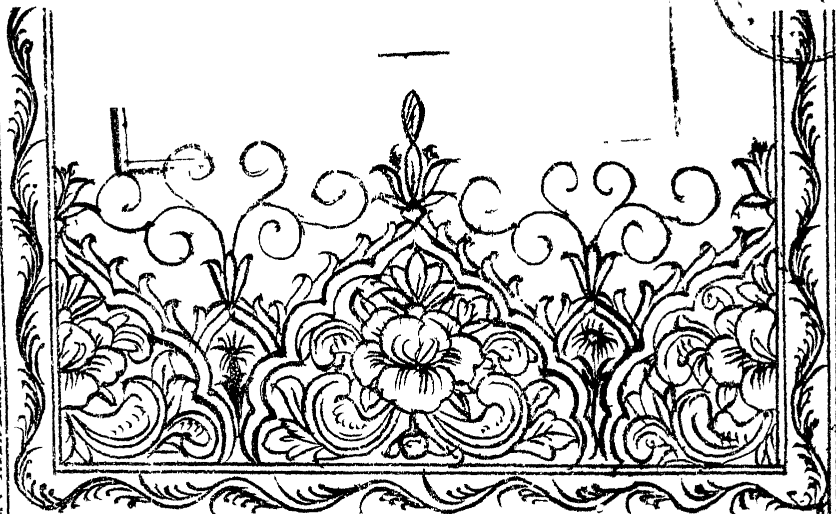
بعون صانع ملک و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله والمنة که این گنجینهٔ اسرار و این آئینهٔ انوار که باسم سامی و نام نامی منقش



است به نیروی طلسم سازی و عکس طرازی نگاربندان مطبع تحسین صفای جدید

در مطبع نامی منشی نول کشور بطبع زینت تازی جلوه گر شد



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي فرض علينا حج بيته الحرام وعلمنا جزائل فضائل المشاعر والمقام والمخصوصين من عباده دقائق حقائق الاحكام وانبأهم باسرار الاوامر والنواهي وسرائر شعائر الاسلام والصلوة والسلام على قبلة اعيان الوجود وكعبة اركان الجود ومدينة علم الاسرار ميقات حرم الافتخار رسولنا الذي خصصت مكة بظهوره بالفضل على سائر الاماكن والديار وشرفت طيبة الطيبة بنوره تشريفا تحيرت حين ادراكه العقول والانظار وعلى آله الاطهار واصحابه الكبار اما بعد فهذه رسالة عجالة منقذة من شبهات الجهالة والضلالة في بيان حكم احكام الحج ونكاته واتيان بعض الحجج وبيناته سميتها بغاية الشعور بحج الحج المبرور ورتبتها على تسعة ابواب متمسكا بفضل الله الملك الوهاب والله ولي التوفيق وبيده ازمة التحقيق ثم اني اهديتها الى حضرة الرئيس الافخر الهمام الاشهر ذي الخصائل

الرضیۃ والشمائل المرضیۃ کلیل ہامۃ الاعالی جامع المفاخر والمعالی عمدۃ الاماجد والانجاب خلاصۃ الافاخم والاطیاب محب العلوم وار بابہا معز الفضائل واصحابہا زکی الذات ملکی الصفات معین الکمالات مہین الجہالات اعز الحسب اغر النسب وفر العلم اوفر الحلم اصبح الخلق اعذب الخلق ادر الندی اغص المنتدی یمینہ مخبر عن بالجود وجبینہ مفسر معنی سیماہم فی وجوہہم من اثر السجود راحتہ لراحۃ کل بال وکفہ لکف کل وبال شمس فضل لا یعتریہا الافول وبدر تہم لیس للانمحاق الیہ وصول الغائص فی بحار العلوم کلہا والسابح فی لجج الکمالات جلہا علت مدارجہ العظیمۃ علی ہام الثریا وسمت اخلاقہ الکریمۃ بالخواص المنیفۃ العاطرۃ الریا ازری بنشر خلقہ الازہار وفاق بعرف سجیتہ المسک والعرار قطب سما المجد والمفاخر مدار فلک العز والمآثر الکریم ابن الکریم الجہبذ الفخیم حائز انواع السعادۃ والسیادۃ مولانا السلطان رحیم الدین شاہزادہ لازال بابہ العالی مستلما لاولی الالباب وجنابہ المتعالی قبلۃ للرجال والرکاب لابرح وجودہ الشریف بالخیر قرینا وللدین معینا ویرحم اللہ عبدا قال آمینا اللہم اجعل ہذہ الاوراق مقبولۃ الاسماع والاحداق وادم بہا ذکر من اتحفتہا ہدیۃ الی ندوتہ الندیۃ فانک غفور کریم ملک رؤف رحیم

الباب الاول

دانستنی ست کہ مخالفان بیخبر از مغز حقیقت اعتراضہا بر سنک جح دارند واعمال وافعال مختصہ اش را مطعونات بیجا ومطعونات نارواہر محل سو رفرود آرند وگویند کہ متبعان طریقہ اسلامیہ کہ مدعی کمال عقل وتوحید بودہ جملہ دینیات خود را از شوائب اشراک ومعائب

مخالفت عقل و ادراک منزه و پاک تصور نموده اند در نسک حج افعال ایشان سراسر
خلاف و عادی و اقوال ایشان مینماید و هرگز مبرا از شوائب معائب بنظر در نمی آید
غرضکه اعتراضات مشعر ابطال و استقباح نسک حج را که رکنی ست از ارکان اربعه اسلامیه
بعنوانی بیان سازند که بسیاری از عوام اهل اسلام در توجیه جواب آن مموهات ناتمام
غریق لجه حیرت مانده اند و کشتی فکرت را جز در بحر سیاه وساوس و اوهام نرانده هرچند
ادل دلیلی که جهت دریافت حقیت و استحسان حج کافی و برای رفع غشاوه شکوک
وشبهات از خواطر حق پسندان بسند و وافی تواند بود از طرف اهل اسلام همین دو سه
حرف تمام ست که چون اصل مسئله حج حکمی ست از احکام قرآن مجید و فرقان حمید
اندرینصورت ادله و براهینی که مثبت حقیت و استحسان قرآنست ادله و براهین اثبات
حقیت و استحسان حج نیز همانست و هویداست که ادله ثبوت حقیت و استحسان قرآن مجید
بیرونست از احصای تحریر و مشحونست بدان هزاران کتب و دفاتر و طوامیر از جمله آنست
عدم قدرت احدی بر آوردن مثل وی کما قال الله تعالی قل لئن اجتمعت الانس والجن
علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و این معجزه
قرآن شریف آنچنان ظاهر و باهر ست که غائله شک و شائبه شبهه را بدان راهی نیست
بیانش آنکه از عهد نزول قرآن تا این زمان کدام فکر و تدبیرست که منکران قرآن در رد
و ابطال آن نکردند و کدام مرتبه جد و جهد ست که اندرین فکر و تدبیر از ممکن قوة بفعل نه
آوردند تا آنکه درین حیص و بیص صدها کتب و اسفار طیار شد و صد هزار بار هنگامه های جنگ

و پیکار گرم گردید و نوبت بسفک دماء هزاران هزار رسید پس چون هویداست که منکران
بهیچ دست از معارضهٔ قرآن نداشته اند و در رد و ابطالش دقیقه از دقائق سعی
و تدبیر نگذاشته فرو ماندن سائر منکران از اتیان مثل قرآن دلالت صریح دارد
بر انکه آوردن مثل قرآن هرگز مقدور بشر و کار عقل و نظر نیست و الا ممکن نبود
که از هزاران فصحای بلند نام و بلغای ملک الکلام و مصاقع و ادبای یگانه و عرب عربای
متفرد زمانه که قرناً بعد قرن در منکران گذشته و بکمال طلاقت و ذلاقت و زبان دانی
و جادو بیانی ها شهرهٔ آفاق گشته اند در قرائی و قطره افشانی یکتن هم اندرین کار کارگر
نه افتادی و عقدهٔ این مدعای ممتنع سهل نما بناخن تدبیر احدی ازین جمع کثیر و جم غفیر
نگشادی خاصةً و قتیکه از جمله منکران قرآن همین مدعیان کمال فن ادب و متوغلان
تصنیف قصائد و خطب زیاده تر مولع این کار بوده و دواعیهای این سودا بیش از همه
بدل حسرت منزل خود جمع نموده اند چنانچه شاهد است بران بسیاری از دواعی لازمه
بشریه ایشان و دواعی مذکوره انیست اول امتحان صدق و کذب دعوای مخالفان
و تحقیق حقیقت آن دوم تکذیب ایشان زیرا که نفس انسانی هم بر شوق تفحص مجهول
مجبول افتاده است و هم تکذیب اهل خلاف و تقهیر ارباب انحراف از مقتضیات
فطریه اوست سوم خواهش مقاومت با اقران و امثال و معاصران همفن و همکمال
چهارم طلب سبقت و مزیت بر ایشان زیرا که حصول همقادمت و سبقت نیز از عمده
مرادات نفس ست پنجم کمال شوق مقاومت و مسابقت بتخصیص درحالیکه قصب السبق

بدست مخالفان افتاده باشد لاسیما حینیکه بانگ تحدی نیز از طرف ایشان بگوش
درآید بکرار بار قرع صماخ کرده خجالتها و ملالتها افزاید ششم یقین منع بسیار از امرا
وسلاطین اهل انکار که در رد و انکار قرآن صدها خزائن و دفائن صرف کرده بلکه
نقد انفوس خود را اندرین راه واجب لازم و فرض ومتحتم شمرده اند هفتم رفع ندامت
عجز از قوم خود هشتم دفع شماتت اعدا و ملامت آنها از خود و از ایشان نهم نصرت
دین خود و دین آبای خود دهم تحصیل غایت شهرت و ناموری در خلق یازدهم
دل سائر مخالفان اهل اسلام بدست آوردن و ایشان را منت کش و شکر گذار
خود کردن دوازدهم باز داشتن خلق از طریقی که بزعم منکران محض غوایت وسراسر
خلاف هدایت ست سیزدهم حراست جان و مال واهل وعیال بلکه رهانیدن جمله
قوم خود از وبال و نکال چه پر ظاهر است که اینهمه جنگ و کارزارها که از رهگذر رد
و انکار قرآن بظهور آمده و موجب وقوع قتل و اسر و نهب دیگر انواع آفات و عاهات
و فتن و فسادات شده بیک آوردن مثل سوره یا حدیثی ازین کلام بلاغت نظام
مندفع شدن میتوانست زیراکه بمقتضای غرای وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا
فاتوا بسورة من مثله و فحوای صدق انتمای فلیاتوا بحدیث مثله تکذیب قرآن و ابطال
جمله دعاوی آن را معلق باتیان مثل فرموده گویا منکران را در اختیار احد الشقین
که ایمان و اتیانست مخیر نموده بودند پس چون بحکم اینهمه دواعی موجبه که انهماک
مدعیان ادنی تقاعد ایشان در مرتبه از مراتب امکانی جهد این کار مخالف عقل

و اعتبارست ناکام بودن این مرتقیان معارج کمالات فن سخن را از عروج بذروه
علیای درک ابجد عاهما تاکه ورای عجز قوت انسانی و اعجاز قرآنی علتی دیگر معقول
و مقبول عقل و نظر نمی تواند شد و نیز علم جرأت در معرکه تیغ و سنان افراختن و شهرت
بمقابله علم و زبان انداختن دلیل قاطع ست برآنکه منکران قرآن را آوردن مثل
اقصر سوره یا کمتر حدیثی از قرآن مشکل تر از تلقی اضاعت نفوس و اموال و اسر و نهب
اهل و عیال و قبول و اختیار دیگر انواع وبال و نکال میباشد و باید دانست که انقسیم
معجزات قرآن باعتبار کمال فصاحت و بلاغت آن بنا برانچه قاضی عیاض علیه الرحمه
در شفا آورده هفت هزار و هفتصد است چه تمام قرآن هفت هزار و هفتصد مثلست مر سوره
کوثر را که اقصر سورست و آوردن مثل هر مثلی از ان خارج ست از حیز امکان پس
مخالفان قرآن که از یکهزار و دویست و نود و پنجسال کمر معارضه و رد و ابطال بر بسته اند
ظاهر است که ازین هفت هزار و هفتصد آیات و معجزات جواب یکی هم تا این دم
آوردن نتوانسته اند و نیز مخفی نماند که ذکر این معجزهٔ قاهره و بینهٔ ظاهرهٔ باهره
در قرآن شریف جا بجا بتکرار بلکه بکمال اصرار واقع شده تا هیچ منکری غفلت از اتیان
مثل ننماید و از تصدی اصرار و تحدی بار بار رگ حمیت و مادهٔ غیرت اینهمه مدعیان
فصاحت و سابقان مضمار براعت بی اختیار بحرکت و هیجان در آید و چون اینمعنی را
نیکو دریافتی اکنون بدانکه اصرار و مبالغهٔ قرآن در طلب مثل چنانکه در عهد آنحضرت بود
تا امروز نیز همچنان باقی و جاریست چه جریان و بقای آن با بقای قرآن بطور

استمراریست پس قرآن شریف هر روز و هر زمان و هر ساعت و هر آن هم بذات خود
طلب مثل از منکران میفرماید و هم هزاران هزار مسلمانان که از زمان شیوع اسلام و طلوع
نیر نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام بهر وقتی قرآن خوانند بتلاوت آیات طلب مثل
هر دم مدعی اعجاز قرآن و طالب مثل آن از منکران هستند هر یکی از ایشان بطور تذکر
و تذکیر این معجزه قاهره می نماید هر یکی شدت طلب و تقاضای مثل را بر منکران روز بروز
بلکه دم بدم زیاده تر می افزاید و منکران دم از جواب فروبسته آنچنان بکنج سکوت
و زاویهٔ صموت نشسته اند که باوصف فرط اشتهار و وقوع بار بار مبالغه و اصرار و حث
و تکرار و بانگ زدن منادیان دین اسلام بهر جوار و دیار و بهر کوچه و بازار تو گوئی
تا این زمان حرفی ازین همه شور و غوغا و غلغله و خروش بگوش هوش این بیخبران
تجاهل کوش نرسیده است و هرگز احدی از ایشان آیهٔ فأتوا بسورة من مثله
وادعوا شهداءکم و امثال آن را ندیده و نشنیده در دیگر امور بحثها کنند وازین باب گاهی
حرف نزنند پس این سکوت و صموت منکران در اتیان مثل قرآن نه بقصور اختیاری
ایشانست چه پیداست که ایشان اندرین باب جد را بنهایت حد رسانیده اند و غایت
قوت بشری را در ابطال و رد صرف گردانیده کدام عهد است که منکران دران تالیف
کتب ضخیمه اعتراضات قرآن و مباحث مبسوطه رد و ابطال آن نپرداختند و از هر جنس
ایرادات را متوجه بآن نساختند اگرچه در نظر تحقیق آنهمه اعتراضات معترضان بمقابلهٔ
قرآن مانند دام مگس ست که براه عنقا گسترند یا مشابه چشم خفاش ست که بآئینه داری

پیش مهر درخشان برند اما منکران بزعم خود بکمال قوت و همت در معارضه و رد و ابطال
قرآن مصروف داشته وجهی از وجوه عقلیه رد و قدح نگذاشته اند اما هیچ وجهی و طریقی
از وجوه احتمالیه و طرق ممکنه خیالیه رد و ابطال نیست که بکتب معترضان یافته نشود الا حجه
معارضه بالمثل که چشم آن ندیده با همه دم و داعیه زبان آوری جا سر بگلو کشیده اند و
طرفه تر اینکه با همه تسهیل و تمثیل از طرف خداوند جلیل که او سبحانه مقدار طلب مثل را بسه آیه
محدود فرموده و تالیف آنرا بتخصیص از بعضی اشخاص یا بتعیین در زمانی خاص طلب ننموده
یعنی تا قیامت منکران را مهلت این کار و اختیار باجتماع و اتفاق جمله اعوان و انصار
داده است تمام منکران درین امر اختیاری آنچنان عاجز آمدند و مجبور شدند که تا این دم
گاهی از ایشان معارضه بالمثل مسموع نگردیده و نه در کتب ایشان بنظر احدی از ارباب تفحص و
استقرا و اصحاب تتبع و استقصا رسیده اگر درین عرض مدت احدی از اهل عناد
مقدار دو سه آیت هم ترتیب میداد لامحاله معاندان بکمال ادعا و افتخار رواج و اشتهارش
میدادند و متداول میکردند و در معارضه بالمثل هر جا سندش می آوردند فذالک المرام
اینکه چنانکه کمال فصاحت و براعت قرآن خواه و ناخواه از مسلمات جمله بلغای دانش
آگاه است هیچ یکی از ایشان انکار آن ندارد همچنان چاره نیست عقلا را از آنکه اتیان
مثل قرآن را از جمله ممتنعات مسلم دارند و انکارش را خلاف عقل و انصاف انگارند
پس اگر کسی از ایشان بانکار این معجزه قرآن پیش آید باید که مثل اقصر سورتی
یا کمتر حدیثی از آن بیارد و بنماید و اگر گفته آید که طلب مثل از منکران خلاف داب

مناظره است زیرا که حجت آوردن بر مدعی لازم بود نه بر منکر چو انش انکه هر که منکر
اعجاز قرآنست گویا مدعی قدرت بر اتیان مثل آنست پس برین ادعای ضمنی طلب حجت
از مدعی نه بود ضرور افتاد و از جمله دلائل قرآنست صیانتش از تبدیل و تحریف و تغییر و تصحیف
که بموجب عده صادقه انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون جلوه گر شد با آنکه از معاندین
قرآن هزاران هزار مردم بمرتبهٔ علم و حکمت و زور و حکومت و قوت امارت و ریاست
و کمال دبدبه و سیاست رسیدند و تکذیب و تخریب قرآن کمال متمنای ایشان بود
و نیز با آنکه نزول آیه صیانت در وقت بدو اسلام و کمال قلت و ضعف اهل اسلام شده بود
و مخالفان در انوقت هر گونه زور و قوت و ملک و دولت و کثرت و جمعیت حاصل داشتند
و قطع نظر از انکه کمر عناد و فساد چست بر بسته هر دم در کمین نشسته بودند دعوای حفظ
و صیانت قرآن شریف مزید تحریص و کمال ترغیب ایشان بود بر تغییر و تحریف اما تغییر
و تحریف یک لفظی هم بنوعی از منکران صورت نه بست و به تزیید و تنقیص ادنی
حرف و حرکت نقش مراد ایشان هرگز بر کرسی نه نشست و از عدم امکان تغییر و تحریف
با آنکه امر اختیاری ایشان مینماید و اصلا محال بلکه متضمن هیچگونه دقت و اشکال
بنظر نمی آید صدق وعدهٔ حضرت ملک علام و حقیت و اعجاز این کلام بوجه تمام ظاهر
و باهر شد در تمام روی زمین اگر بگردند متن قرآن را سوای یک نسخه نیابند و صد هزاران
نسخه های قدیمه یا جدیدهٔ قرآن را اگر جمع نمایند تفاوت حرفی از حروف عاطفه و تبدیل
لفظی از الفاظ مترادفه هم در هیچیکی نتوانند دید هر قدر که از اصل منقول شده

وعلی سبیل الاجماع والتواتر بپایهٔ ثبوت در آمده همانقدر در جمله مصاحف موجود ست
درین مدت صدها سال تغییر یک سر مو دران نه افتاده و هیچگونه فرقی و اختلافی
رو نداده است و درینجا شبهات چند وارد میگردد اول آنکه صیانت از تغییر و
تحریف که از معجزات قرآن شریف شمرده شده خود از خصائص قرآن شریف
نمی نماید بلکه دیگر بسا کتب درسیه و غیر درسیه در جهان موجود و متداول ست
که نسخ آن تغایر و تخالف و زیادت و نقصان ندارد و ادنی تفاوتی که از تبدل
بعضی حروف و الفاظ مترادفه در بعضی جاها درین کتب بنظر میرسد مثلاً بجای
بالله تالله و بجای روی عنه حکی عنه و بمقام خسر خاب و بموقع ثبت صح نوشته باشند
برین قدر تفاوت حکم تخالف کرده نمی شود و کسی نمیگوید که نسخهای قانون یا شفا
مثلا بسبب این قسم تفاوت و تخالف باهم متغائر ست بلکه آنجمله نسخ را قانون
و شفا خوانند و شئی واحد دانند و ظاهر همین ست که برین قدر تفاوت و تخالف
بنای ثبوت تحریف و عدم اعتماد نباید نهاد چه اختلافی که مغنی و مزیل اصل مضمون
کلام نباشد بالعبارہ نبود دوم آنکه در نسخ قرآن هم از سهو ناسخان بعضی اغلاط را
می یابد و تا وقتیکه سعی بلیغ در تصحیح بکار نرود آن اغلاط اقلام ناسخین محو و مندفع میشود
پس در بسا نسخ غیر مصححة الاغلاط قرآن شریف تفاوت اغلاط تصحیف موجود است درینصورت
دعوی کمال صیانت قرآن و عدم وقوع ادنی تفاوت دران ناتمام و مورد حرف و
کلام مینماید سوم آنکه قرآن شریف را وقتیکه صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین جمع فرمودند

چند تا نسخ بترتیب های مختلفه جمع شده بود و آخر باتفاق جمله ازان همه ترتیب های مختلفه
فقط یک ترتیب باقی داشتند و نیز مرویست که در وقت جمع کردن آیتی از یاد حضرات
جامعان قرآن رفته بود بعد اتمام جمع آنرا نزد بعضی اصحاب دیگر یافتند و از پس
مندرج کردند قال ابن شهاب فاخبرنی خارجة بن ثابت انه سمع زید بن الثابت
فقال فقدت آیة من الاحزاب حین نسخنا المصحف وقد کنت اسمع رسول الله صلعم
یقرء بها فالتمسناها فوجدناها مع خزیمة ابن الثابت الانصاری من المؤمنین رجال
صدقوا ما عاهدوا الله علیه فالحقناها فی المصحف رواه البخاری پس اگر قرآن غیر
محفوظ از تغییر و تحریف ست این تخالف ترتیبات در انوقت جمع القرآن راه یافت
و ظهور نقص یک آیه دران چنانکه مذکور شد منشاء احتمال ست که شاید چنانکه آن یک آیه
وقت جمع کردن از اندراج باقی مانده بود همچنان دیگر آیتی هم مانده باشد لهذا ظهور
نقص یک آیه رافع قطعیت صیانت تمام قرآن میتواند شد اکنون جواب این شبهات
می باید شنید اما شبهه اول پس جوابش بدانکه انچه گفته شد که در دیگر کتب متداوله
ورای تفاوت لا یعبأ به بعضی الفاظ مترادفه دیگر هیچ تغایر و تخالف و زیادت
و نقصان یافته نمیشود لهذا ترجیح قرآن بران کتب در نفس صیانت ثابت نباشد
غلط محض ست زیرا که در کتب متداوله ورای تفاوت الفاظ مترادفه که از حد و عد
درگذشته است دیگر انواع اختلافات موجبه تغایر مبانی و تخالف معانی و زیادت
و نقصان نیز جابجا موجودست چنانچه شراح آن کتب اختلاف نسخ متغایره و زیادت

نقصان آنرا ونیز اختلاف مطالب آن نسخ متغایره را اکثر جا در شروح بیان نموده اند
قرآن شریف البته ازین تغایر وتخالف تنزه تام داشته است از هزاران تفاسیر قرآن
در یکی هم اختلاف نسخه در هیچ جا مذکور نیست علاوه برین از قرآن تا کتب متداوله دیگر
فرق بسیارست زیراکه اکثر کتب متداوله مبتنی بر قواعد کلیه ووجوه ودلائل عقلیه است
وظاهرست که در عبارات این قسم مسائل اغلاط را اکثر راه بود وبادنی تفحص وتامل اندفاع
آن ممکن نباشد ونیز در هر فن صدها کتب مولف شده است مسائل یک فن ویک کتاب
در صد کتاب موجودست ومعین بودن هر یکی ازان در رفع وازاله اغلاط لفظیه وتغایر
واختلافات معنویه یکدیگر بالبداهة ظاهر ونیز مطالعان ومشتغلان کتب متداوله دیگر بنسبت
بمطالعان ومشتغلان قرآن زیاده از صد چند وهزار چند هستند زیراکه کتب دیگر تخصیص بمذهبی
از مذاهب ندارد وجمله ملکیه علوم از هر مذهب وملت که باشند روی توجه بآن آورند
وبتعلیم وتعلم وتصحیح وتنقیح آن کوششها بکار برند بخلاف قرآن شریف که نه در قواعد کلیه
عقلیه است ونه کتابی دیگر نظیر خود دارد معهذا حاوی ومشتملست بر احکام مختصه شرعیه
که دست عقل ظاهر از درک اکثری ازان کوتاه افتاده است یا بر بعضی قصص وحکایات
قرون بعیده ماضیه که کتب حالاتش در جهان کمتر توان یافت واگر توان یافت
خالی از اختلافات نتوان یافت ومطالعان قرآن که فقط مسلمانانند نسبت بجمله فرق
دیگر خیلی کمتر هستند پس چون عقلاً اسباب صیانت کتب دیگر بیش از بیش موجودست
قرآن شریف [illegible] اسباب صیانت ندارد و درینصورت اگر در کتب متداوله

دیگر ظهور صیانت زیاده تر از قرآن صورت میگرفت هیچ عجب نبود عجب تر آنست
که باوجود اینچنین اسباب صیانت دیگر کتب متداوله از وقوع تغایر و تخالف لفظی
و معنوی هرگز مصون و مامون نمانده اند و قرآن شریف با وصف انعدام اینهمه اسباب
اینچنان مصون و مامون ست که هیچ کتابی در جهان مثل آن بنظر ناظران نگذشته
ورای اینهمه کلام ما در صیانت کتب دینیه است که حفظ آن از دست تخریب و تحریف
مخالفان محال و دشوار میباشد بخلاف کتب دیگر چه با مسائل و احکام آن کتب
مردم را معادات ملی باشد تا صرف اوقات بتحریف و تصحیف آن سازند و تصحیح
بیحاصل پردازند و ازینجاست که هیچ کتاب دینی مانند فرقان مبین منزه از اختلاف
و تغییر و تحریف اهل خلاف نمانده است پس این حفظ و صیانت از تصحیف و تحریف خاصهٔ
قرآن شریف ست و بس آری ٭ آفاقها گردیده ام مهر بتان ورزیده ام ٭ بسیار
خوبان دیده ام لیکن تو چیزی دیگری ٭ و اگر ازین هم ترقی نمائیم توانیم گفت
که بفرض محال اگر تمام کتب ادیان مانند قرآن منزه از تحریف و اختلال ثابت
کرده شوند تاهم عدم تغییر و تحریف قرآن از معجزات مبینهٔ آن شمرده خواهد شد زیراکه
قبل از وقوع واقعه دعوای حفظ و صیانت از خصائص همین کتاب مستطاب ست
دیگر کتابی این دعوی ننموده تا مخالفان بالضرورة بجادهٔ تکذیبش روند و آماده
تحریفش شوند بخلاف این کتاب مستطاب که داعیهٔ ابطال این دعوی مخالفانرا
باعث قوی بر تغییر و تحریف و تنقیص و تزئید وی افتاده است و با اینهمه احدی را

مجال ارتکابش دست نداده باالجمله جمله کتب دینیه بیرون نخواهند بود از آنکه دعوای حفظ
وصیانت باخود دارند یا نه وبتقدیر اول صداقت این دعوی در الفاظ ظاهر شده است
یا نه پس ازینهمه اقسام متصف باعجاز مذکور نخواهد شد الا قسم واحد یعنی آنچه صیانت آن
مسبوق بدعوی گردیده و دعوای آن مقرون بصیانت بظهور رسیده باشد دیگر آنکه اینقسم
صیانت تامه وحفاظت کامله که شایان شان حضرت حافظ حقیقی ست وموجب وعده
صادقه او سبحانه در قرآن شریف ظهور نموده در هیچ کتابی از کتب متداوله وغیر متداوله
وعقلیه وشرعیه ودینیه وغیر دینیه یافته نمی شود بلکه ممکن هم نیست زیرا که عدم وقوع
اغلاط واختلافات در نسخ کتاب بنوعیکه تفاوت یک حرف وحرکت هم در هزار سال
واقع نگردد وبالفرض اگر بسهو کتاب و ناسخین تفاوت قلیل یا کثیر واقع هم گردد مانند حرکات
اتفاقیه غیر طبعیه که وقوع آن طبیعت را از اصل مقتضای خود هرگز بیرون نمی آرد ضرری
بحفظ وصحت اصل کتاب نرساند بلکه اگر صد هزاران نسخه ها نوشته شود ودر هر نسخه جابجا
بمقتضای بشریت اغلاط نو بنو از قلم بر آید ووقوع اینهمه اغلاط آن نسخه صحیحه را در ادنی
حرف وحرکت هم غلط نگرداند واصل آن نسخه صحیحه باوصف مرور ازمنه ودهور وتوالی
نقول وانقلابات نامحصور بلاتفاوت سر مو بر صورت اولی وحد حقیقی خود باقی ماند
سوای قرآن شریف در دیگر کتاب محال وخارج از دائره وهم وخیالست قرآن شریف
البته باینهمه بوالعجبی ها اتصاف دارد وطرفه تر آنکه نظم قرآن مشتمل بر اوزان شعریه هم نیست
وظاهرست که دائره تحریف وتغییر الفاظ در کلام غیر منظوم نسبت بمنظوم واسع تر میباشد

سهذا در عهد آنسرور صنعت طبع هم بر نه آمده بود تا تصحیح و تنقیح تمام و کمال هزاران هزار نسخ قرآن را یکبار طبع میفرمودند و همچنین با عانت طبع در ابقای آن نسخه مصحح قرنا بعد قرن کوششها می نمودند بلکه درحقیقت خود صنعت کتابت هم بعهد آنحضرت در بنی امیه بطور ندرت بود و از اصحاب اولی الالباب کمتر کسی بآن اشتغال میفرمود پس باوجود اینهمه موانع و انعدام مواد و اسباب ظهور این قسم صیانت سخت غریب و از اعجب عاجیب ست و بالبداهة ظاهر که این حفظ و صیانت مخالف اسباب محض از اعجازات حضرت رب الارباب ست فاما شبه دوم یعنی انچه گفته شده که در نسخ غیر مصحح قرآن نیز بعضی جا تصحیف ها دیده میشود جوابش آنست که از وقوع چنین اغلاط سهو کتابت تفاوت و تخالف در نسخهٔ اصلیه قرآن هرگز ثابت نمی تواند شد و مراد ما از عدم وقوع تفاوت و تخالف نسخهٔ اصلیهٔ قرآن آنست که نسخه محققه و مصححه قرآن که جمله حفاظ و قراء و علما آنرا خوانند و بعوام تعلیم کنند و اعتماد و اتفاق بران دارند جز یک نسخه نیست و آن نسخه در صد ور حفاظ کرام و علمای عظام و قرای عالیمقام و دیگر راتبه خوانان قرآن از خواص و عوام اهل اسلام و هم در هزاران مصاحف مصححه الاغلاط و هم در صدها کتب تفاسیر و قرات و رسم و رموز و غیره کتب علوم قرآنیه مثبت و موجود و معلوم و مشهور ست و از شمس نصف النهار زیاده تر ظهور و اشتهار دارد و اتقان ثبوتش بنوعیست که هر حرف و حرکت آن بحد تواتر و اجماع رسیده است پس سوای قرآن شریف هیچ کتابی بعالم نیست که هر حرف و حرکت آن متواتر و متفق علیه بوده و تغییر سهو

ازان رو نموده باشد آما شبهٔ سوم یعنی وقوع تخالف ترتیبات و ظهور نقص یک آیه
پس جوابش آنست که ترتیب آیات هر یک سوره بالاجماع بتوقیف واقع شده است
درین ترتیب اصلا اختلاف نیست چنانچه در اشعة اللمعات و دیگر کتب مذکورست
که چون جبرئیل علیه السلام آیتی از آیات بجواب سوالی یا باقتضای واقعه و حالی
می آورد میگفت که این را در فلان سوره بعد فلان آیه بنهند و نیز قرارت سور
در نماز و تعلیم آنها بصحابهٔ کرام از آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام از روایات کثیره
ثابت ست و جبرئیل علیه السلام هر سال در رمضان یکبار تمام قرآن بهمین
ترتیب می آورد و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق مدارست میخواند و در سالی
که آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام ازین عالم رحلت فرمودند دوبار آورد کذا فی
ترجمة المشکوٰة فاما اختلافی که هست در ترتیب ما بین نفس سورست که واقع شده است
بمناشی صحیحه مختلفه مثل اینکه بلحاظ وضع سور من حیث النزول علت بعضی ازان گردیده
و بعضے بلحاظ اتباع ترتیب لوح محفوظ مثلا بظهور رسیده و ظاهر ست که اختلاف ترتیب
نفس سور منافی صیانت قرآن از تغییر و تحریف و زیادت و نقصان هرگز نیست
معهذا چون آنهمه ترتیبات مقرر کرده حضرات جامعان قرآن بود وقوع تغایر
و تخالف درمیان آنها تغایر و تخالف در نفس عمل ایشان بوده نه در نظم قرآن
و همچنین ظهور نقصان یک آیه و سپس جبر و تکمیل آن نیز در همین ترتیب بشری
رو داده نه آنکه در اصل نظم قرآنی اتفاق افتاده باشد تفصیل این اجمال آنکه

او سبحانہ کہ وعدہ صیانت در آیۂ وافی الہدایہ انا لہ لحافظون فرمودہ است معنیش این است
کہ ما قرآن را مرتب و مجموع در یک جلد فرستادیم و متکفل صیانت ہیئت وحدانی جمع
و ترتیب منزلہ خود ہستیم چہ خود ظاہرست کہ قرآن شریف بجمع و ترتیب خاص دفعۃً واحدۃً
نازل نشدہ بلکہ شطر شطر بتدریج و مرار در چند سال بمقتضای ہر واقعہ و جواب ہر سوال
فرود آمدہ و از ینجاست کہ او سبحانہ درین آیہ لفظ نزلنا فرمودہ نہ انزلنا چہ تنزیل در لغت
عرب دلالت بر مرور و تدریج میکند چون حفظ و صیانت عبارات و کلماتی کہ منتشر
پارہ پارہ بطالبان دادہ شود و مجموع و مدون بطور کتاب نبود مشکل و دشوار میباشد
خاصۃً وقتیکہ حاسدان و مخالفان بصدد اتلاف و تخریبش باشند لہذا فرمود انا لہ
لحافظون یعنی ما حفاظت این کلام کہ پارہ پارہ منتشر فرستادہ ایم خواہیم فرمود و از
دست مخالفان آنرا ضائع شدن نتوانیم داد و ہیچگونہ تبدل و تزئید و تنقیص
دران نخواہد افتاد پس ایفای این وعدہ صادقۂ الٰہیہ بدین وجہ پرتو ظہور افکندہ
کہ اولاً صحابۂ کرام رضوان اللہ تعالے علیہم اجمعین آن آیات و سور را در الواح
صدور محفوظ و مسطور کردند بلکہ منتشر در عسب و لخاف و رقاع جابجا سورہ سورہ
بقید کتابت ہم در آوردند چنانچہ قول زید بن ثابت رضی اللہ عنہ نیکو دلالت میکند
برین معنی جائیکہ بیان فرمودہ است جمع کردن قرآن را از عسب و لخاف و رقاع و سینہای
مردان و نیز حارث محاسبی رحمۃ اللہ علیہ در فہم السنن گفتہ است کہ کتابت قرآن
مستحدث نیست و بود آنحضرت کہ امر میکرد بکتابت آن و لیکن متفرق بودہ در رقاع

یعنے پارہای پوست یا کاغذ فا ما بعد انقراض زمان نبوت علی صاحبہا الصلوۃ والسلام صحابۂ کرام رضی اللہ عنہم اجمعین باہم مشورت فرمودہ آن جملہ سور متفرقہ را در یک جلد جمع فرمودند پس آن جمع و ترتیب بسبیل تواتر رواج و اشتہار یافتہ ازان زمان تا اینوقت باقیست تفاوت سر مو دران حادث نشدہ و چون این جمع و ترتیب و نقل وکتابت فعل بشری ست وقوع تغایر و تخالف در انحای آن یا ظہور نقص آیتی دران منافاتی با صیانت اصل قرآن ندارد چہ اصل قرآن بجائیکہ قبل از ارادۂ ترتیب محفوظ و مصون بودہ در وقت ترتیب و وقت ظہور نقص این آیہ نیز ہمچنان محفوظ و مصون ماند غایتہ ما فی الباب آنکہ آیۂ مذکورہ در انوقت از یاد حضرات جامعان قرآن رفتہ بود بلکہ اگر نیکو تامل بکار رود آن آیہ صیانت مایہ از یاد ایشان ہم نرفتہ بود چنانچہ عبارت

فقدت آیۃ من الاحزاب حین نسخنا المصحف قد کنت اسمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقرء بہا فالتمسناہا

صریح دلالت دارد برآنکہ از یاد رفتنش بسبیل ذہول بودہ نہ بطریق نسیان غرضکہ ظہور نقص یک آیہ نشدہ بود مگر در نفس جمع و ترتیب حضرات جامعان قرآن وبعد اتمام ترتیب ہرگاہ مابین این نسخۂ جامعہ منقولہ و الواح ناطقہ منقول عنہا کہ در صدور صحابۂ کرام بود تطبیق و توفیق بکار رفت و نظر مکرر تفحص و تصحیح و تنقیح کردہ آمد آن نقص از نفس ترتیب ایشان ہم مندفع شد و دگر درین نسخہ مرتبہ کہ بدر آسا تدریجا بسر اتب استکمال خود رسیدہ است نقصانی و قصوری باقی نماند پس اینقدر تاخیر کہ در اندراج آیۂ مذکورہ رو دادہ بقصور قوت بشریہ حضرات جامعان قرآن بود نہ بنقصان اصل

قرآن وو قوع این تهاون و تاخیر و تحمیل بعد التقصیر از حضرات جامعان قرآن مشابه بود
که در وقت نقل و کتابت یک لفظی یا حرفی از قلم کاتب باقی ماند و کاتب در وقت
مقابله آن را از پس بنویسد و تصحیح نسخه منقوله پردازد و نقصانش را دفع سازد لهذا در تقدیر
تاخیر و تقصیر که فعل بشر یرا از ان گزیر نباشد متوجه شدن نقص به نسخه منقول هرگز معقول
و بنوعی منزاوار قبول نمی تواند شد الحاصل حضرت حافظ حقیقی کلام مقدس خود را بموجب
وعدهٔ صادقه بهر اسبابی و وجهی که خواست حراست فرمود اول بصدور حضرات اصحاب
اولی الالباب مصون و مخزون داشت بعد از ان سببی دیگر بجهت حفظ و حراستش برانگیخت
و جمع آوری جمله سور و آیاتش را بیکجا در دل صحابه کرام ریخت بلکه اگر بنظر غور و تامل
نگریسته شود قرآن شریف تا این زمان بهمین حفاظت صدور مصون و محصور مانده است
و مقر اصلیش در جهان همین الواح صدور مومنان هست از زمان صحابه کرام الی یومنا هذا
هزاران هزار حفاظ قرآن و عالمان علوم آن قرنا بعد قرن پیدا گردیدند و وسائل و معدات
سلسلهٔ حفظ و نقل قرآن و بقا و اجرای آن بسبیل توالی و تواتر دائم شدند و آنچه ما بین
الدفتین مرقوم و مسطور هست نیز برای اعانت قرآن محفوظ فی الصدور هست تا در وقت
اشتباه و التباس تطبیق محفوظ با مسطور نموده نقش ذهول و اشتباه را که احیانا در عالم
بشریت سر میزند از صفحهٔ خاطر زدوده باشند و نیز قرآن مکتوب را در تعلیم و تلاوت مبتدیان
و عوام نفع تمام میباشد پس قرآن منزل هم بسلسلهٔ الواح ناطقه صدور و هم بسبیل تواتر
و توالی نسخ صامته یعنی مجلدات مکتوبه تا محصور محفوظ و محروس از هرگونه قصور و فتور بوده است

نقصان یک حرفی یا حرکتی در ہیچ زمانی قبول نکردہ و اگر امکان وقوع زیادت و نقصان
در قرآن بودی احتمال وقوعش بعد جمع و ترتیب نسبت بقبل آن زیادہ تر بود زیرا کہ
عرصہ عدم جمع و ترتیب نسبت بزمان جمع و ترتیب اقل قلیلست معہذا از و رو ترقی اسلام
بعہد برکات عہد صحابہ کرام بحدی رسیدہ بود کہ در حرمین شریفین نامی از مشرکین
و اہل خلاف باقی نماند و جملہ اہل یقین دل دادہ اعانت اسلام بودند و درین کار
ہر دم بجان کوششہا می نمودند پس صیانت این کلام مقدس در عرصہ اقل قلیل لاسیما
با ہمہ ارتفاع موانع و اجتماع ہر گونہ مواد و اسباب دران ملک چندان دشوار نبود
بخلاف ازمنہ دیگر یعنی بعد جمع و ترتیب قرآن و انقراض زمان صحابہ کہ مبتدعان
و اہل ہوا و اصحاب خلاف و ارباب نفاق روز بروز زیادہ تر شدند و بمقابلہ ہای
صعب کہ در عہد صحابہ کرام با اہل فارس و مصر و روم و شام و دیگر بلاد دور دست
واقع گردید تعداد معاندان این دین متین از یکی بہزار رسید و ہمت و مصروفیتے کہ
صحابہ کرام را رضی اللہ عنہم اجمعین در اعانت دین و اعلای کلمۃ الحق بود بعد
ایشان عشر عشیر آن در دیگران نماند و با این ہمہ نسخہ ہای قرآن شریف در دیگر بسا
بلاد و امصار و اطراف و اقطار کہ مواطن و مساکن اہل انکار بود کمال رواج و اشتہار
یافتہ و انقسام و انتشار ہا برتافتہ بود و ظاہر است کہ دران بلاد منکران را بسبب کثرت
و جمعیت حیل و تدابیر تحریف و تغییر بس یسیر و غیر دقت پذیر بودہ لیکن با وصف ہجوم
انجملہ اسباب بدہمی و خرابی در نیقدر زمان کثیر بل اکثر کہ یکہزار و دویست و ہشتاد و دو سال

از عهد هجرت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام منقضی شده است نقصان ادنی حرف و حرکت
نیز در قرآن نه افتاد اگر جمله نسخ موجوده اینوقت را بانسخهٔ امام و دیگر نسخه های آن عهد
فرخ فرجام مقابل سازند یا با اصل نسخه قرآن که بموجب روایات متواتره صحیحه مثبت
گردیده است بتطبیق پردازند تفاوت ادنی حرف و حرکت هم نتوانند یافت پس
اکمل وجوه صیانت قرآن که اهل اسلام بران نازند و بطریق ادعا و افتخار بسمع رش
مذکور رسانند صیانت در وقت بدء اسلام بوده یا صیانت بعد انقراض عهد صحابه کرام
و تابعین عظام و تبعه تابعین عالیمقام زیرا که در اول دین اسلام ضعفی تمام داشت
فقط بحکم دانه بود که در زمینش کاشته باشند و اضاعت و تخریبش بادنی سببی ممکن باشد
فامابعد زمانی چون ازان دانه درختی پیدا شد و آن درخت بمقتضای کزرع اخرج
شطاه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع رفته رفته سربلندی و تنومندی یافت
صیانت و خدمت آن درخت تناور نسبت بصیانت دانه و حراست اول زمانه چندان
وقت طلب نماند و بعد زمانی چون عهد اصحاب و تابعین و تبعه تابعین منقرض شد
و خارسان آن درخت رخت از باغ جهان بربستند و بانقضای موسم بهار اسلام
زاغ و زغن بجای زمزمه سنجان این چمن بنشستند و قاطعان آن شجر بارور
هزاران هزار بلکه زیاده از حد شمار از چار سو هجوم آوردند و در بیخ کنی و تیشه زنی ها
قصوری نکردند با وصف وزیدن اینهمه بادهای تند حوادث از صدها سال بشدت
و طغیانی کمال بادنی برگی هم ازان شجر بارور آسیبی نرسیده است این صیانت

البته مومنان را سرمایهٔ ناز و دلیل کامل اعجاز ست بلکه اگر بغور بنگرند او سبحانه وعدهٔ
صیانت این کلام نفرموده است مگر از دست مخالفان و با زمنه و امکنه کثرت
و جمعیت شان نه از دست معتقدان و ناصران و ترقیخواهان دین اسلام و بعد دولت
و بلاد مملکت این معشر عالیمقام که خود نفس ترقی دادن اهل اسلام موجب صیانت
این کلام اعجاز نظام ست و بس پس محل ایفای وعده صیانت در عهود دولت
معاندان و بلاد غلبه و کثرت و جمعیت ایشان بود که بعد جمع و ترتیب قرآن
و انقراض زمان صحابه و تابعین و تبعه تابعین ظهور نمود انیست جواب هرسه شبهات مذکوره
اما اعتراض نسخ و انسای بعضے آیات و ظهور اختلاف قراءات و لغات پس قادح
صیانت میتواند شد زیرا که صیانت عبارتست از حفظ غیبی الهی که بسبب آن معاندان
دست بر تحریف قرآن نیافتند و ظاهرست که نسخ و انسای آیات چنانکه در قرآن شریف
وارد ست ثبوت آن خود از متکلم اینکلام حضرت ملک علام ست نه از معاندان ناکام
و همچنین قراءات سبعه مختلفه همه متواتر و ثابت اند بی شبهه و بر همه احکام قرآنیت از صحت
صلوة و حرمت مس محدث و جنب و امثال آن مترتب ست و شک نیست که بطریقی
که نقل و روایت قرآن بوقوع آمده است بهمان طریق اختلافات قراءات
نیز ثابت شده لهذا فرموده است آنحضرت انزل القران علی سبعة احرف رواه
ابن مسعود رضی الله عنه و نیز همچنین خوانده و نوشته شدن قرآن شریف از عهد
آنحضرت علیه السلام تا زمان عثمان رضی الله عنه در لغات سبعهٔ عرب یعنی لغت قریش

وطی و هوازن و اہل یمن و ثقیف و ہذیل و بنی تمیم که مشهور بفصاحت اند با مر الٰهی
و اذن آنحضرت بود نه بتحریف محرفی سببش آن بود که اول چون قرآن نازل شد
بلغت قریش بود که لغت آنحضرت ست صلی اللہ علیه وسلم و هرگاه مرسائر عرب
تکلم بدان شاق آمد آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم توسعه درین امر از حضرت رب العزت
درخواست بموجب التماس آن حضرت امر شد که هرکس بلغت خود بخواند پس میخواندند
همچنین تا زمان عثمان رضی اللہ عنه و چون وی رضی اللہ عنه مصاحف متعدده نویسانیده
و ببلاد اسلام فرستاد فقط بر همان یک لغت اصلیه قرار داد و رواج دیگر لغات را
موقوف فرمود بجهت مشاهدهٔ اختلاف مردم با یکدیگر حتی که تکفیر بعضی مر بعضی دیگر را
آری چون جمله کارهای اینعالم متضمن بر مصالح و اسباب است در ابتدای عهد اسلام
توسعه درین امر مناسب وقت بوده و هرگاه ترویج دین متین و کثرت و جمعیت مسلمانان
بخوبی تمام صورت بست و رواج قرآن شریف بوجه کامل بظهور پیوست آن توسعه را
که محض برای ضرورت و مصلحت روزکی چند تجویز فرموده بودند بعد رفع ضرورت
موقوف نمودند گویا این اجازت دادن و باز منع نمودن مانای آن بوده که استاد شفیق
در ابتدای تعلیم مبتدیان نظر بنادانی یا کم شوقی ایشان فرموده زیاده تر سخت گیری
نسبت بحال ایشان روا ندارد و بار مشقت زیاده از طاقت و لیاقت ایشان بر ایشان
نافزاید و باداء حق تلفظ بعضی لغات مشکله ایشان را معذور داشته بر نهجیکه از زبان
ایشان برآید اکتفا فرماید و تصحیح آن لغات از ایشان جز به تسهیل و تدریج نخواهد

تا آنکه بعد زمانی چون استعداد و شوق ایشان کامل گردد و مذاق ایشان چاشنی الفاظ و معانی دریابد آنوقت توسعه و سهل گیری را از ایشان باز دارد و بعد ازان ایشانرا معذور درین امر نه انکار دا الحاصل مجاز فرمودن و منع نمودن توسعه هر دو بنا بر ضرورت و مبتنی بر کمال مصلحت بود بلکه اگر بغور بنگرند اینقسم توسعه و تسهیل تا اینوقت هم هنوز درین خصوص جاریست بکلی موقوف نشده لهذا کسانیکه قدرت بر تمییز مخارج و ادای آن ندارند و در صاد و سین و ذال و زا و دال و ضاد و حا و ها امتیاز ننموده تلاوت قرآن شریف بلغات مغایر از لغات اهل قرات کنند حکم شرع شریف از ایشان برهمان تلفظ قدر امکانی کفایت فرموده است و ایشان را منع از تلاوت قرآن یا قرات آن در نماز ها ننموده و از جمله دلائل قرآن ست آنچه صاحب اتقان فی علوم القرآن رحمة الله علیه در بیان معنی آیه و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا از امام غزالی علیه الرحمه آورده است قوله ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا اجاب الاختلاف لفظ مشترک بین معان ولیس المراد نفی اختلاف الناس فیه بل نفی الاختلاف عن ذات القرآن یقال هذا کلام مختلف ای لا یشبه اوله آخره فی الفصاحة او هو مختلف ای بعضه یدعو الی الدین و بعضه یدعو الی الدنیا او هو مختلف النظم فبعضه علی وزن الشعر و بعضه منزحف و بعضه علی اسلوب مخصوص فی الجزالة و بعضه علی اسلوب یخالفه و کلام الله منزه عن هذه الاختلافات فانه علی منهاج واحد فی النظم مناسب اوله و آخره و علی درجة واحدة فی غایة الفصاحة فلیس یشتمل علی الغث و السمین و مسوق لمعنی واحد و هو دعوة الخلق الی الله تعالی

وصرفهم عن الدنیا الی الدین و کلام الآدمیین یتطرق الیہ ہذہ الاختلافات اذ کلام الشعراء
والمترسلین اذا قیس علیہ وجد فیہ اختلاف فی منہاج النظم ثم اختلاف فی درجات الفصاحۃ
بل فی اصل الفصاحۃ حتی یشتمل علی الغث والسمین ولا تتساوی رسالتان ولا قصیدتان
بل تشتمل قصیدۃ علی ابیات فصیحۃ وابیات سخیفۃ وکذالک تشتمل القصائد والاشعار علی اغراض
مختلفۃ لان الشعراء والفصحاء فی کل واد یہیمون فتارۃ یمدحون الدنیا وتارۃ یذمونہا
وتارۃ یمدحون الجبن ویسمونہ حزما وتارۃ یذمونہ ویسمونہ ضعفا وتارۃ یمدحون الشجاعۃ
ویسمونہا صرامۃ وتارۃ یذمونہا ویسمونہا تہورا ولاینفک کلام آدمی عن ہذہ الاختلافات
لان منشاءہا اختلافات الاغراض والاحوال والانسان تختلف احوالہ فتساعدہ الفصاحۃ
عند انبساط الطبع وفرحہ وتتعذر علیہ عند الانقباض ولذالک تختلف اغراضہ فیمیل الی الشئی
مرۃ ویمیل عنہ اخری فیوجب ذالک اختلافا فی کلامہ بالضرورۃ فلا یصادف انسان یتکلم
فی ثلاث وعشرین سنۃ وہی مدۃ نزول القرآن فیتکلم علی غرض واحد ومنہاج واحد
ولقد کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم بشرا تختلف احوالہ فلو کان ہذا کلامہ او کلام غیرہ
من البشر لوجد فیہ اختلاف کثیر انتہی واز جملہ دلائل قرآنست حجیکہ امام رازی علیہ الرحمۃ
در تفسیر کبیر بتفسیر آیۃ ذالک الھدایۃ وما کان ہذا القرآن ان یفتری من دون اللہ ولکن
تصدیق الذی بین یدیہ وتفصیل الکتاب لاریب فیہ من رب العالمین بیان نمودہ است
قولہ وتقریر ہذہ الحجۃ من وجوہ احدہا ان محمدا علیہ السلام کان امیا ما سافر الی بلدۃ لاجل
التعلم وما کانت مکۃ بلدۃ العلماء وما کان فیہا شیئ من کتب العلم ثم انہ علیہ السلام

اتی بهذا القرآن فکان هذا القرآن مشتملا علی اقاصیص الاولین و القوم کانوا فی غایۃ العداوۃ
فلو لم تکن هذه الاقاصیص موافقۃ لما فی التوراۃ و الانجیل لقدحوا فیه و لبالغوا فی الطعن فیه
و لقالوا له انک جئت بهذه الاقاصیص لا کما ینبغی فلما لم یقل احد ذلک مع شدۃ حرصهم
علی الطعن فیه و علی تقبیح صورته علمنا انه اتی تلک الاقاصیص مطابقۃ لما فی التوراۃ و الانجیل
مع انه ما طالعهما و لا تلمذ لاحد فیهما و ذلک یدل علی انه علیه السلام انما اخبر عن هذه الاشیاء
بوحی من قبل اللہ تعالی الحجۃ الثانیۃ ان کتب اللہ المنزلۃ دلت علی مقدم محمد علیه السلام
علی ما استقصینا فی تقریره فی سورۃ البقرۃ فی تفسیر قوله تعالی و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم
و اذا کان الامر کذلک کان مجئ محمد علیه السلام تصدیقا لما فی تلک الکتب من البشارۃ
بمجیئه صلی اللہ علیه و سلم فکان هذا عبارۃ عن تصدیق الذی بین یدیه الحجۃ الثالثۃ انه
علیه السلام اخبر فی القرآن عن الغیوب الکثیرۃ فی المستقبل و وقعت مطابقۃ لذلک الخبر
کقوله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض و کقوله تعالی لقد صدق اللہ رسوله الرؤیا
بالحق و کقوله وعد اللہ الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض و ذلک
یدل علی ان الاخبار عن هذه الغیوب المستقبلۃ انما حصل بالوحی من اللہ تعالی
فکان ذلک عبارۃ عن تصدیق الذی بین یدیه فالوجهان الاولان اخبار عن الغیوب الماضیۃ
و الوجه الثالث اخبار عن الغیوب المستقبلۃ و مجموعها عبارۃ عن تصدیق الذی بین یدیه النوع
الثانی من الدلائل المذکورۃ فی هذه الآیۃ قوله تعالی و تفصیل کل شیء و اعلم ان الناس اختلفوا
فی ان القرآن معجز من ای الوجوه فقال بعضهم انه معجز لاشتماله علی الاخبار عن الغیوب الماضیۃ

والمستقبلة وہذا ہو المراد من قولہ تصدیق الذی بین یدیہ ومنہم من قال انہ معجز لاشتمالہ
علی العلوم الکثیرۃ والیہ الاشارۃ بقولہ وتفصیل کل شئی وتحقیق الکلام فی ہذا الباب ان العلوم
اما ان تکون دینیۃ او لیست دینیۃ ولا شک ان القسم الاول ارفع حالا واعظم شانا واکمل وجہا
من القسم الثانی واما العلوم الدینیۃ فاما ان تکون علم العقائد والادیان واما ان تکون
علم الاعمال اما علم العقائد والادیان فہو عبارۃ عن معرفۃ اللہ تعالی وملائکتہ وکتبہ ورسلہ
والیوم الآخر اما معرفۃ اللہ تعالی فہو عبارۃ عن معرفۃ ذاتہ ومعرفۃ صفات جلالہ ومعرفۃ صفات
اکرامہ ومعرفۃ افعالہ ومعرفۃ احکامہ ومعرفۃ اسمائہ والقرآن مشتمل علی دلائل ہذہ المسائل
وتفاریعہا وتفاصیلہا علی وجہ لا یساویہ شئی من الکتب بل لا یقرب منہ شئی من المصنفات
واما علم الاعمال فہو اما ان یکون عبارۃ عن علم التکالیف المتعلقۃ بالظواہر وہو علم الفقہ
ومعلوم ان جمیع الفقہاء انما استنبطوا اباحثہم من القرآن واما ان یکون علما بتصفیۃ الباطن
وریاضۃ القلوب وقد حصل فی القرآن من مباحث ہذا العلم ما لا یکاد یوجد فی غیرہ کقولہ خذ العفو
وامر بالعرف واعرض عن الجاہلین وکقولہ ان اللہ یامر بالعدل والاحسان وایتاء
ذی القربی وینہی عن الفحشاء والمنکر والبغی فثبت ان القرآن مشتمل علی تفاصیل
جمیع العلوم الشریفۃ عقلیہا ونقلیہا اشتمالا یمتنع حصولہ فی سائر الکتب فکان ذلک معجزا
والیہ الاشارۃ بقولہ وتفصیل الکتاب ما قولہ لا ریب فیہ من رب العالمین فتقدیرہ
ان الکتاب الطویل المشتمل علی ہذہ العلوم الکثیرۃ لا بد ان یتفق علی نوع من انواع التناقض
وحیث خلا ہذا الکتاب عنہ علمنا انہ من عند اللہ وبوحیہ وتنزیلہ ونظیرہ قولہ تعالی ولو کان

من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا انتهی و از جمله دلائل قرآنست بر اسیئنے که صاحب فتح العزیز قدس سره العزیز در ضمن بیان آیه وافی الهدایه و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا افاده فرموده است قوله و این هم یعنی طلب مثل اقصر سورتی از سور این قرآن در نهایت فصاحت و بلاغت بنا بر ارخای عنان سهل گرفته بیست والا این کلام چیزهای دیگر هم دارد سوای فصاحت و بلاغت که اگر تتبع آن چیزها از شما درخواسته شود کار بر شما بسیار دشوار افتد اول آنکه اسلوب این کلام مخالف اسالیب کلام بشریست خصوصا در مطالع و مقاطع سور دوم آنکه از تناقض و اختلاف مبرا و منزه ست سوم آنکه مشتمل بر اخبار غیب ست قصص ماضیه قرون گذشته دران بی مطالعه کتاب و مراجعت تواریخ بتفصیل تمام مذکورست و وقائع آینده نیز جابجا بتصریح و جای بتلویح از وی معلوم میشود و آن وقائع مطابق انچه دران مذکورست می افتد باز چون درین کلام تامل کنیم درین کلام وجوه بسیار مقتضی نقصان فصاحت ست و معهذا در فصاحت به نهایت رسیده است ازینجا پی توان برد که غیر از قادر توانا کسی نیست که با وجود این موانع این قسم کلامی را که در فصاحت و بلاغت بنهایتش رسیده تالیف تواند نمود و از جمله موانع آنست که فصاحت عرب و دیگر فرقهای انام بیشتر جز در وصف چیزهای که دیده و شنیده باشند مثل اسپ و شتر و غلام و کنیزک و فرزند و بادشاهت و جنگ و غارت و امثال ذلک بیش نمیرود و درین کلام این چیزها غیر از قدر قلیل مذکور نیست بیشتر درین کلام مذکور چیزهای نیست که کسی آنها را ندیده و نشنیده و در بیان آنچه ها

رعایت تشبیهات دقیقه واستعارات بلیغه مقدور هیچ فرقه نیست وازانجمله آنست که درینکلام
رعایت طریق صدق واجتناب از کذب بنهایت واقع شده وباوجود رعایت اینطریقه
واجتناب از کذب ومبالغه نظم ونثر رکاکت وخساست پیدا میکند ولهذا گفته اند احسن الشعر
اکذبه یعنی هر قدر در شعر مبالغه بسیار شود همان قدر لطف پیدا میکند وازانجمله آنست
که ناظم شعر وهمچنین نثر نویس چون کلام را در بیان قصه وبستن مضمون مکرر میکنند کلام دربار
دوم از رتبه علو می افتد ونقصان می پذیرد ودرین کلام هر جا تکرار فرموده اند لطف
زائد بهمرسانیده وازانجمله آنست که کلام چون طویل میشود رعایت فصاحت وبلاغت
دران خیلی دشوار می افتد ولابد در بعضی مواضع از درجه علیا ساقط میگردد واینکلام
باوجود این طول در هیچ جا از درجه علیا ساقط نشده وازانجمله آنست که مضامین اینکلام
واجب کردن عبادات شاقه است وحرام کردن لذائذ ومشتهیات نفس وتحریص
مردم بر زهد در دنیا وبذل مال وصبر بر مصائب ویاد کردن موت وتوجه بآخرت
وظاهرست که در بیان این امور دائره بلاغت خیلی تنگ میشود وازانجمله آنست
که هیچ شاعر ونثر نویس نیست الا که سلیقه ادای یک مضمون در کلام او غالب میشود وبعضی
در بیان حسن معشوقان قدرت تمام دارند وبعضی در بزم وبعضی در رزم وبعضی در هجو
ولهذا استادان عرب گفته اند که امرء القیس در بیان حسن زنان ووصف اسپان بی نظیر است
ونابغه رزم را خوب میپردازد.. واعشی مجلس شراب وطرب ورقص وتماشا را خوب
بیان میکند وزهیر در عرض مطلب واظهار طمع قدرت خوب دارد واین کلام را

چون نیک بنگریم در هر فن بی نظیرست در ترغیب این یک آیتش کافیست فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین ودر ترهیب این آیت وخاب کل جبار عنید من ورائه جهنم ویسقی من ماء صدید یتجرعه ولا یکاد یسیغه ویاتیه الموت من کل مکان وما هو بمیت ودر زجر و توبیخ این آیت فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا ومنهم من اخذته الصیحة ومنهم من خسفنا به الارض ومنهم من اغرقنا ودر وعظ وعبرت این آیه افرأیت ان متعناهم سنین ثم جاءهم ما کانوا یوعدون ما اغنی عنهم ما کانوا یمتعون ودر الٰهیات این آیه الله یعلم ما تحمل کل انثی وما تغیض الارحام وما تزداد وکل شئ عنده بمقدار عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال واز انجمله آنست که این کلام اصل علوم دقیقه است مثل علم عقائد ومناظره با اهل ادیان باطله وعلم اصول الفقه وعلم الفقه وعلم احوال وعلم اخلاق ودیگر علوم باریک در بیان اینقسم غوامض به اوج بلاغت رسیدن مقدور بشر نیست اگر نثار بلیغ را فرمائش کنند که یک دو مسئله منطق را بعبارت رنگین بنویسد یا یکدو مسئله فرائض را بکلام بلیغ ادا نماید هرگز او را ممکن نخواهد شد پس ازین چیزها بالیقین خواهند دریافت که این کلام کلام بشری نیست کلام الٰهی ست انتهی الحاصل نوعیکه حقیت واحسان قرآن با دله قاطعه وحجج ساطعه بالبداهة ثابت هست از آن حقیت واستحسان حج وما یتعلق به نیز لا محاله متحقق فان ثبوت الکل یستلزم ثبوت کل جزء منها واگر گفته آید که متکفل بیان جزئیات حج بکمال دیده است مگر احادیث نبویه علی صاحبها آلاف الصلوات والتسلیمات پس تصوصیات مبینه آن متفرع بر ادله ثبوت نبوت ست نه بر ادلهٔ ثبوت قرآن گوییم هم یکی از حجج قاطعه

و براهین ساطعه اثبات نبوت معجزهٔ قرآنست بلکه این معجزهٔ قاهره اعظم ادلهٔ آنست لهذا
بمقتضای فرع فرع الشئ فرع له خصوصیات افعال و جزئیات اعمال حج را نیز در رنگ اصل
مسئله حج فرع ثبوت قرآن توان گفت وسودای واهمه شرک درین افعال و اعمال
که بسر معترض پیچیده مدفوع است چه بنای شرک بر نیت و اعتقادست نه بر صورت
افعال عباد و هرگاه در تمامی مناسک جز تعظیم معبود حقیقی منوی نیست پس توهم شرک
که بر تعظیم بالذات غیر خدا ابتنا دارد مرتفع باشد غایت اینکه در بعضی مواضع بظاهر
تعظیم احجار و غیره متوهم میگردد اما اگر بمعنی نگرند و اصول مثبتهٔ حج را بران خصوصیات
تطبیق دهند خواهند دانست که عبادت غیر حق اصلا مرعی نبوده و این افعال و اعمال را
ادنی شائبهٔ شرک هم مس ننموده است باقی ماند وجوه و اسرار افعال و اعمال مذکوره
پس ظاهرست که حاصل کردن علم آنهمه وجوه و اسرار لازم و ضرور نیست زیرا که بفحوای
غرای لا یکلف الله نفسا الا وسعها هر فرد بشر بدریافت دقائق حقائق مکلف و مامور نیست
علاوه برین ارباب خبرت و کیاست نیکو دانند که سلاطین دنیویه که باتفاق و مشاورت
عقلا قواعد و احکام ملکیه را بنا نهند بسا است که عقل اوساط الناس بادراک وجوه بعضی
ازان در نرسد بلکه عقلای کامل بسبب عدم واقفیت از رموز و مصالح ملکیه بدریافت وجه
و واشگافت کنه بعضی امور معذور و معترف بقصور باشند لیکن اینقدر بیقین دانند که چون
تقرر اینهمه احکام و قواعد باتفاق آرای مدبران سلطنت و تجویز دانایان فنون تمدن
و سیاست بعمل آمده است همانا که هیچ حکمی و قاعده ازان خالی از اغراض و مصالح و وجوه

و منافع نتواند بود لهذا احکم خطا بر قواعد و احکام مذکوره در صورت عدم انکشاف وجه
و انتفای ظهور کنه هم مسلم ندارند و بباعث فقدان اطلاع بر مصالح ملکیه خود را بدرک حقیقتش
معذور انگارند و لنعم ما قال بعض اولی الالباب فی هذا الباب ؎ رموز مصلحت ملک خسروان
دانند * گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش * نیست گمان عقلا نسبت باحکام دقیقه
و قوانین غامضه سلاطین دنیا با آنکه احکام و قیاسات بشری از احتمال خطای نظرے
هرگز مصئون و بری نمیتواند شد فما ظن الناس بامر ربهم العلیم الحکیم الذی خلق العقل
و العقلاء و الحکمة و الحکماء فانه اعلم بمصالح العباد و احکم بطرق الرشاد و اگر کسے گوید
که خداوند ذو القدرة و الجلال محتاج مصالح نیست لهذا قیاس احکامش بر احکام
ملوک دنیا قیاس مع الفارق باشد گوییم آری او سبحانه محتاج مصالح هرگز نیست فاما
بندگان محتاج اند بمصالح او سبحانه مصالح ملکیه برای نفع ذاتی ملوک و دیگر بنی نوع خود شان نیست
و مصالح الهیه برای بندگان ست آن بنا بر احتیاج و ضرورت ست و این از رهگذر
محض فضل و اظهار صفت حکمت انتهی لیکن چون بعضے باین دلیل پسند خاطر پسند اکتفا نکنند
و بخواهش حکم و نکات و حجج و بینات مناسک حج دست استبداد و بدامن طلب زنند ناچار
سطری چند درین باب منسلک سلک تحریر و منخرط سلسلهٔ تسطیر نمودن لازم افتاد مخفی نماند
که حاصل اعتراض معترضان نسبت مسلمانان زعم ثبوت شرک ست در فرقهٔ عالیه اسلامیه
یا اثبات مجرد اعمال و افعال خلاف قبول عقول در صورت اول نسبت شرک
بافعال و عبادات اهل اسلام سراسر خلاف و ناشی از کمال بیخردی و اعتساف چه هر کس

سه بعقائد و احوال و احکام و اعمال فرقهٔ عالیهٔ اسلامیه ادنی و تفتیشی دارد نیک میدانند
که در اجتناب از جملهٔ اقسام شرک و تجرید توجه بمعبود حقیقی که نزد این طائفهٔ عالیه معبر بوراء
الوراء است و از ادراک عقول و افهام و دخل ظنون و قیاسات و اوهام منزه و مبراست
هیچ فرقه چون اهل اسلام بذل همت و اهتمام نکرده است افعال و حرکاتیکه مختص بعبادتست
اهالی این معشر عالی سوای ذات جناب احدیت نسبت احدی از ملائکه و انبیا صرف
آنرا جائز ندارند و اشراک ماسوی الله را در عبادتی از عبادات کفر محض و زندقه
صرف شمارند فاما سجده که بطرف کعبه کنند و کعبه را بیت الله قرار دهند ذات کعبه صرف
مسجود الیها این سجده واقعست و مسجود له نیست مگر ذات حضرت احد مطلق صمد برحق چون
اظهار تذلل و فروتنی در سجده بیشتر و علامت اخلاص کامل تر بود لهذا حضرت حق سبحانه
این سجده را از بندگان مختص برای ذات خاص خود فرمود و از انجا که سجده بی جهت
میسر نیاید و ذات حضرت حق مبرا از جهاتست کعبهٔ معظم را بیت مکرم خود قرار داد تا تمامی
بندگان از خواص و عوام ضبطی در عبادت بدست آرند و اجتماع قلوب را بر صورت
چنانکه مبینست نافع انکارند پس اضافت بیت بطرف او تعالی محض از برای شرافتست
و الا ذات او سبحانه منزه است از نسبت ظرفیت و مظروفیت و خالق جملهٔ ازمنه و امکنه
و جهات و تشخصات ست و بیت مکرم خود مانند دیگر بیوت و امکنه و اشیا مخلوق و محاط ذات
اوست تعالی شانه علوا کبیرا و درینجا دو ایرادست تقریر اول آنکه چون عبادت در اصل
عبارت از تعظیم ست و مناط مطلق تعظیم خاصه تعظیم او سبحانه تعالی که علام الغیوب خبیر و علیم

بما فی القلوب ست به باطن بود نه بر ظاهر و اگر ظاهر را در تعظیم اعتدادی بودی حضرت
شارع عبادات مجانین و مرائیین و مستهزئین را لغو محض و بی ماحصل بحت نفرمودی
معهذا مدار تکلیف نیز در حقیقت بر باطن ست که مدرک معقولاتست چه تکلیف بی واسطه
اختیار که بدون ادراک معقولات محالست ممکن نمی تواند شد پس بمجرد عبادات قلبی که خضوع
و خشوع و ذکر و فکر و معرفت ست اکتفا نفرموده تکلیفات جسمانی را چرا بر بندگان
افزوده اند ضرورت تمهید تقسیم عبادات جسمانی بیان کردن میباید تا ضرورت قبله
برای جهتیت که اثباتش متبنی بر آنست مسلم نموده آید و جواب این ایراد آنست که اگرچه
در حقیقت مکلف و مامور بواطن ست که تعبیر بقلوب و ارواح و نفوس اما چون قلوب
و ارواح و نفوس غیر محسوس ست و باطن را مظهر آثار جز ظاهر نبود لهذا اتمام حجت بر مکلفین
خواسته تکلیفات ظواهر را برای دلالت بر اخلاص و انقیاد بواطن مقرر فرموده اند
و بر مجرد عبادت قلبی اکتفا نمود پس ظاهر اعضای جسمانی که مصدر ظهور و مظهر صدور
اوامر و احکام ست جز اله باطن نمود دلالت و نسبة الظاهر الی الباطن کنسبة حرکة المفتاح
الی الید لهذا برای هر فعلی از ظواهر مدلولی و برای هر حرکتی مفهومی مقرر شد مثلاً نهادن
پیشانی را بر زمین تعظیم مسجود له مدلولست و قیام دست بسته را اثبات قائم پیش من قام
هو له و علی هذا القیاس دیگر جمله حرکات و سکنات را مفاهیم و مدلولات ست علاوه برین
چون ذکر و فکر و معرفت تامه و تطبیق ظاهر بباطن علی وجه الکمال و التمام بر عوام
قاصر العقول و الافهام دشوار و خیلی مشکل و گران بار بود از عوام بقبول همین قدر اکتفا رفت

که ترجیح حضرت حق بر غیر او سبحانه وا نمایند و ارادهٔ را باین ترجیح دادن توام سازند پس
خصوصیت این نمازهای پنجگانه و روزه و صیام یک ماه در سال و حج یکمرتبه در عمر معمر شده
تا فی الجمله برهان اخلاص قائم گردد و عوام ناتمام با خواص عالیمقام درین قدر اجتهاد
شریک دولت باشند و مصون از حرمان و هلاکت فالخواص پس اخلاص باطن به تطبیق
ظاهر از ایشان هر لحظه مطلوب است اگر نفسی بغفلت گذارند مورد عتاب شوند اینست
سر عدم اکتفا بر عبادت قلبی و وجه تزئید عبادات ظاهری کسی اینجا نگوید که برای
مظهریت آثار بواطن اخلاق ظاهره و حسن معاملت با مخلوقات چه کم بود که دیگر تکالیف
جسمانی بران افزود زیرا چه حسن اخلاق و معاملت از عادات است نه از عبادات
هان باعتبار العمل بها اتباعاً لحکمه و رضائه تعالی البته این عادات از قبیل عبادات
شمرده می شود اما ایشان آن اقتضای انسانیت باشد نه عبودیت معبود المخصوص بملتی
از ملل و دینی از ادیان نبود بلکه تخصیص بمذهبیت هم ندارد چه از لوازم انسانیت است
نه مذهبیت لهذا خصوصیتی و فضیلتی از ان بمومنان دست نتواند داد و نیز چون حسن
اخلاق و معاملت جالب انتفاع دنیویه بطرف عامل میباشد برهان عبودیت مع اخلاص
شان بآن هرگز سر از تسلیم و قبول نخواهد افتاد ایراد و هم متوجه است بآنچه گفته شده
از تخصیص سجده بذات او تعالی تقریرش آنکه اگر سجده از عبادات مختصه بذات حضرت صمدیت
معبود چگونه روا بودی سجدهٔ ملائکه مر حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام را و سجدهٔ ابوین
حضرت یوسف مر حضرت یوسف را علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات قال الله تعالی

واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس و ایضاً قال و رفع ابویه علی العرش
و خروا له سجداً و جوابش از اقوال محققین و کتب معتبره بسه وجه ثابت اول آنکه
گاهی سجده بمعنی رکوع هم آمده کما فی قوله تعالی و ادخلوا الباب سجداً ای رکعاً دوم آنکه
سجده را منقسم نموده اند بسجده تحیت و سجده عبادت و گویند که سجده تحیت در امم سالفه
برای غیر خدا روا بود و فاما در ملت اسلام بشروعیت سلام منسوخ گردیده است
و تفاوت مابین سجدهٔ تحیت و سجدهٔ عبادت نزد بعضی صرف باعتبار نیت است
و نزد بعضی سجده تحیت عبارت از مجرد انحنا باشد و همین ست مختار بعضی محققین
در سجدهٔ ملائکه و سجدهٔ ابوین حضرت یوسف علی نبینا و علیهم السلام سوم آنکه گویند
که سجده ملائکه و سجدهٔ ابوین حضرت یوسف علی نبینا و علیهم السلام هم برای خداوند
بود نه برای آدم و یوسف زیرا که سجدهٔ اول نبود مگر بامر الهی پس در حقیقت
برای آمر یعنی خدای توانای قادر بوده اما سجدهٔ دوم پس چون برای ادای شکر
او تعالی بود مقصود و مسجود آن جز ذات حضرت خدا وند ذو الجود و الاحسان نباشد پس برین تقدیر
ذات آدم و یوسف علی نبینا و علیهما السلام در هر دو سجده غیر از مسجود الیه نبود پس
آدم و یوسف علیهما السلام گویا بحکم کعبه مکرمه مسجود الیه واقع شده بودند نه مسجود له
و کلمه لام در هر دو مقام برین تقدیر بمعنی الی باشد یا آنکه بمعنی لاجل گرفته شود کما قال
القاضی البیضاوی رحمه الله تعالی فی تفسیره وخروا له سجداً ای خروا لاجله سجداً لله تعالی
شکراً حاصل آنکه در ثبوت و اختصاص سجده عبادت بذات او سبحانه نزد اهل اسلام

ہیچ محل کلام نبوده است وشک نیست که مقتضای انما الاعمال بالنیات مدار اعمال
عبادت بر نیت ست ومقصود ومسجود این سجده که بطرف کعبه گزارده می شود ذات
جناب احدیت ست واما تخصیص جهة الکعبة فلیس اعتباره ههنا الا بامره عز اسمه کما
یدل علیه جواز الصلوة بالتحری حتی انه لا یلزم اعادتها بعد ما تظهر جهة القبلة وقد روی
عن ابن عمر رضی الله عنهما فی تفسیر قوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم
انها نزلت فی صلوة المسافر علی الراحلة وقیل فی قوم عمیت علیهم القبلة فصلوا الی انحاء
مختلفة فلما اصبحوا تبینوا خطاءهم وقیل هی توطیة لنسخ القبلة وتنزیه للمعبود الحقیقی من ان
یکون فی حیز او جهة وچون اینهمه دانستی پس بدانکه جائیکه نفس کعبه مسجود الیه ست درانجا
هیچ حاجزی کعبه را از مسجود الیه بودن مانع نمی آید زیرا چه مسجود الیه درحقیقت همانست
که ساجد در ذهن خود گرفته است لا غیره همچنین مسجود الیه بودن کعبه مانع ومنافی نیست
آنرا که مسجود له ومقصود اصل رب کعبه باشد پس اگرچه مسجود الیه کعبه مکرمه است اما مسجود له
درحقیقت رب کعبه است که مقصد اصلی ومنظور ومنوی ساجدان بود وقال فی عمدة القاری
ان الکعبة اذا رفعت عن مکانها لزیارة اصحاب الکرامة ففی تلک الحال جازت صلوة
المتوجهین الی ارضها کذا فی بحر الرائق یعنی بالفرض اگر کعبه مکرمه از جای خود برای زیارت
بعضی اولیا برداشته شود وبجای دیگر رود درانحالت جائز باشد نماز متوجهان
بطرف ارض کعبه ای بطرف سمت اصلی کعبه پس ازین حکم ظاهر وباهر که قبله درحقیقت
خلای کعبه وزمین اوست که بحکم شرع سمتی بجهت گزاردن سجده مقرر شده نه سقف وجدار

ولیکن آجر و احجار و نہ ہیئت عارضہ مبنیہ کہ بترکیب سقف و جدران حاصل گردیدہ است
چہ اگر اینہمہ مسجود الیہ بود در صورت انہدام یا بر داشتہ شدن کعبہ از محل خود شرع تغیر
سجدہ بسمت اصلیہ اش چگونہ تجویز فرمودی و نیز تغییر بنا و تبدیل مواد و صورتہایش
چنانکہ از کتب معتبرہ چند بار ثابت ست ہرگز جائز نبودی و نیز در مملیکہ عین کعبہ را
مسجود الیہ گفتہ اند مراد ازان ہمان خلای معین و فضای متعین ست نہ عین صورت مبنیہ
چہ اگر عین این صورت مسجود الیہ بودی نماز گزاردن در تہخانہا و اندرون چاہہا
و بالای جبال و اتلال بلند و بربام کعبہ مکرمہ ہرگز درست نمی شد لیکن چون حد قبلہ
از زمین ہفتم تا عرش ست لہذا نماز گزاردن بجاہای مذکورہ درست آمد کذا فی عالمگیری

وقد ذکر صاحب کشاف اصطلاحات الفنون ناقلاً عن الکتب الفقہیۃ ان القبلۃ لغۃ الجہۃ

وعرفاً ما یصلی الی نحوہا من الارض السابعۃ الی السماء السابعۃ مما یحاذی الکعبۃ انتہی
در بروایتی جہت قبلہ تمام مسجد حرمست و بروایتی کعبہ قبلہ است برای اہل حرم و حرم
برای اہل مکہ و مکہ برای آفاقیان و نیز وارد شدہ کہ بین المشرقین قبلہ است برای
اہل مغرب و بالعکس و نیت استقبال کعبہ را اگرچہ در بعضے روایات فرض گفتہ اند
اما صحیح و مفتی بہ آنست کہ فرض نیست بلکہ در بعضے کتب فقہیہ آوردہ اند کہ افضل
عدم نیت استقبال کعبہ است از ہم آنکہ اگر نیت محاذات کنند و محاذات واقع نشود نماز
جائز نباشد چراکہ نماز را مشروط بمحاذات کردہ بود و خلاف آن واقع گردید پس
بنا برین روایات تخصیص عین کعبہ و جہتیت برای سجدہ ہم ثابت نگشت و نیکو واضح گردید

که مقصود از سجده تعظیم ذات حضرت معبود ست که بهر جای و مقامی حاضر و موجود ست
و انضمام کعبه و مسجد حرم و غیرها بشی از جهات برای سجده نیست که باختلاف مواقع
و محلات مختلف میگردد ولیکن بعضی ازین جهات حقیقی ست و دیگر حکمی جهت حقیقی مقتصر
بر ما یحاذی الکعبه من الارض السابعه الی السماء السابعه و جهات حکمیه ورای آنست چنانکه
بالاتر گذشت لکن بعضی مفسران معنی و لکل وجهة هو مولیها را بر قبله های حقه مقبوله حمل نموده
قائل بتعدد جهات حقیقیه قبله بر حسب تعدد انواع مستقبلین بوده اند و گفته اند که قبله مقربان
عرش ست و قبله روحانیان کرسی و قبله کروبیان بیت المعمور و قبله ملائکه ارضی جسد آدم
و قبله اولو سدرة المنتهی و قبله انبیای بنی اسرائیل بیت المقدس و قبله آدم و ابراهیم
و محمد صلی الله علیه و علیهم اجمعین کعبه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما و کرامة و تفخیما و نیز باید دانست
که چنانکه قبله رکوع و سجود و قیام و قعود کعبه مکرمه است همچنان قبله دعا آسمان ست
کما ورد فی الحدیث لکل فرقة قبلة و قبلة الدعاء السماء و ازین ست که در حالت دعا کردن
دست بر داشتن بسوی آسمان مسنون آمده و نیز عقب نماز فجر و عصر امام را تحویل وجه از قبله
بطرف یمین یا یسار در وقت دعا کردن مستحب ست تا دلیل باشد بر آنکه سجده بطرف کعبه
صرف اتباعا للامر کرده اند و الا معبود و مقصود بالسجود ارفع و اعلی تر ست از کعبه و دیگر
سائر ممکنات و تخصیص فجر و عصر برای استحباب تحویل وجه از آنست که فرائض این هر دو وقت
دیگر نمازهای سنن و نوافل پس خود ندارد تا بضرورت ادای آن سنن و نوافل متوجه ماندن
مصلیان بطرف قبله که از شرائط نماز ست ضروری باشد بخلاف فرائض ظهر و مغرب و عشا

که خواندن سنن و نوافل عقب آنها لازم بود و سنن و نوافل مذکوره بحکم جزو متمم آن هر سه
فرائض واقع گردیده است و از اینجاست که بعد ادای این هر سه فرائض ادای سنن
و نوافل مذکوره بلا تاخیر قبل از اشتغال بهیچ عملی از اعمال و شغلی از اشغال می باید
و فراغ تام از صلوة مکتوبه بدون ادای سنن و نوافل حاصل نه آید اما سبب دست بر داشتن
بطرف سما و قبله بودن سما در حق دعا آنست که اوضاع آسمانی و افعال ملائکه علویه بحکم
و قضای الهی بحسب ظاهر موثره در حقیقت هر کارخانه ، کارخانهای اینعالم ست اسباب
ارضیه سافله که در باریدن باران و رویانیدن زمین و پیدا کردن دیگر جمله حوائج
نوع انسانی بنظر ظاهر دخل تمام دارد همه وابسته آن اوضاع و افعال ست و آن اوضاع
و افعال بحکم و تقدیر حضرت ایزد ذو الجلال ست که در قدرت و مرتبت بالاتر ست
از همه پس چون آسمانها مظاهر موثره و مجالی فاعله کارخانه عنایت حضرت رب العزت ست
لهذا جهت قبله برای درخواست مطالب و مرادات مقرر شده و کعبه از انجا که بنا بر
روایات ثابته اصل نقطه کره ارضی و آن کره ارضی اصل مبدء ترابی و ماده جسد انسانی ست
لهذا برای عبادت ذات رکوع و سجود که مبتنی بر کمال تذلل خود و تعظیم حضرت خلاق حقیقی
باشد جهت قبله آمده یعنی انسان را می باید که هر گاه جسد خود را مصروف به عبادت
پروردگار خود کند با اصل خاکیش راجع سازد و بدین طریق انیق باظهار تذلل خود
و ادای حق تعظیم خالق و معبود خود بپردازد پس رجوع ظاهر بطرف کعبه که زمین آن بقعه
مبارک منشاء جسمیت انسان ست چه تمام زمین از همان بقعه منبسط شده است

دلیل باشد برانکه باطن را نیز رجوعی بطرف حضرت حق که منشاء روحانیت انسانی ست
بنابر تحاذی عالمین ظاهر و باطن و تطابق نسختین غیب و شهادت میباید آنحاصل
مفهوم قبله نه صرف در ذات کعبه معظمه منحصرست بلکه اگر نیکو ملاحظه کرده شود هرانچه
بآن برای ادای عبادت و تحصیل وجهی از وجوه سعادت روی توجه آورده شود
قبله باشد مثلاً قبله ادای زکوة و دگر صدقات وجود فقرا و مساکین ست و ازینجاست
که خاصان خدا ارباب همت و سخا مساکین را دوست و معظم دارند و باعطا منتی
برآنها نه نهند بلکه منت آنها بر خود شمارند همچنین قبله پیدا کردن دوستی با خدا
دوستی دوستان اوست بلکه خود وجود مرد کامل و مکمل قبله است سر لا یؤمن احدکم
حتی اکون احب الیه من نفسه و ولده و والده و معنی اللهم ارزقنی حبک وحب من احبک
و رمز من احبهم فبحبی احبهم ازینجا می باید دریافت و نیز همچنین قبله های اکتساب فضیلت جمعه
مسجد جامع تمام شهر و قبله های مناسک حج مسجد حرم و دگر مواقف محترم ست
اما تخصیص کعبه معظمه و صخره مکرمه بدین لقب پس برای آنست که کعبة الله و صخرة الله
قبله عبادت خاصه اوست سبحانه و بنا کرده شده است بحکم او تعالی محض برای عبادت
و قضای شوق طلب و هیچگونه علاقه بمخلوقات ندارد و همین است معنی اضافت بیت
و صخره بسوی او سبحانه و محصل آنچه صاحب فتح العزیز قدس سره درینجا افاده فرموده آنست
که برای عبادات خاصه او سبحانه قبله گرفتن را دو چیز لازم ست اول آنکه بحکم
او تعالی باشد زیراکه نسبت ظهور آلهی در هر جاست لیکن این ظهور عام مصحح توجه عبادات

وجه تخصیص این است

عبادات خاصه وی سبحانه نمی شود باجماع عقلا پس لابد درین امر ظهوری خاص بباید
و میزان معرفت آن ظهور از حد عقل بشری خارج ست بدون توقیف شرعی فهمیده نمیشود
دوم آنکه آن مکان را علاقه با هیچ مخلوقی بوجه من الوجوه نبود والا در وقت توجه بآن مکان
شائبه شرک لازم خواهد آمد ولهذا از قبله گرفتن قبور انبیا و اولیا و ستاره و آتش و آب
و درخت منع شدید آمده و این قسم مکانی که محض برای توجه الی الله معین و مقرر باشد
در اقطار زمین غیر از خانه کعبه و صخره بیت المقدس یافته نمی شود و بالفرض اگر یافته هم شود
و معلوم گردد که برای دیگر معبدی هم ثبوت نص قطعی در شرائع قدیمه آمده بود باز هم
فرق درمیان بیت الله و معابد دیگر ظاهر است زیرا که تعبد دران معابد منسوخ شده
و حکم منسوخ را تبعیت کردن مخالفت صریحه خدا ست و سر ش آنست که مدار قبله ساختن
بر قبول عبادتست و چون قبول عبادت را منحصر در مکانی یا سمتی گردانیدند دیگر در غیر آن
مکان عبادت بجا آوردن سعی خود را رائگان کردن ست بلا تشبیه مانند آنکه پادشاهی
در مکانی از مملکت خود دار الخلافت قرار دهد و بر رعایا فرض گرداند که حوائج خود را
بسوی همان مکان رفع کنند و نذور و هدایا را در همان مکان برسانند و باز بعد چندی
مکان دیگر را دار الخلافه قرار سازد نذور و هدایا که در انجا برسانند مقبول نمی افتد
بلکه اگر کسی از رعایا اصرار کند و بگوید که دار الخلافت همان مکان اول هست نه این مکان دوم
البته سزاوار تنبیه و عقوبت میگردد که مخالفت حکم پادشاه نموده انتهی و ازینجا سبب عدم
جواز سجده بطرف بیت المقدس نیز ظاهر گردید آین ست بیان قبله بودن کعبه معظمه

بر وفق ادلهٔ ظاهرهٔ عقلیه و نقلیه تفصیلش با بیانی که متعلق بتحقیقت کعبه مکرمه و دقائق و اسرار تحقیقیه
آنست در باب نهم ازین کتاب بیاید انشاء الله تعالی و چون بسر معنی قبله بودن مخلوقی
برای مخلوقی دیگر وا رسیدی پس بدانکه از قبله بودن چیزی نفس افضلیت آنچیز
نیز بر مستقبل لازم نمی آید فکیف المعبودیة و المسجودیة زیرا که قطعا ثابت و متحقق ست که کعبه مکرمه
از ذات حضرت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات افضل و اکمل نبود و با وصف
عدم فضیلت جهت سجدهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد بلکه در حدیث وارد شده است
که فرمود آنحضرت کعبه را که حق تعالی ترا چه قدر حرمت داده است لیکن حرمت مسلمانان
مانند حرمت خون او و مال او و آبروی او از تو زیاده ترست و فی حدیث الاعرابی
روی عن انس رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی شرف الکعبة
وعظمها ولو ان عبدا هدمها حجرا حجرا ثم احرقها ما بلغ جرم من استخف بولی من اولیاء الله تعالی
قال الاعرابی ومن اولیاء الله تعالی قال المؤمنون کلهم اولیاء الله تعالی اما سمعت
قول الله تعالی عز وجل الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات وایضا ورد فی
بعض الاخبار المؤمن افضل من الکعبة و نیز بدانکه تعظیم و تکریم نفس جدر و احجار کعبه مکرمه
صرف بجهت دخول و شمول آنها ست در چنین بنای محترم و جای معظم مثل تعظیم اوراق
و قراطیس قرآن مجید که بسبب ارتسام و انتقاش صور خطیه اش بران بر کافه مسلمانان
واجب لازم و فرض و متحتم میباشد و الا سوای حجر اسود و مقام ابراهیم تخصیص هیچ حجری
از احجار کعبه و غیره از شارع منقول نگردیده است اما مقام ابراهیم پس بجهت آن

در شرع شریف سجده یا تقبیلے یا ذکر فعلی به ثبوت نه پیوسته حجر اسود البته به تقبیل مخصوص ست
و فعل تقبیل اگرچه مبتنی بر محبت و تعظیم بود فاما نه از افعال مخصوصه عبادت ست تا اطلاق
مطلقه شرک در تقبیل حجر اسود لازم آید و ظاهر ست که اگر تقبیل از خصائص عبادت بودے
عقل و شرع تقبیل اولاد و ازواج و احباب و اصحاب را هرگز مجاز نفرمودی روی المسلم
عن عبد الله بن سرجس قال رایت الاصیلع یعنی عمر رضی الله عنه یقبل الحجر و یقول
و الله انی لاقبلک و انی لا علم انک لا تضر و لا تنفع و لولا انی رأیت رسول الله صلی الله
علیه وسلم قبلک ما قبلتک پس ثابت شد که این تقبیل محض باتباع حکم شارع ست علیه السلام
نه بتکریم ذاتی این حجر و خیال موثر بودنش در نفع و ضر را ما سر انیکه شارع علیه السلام
چرا امر تقبیل فرموده و مراد و مفاد از ین تقبیل چه بوده پس در باب تفصیل اسرار مذکور
و مسطور گرده انشاء الله تعالی و بالفرض اگر عمل تقبیل از خصائص عبادت هم مسلم نموده آید
و چنانکه مقصود بالسجود عبادت حضرت مسجود ست همچنان مراد بالتقبیل نیز همین مراد و تقبیل
داشته شود هیچ قباحتی نبود چه ظاهر ست که چنانکه سجده عبارت از نهادن جبهه بر زمین ست
برای چیزے بقصد تعظیم همچنان تقبیل عبارت است از رسانیدن لب و دهان بچیزے
از سر محبت و تکریم و چنانکه موقع نهادن جبهه بنظر سابقه تکریم مقصود بالسجود نبود
همچنان موضع رسانیدن لب و دهان ضرور نیست که مقصود بالتقبیل یا مراد بالتقبیل بود
زیرا که هویدا است که انسان جامه و لباس و دیگر سائر اشیای مخصوصه معشوق
و محبوب با بوسه میدهد و مقصودی از ین تقبیل همان محبوب مطلوب باشد نه جامه و لباس و دیگر

یا آنکه مثلا خدام و رعایا پایه سریر پادشاه را بوسه دهند مقصود ایشان از ان تعظیم پادشاه بود
نه تکریم پایه گاه پس اگر مومنان حجری یا رکنی را از راه تعظیم بوسه دهند یا سر سجود بران آستانه
نهند مقصود از تقبیل و سجود تعظیم خداوند معبود است نه تکریم موضع تقبیل و سجود **فائده**
باید دانست که ایمان عبارتست از تصدیق قلبی نه از افعال جسدی پس ظهور حقیقت ایمان و کفر
هر کسی متعلق بزبان وی خواهد بود که ترجمان قلب است یعنی برای تحقیق ایمان و کفر هر فرقه
و هر کسیکه باشد نظر کرده نخواهد شد مگر در منطوقات لسانیه وی و ازینجاست که بعضی اقرار
لسانی را جزو حقیقت ایمانی گفته اند و نزد بعضی اگرچه اقرار لسانی شطر حقیقت
ایمانی نیست ولیکن لامحاله شرط تصدیق جنانی افتاده است اما دیگر افعال جسدی
پس اگرچه آن افعال را نیز بجهت آنکه مبنی بر اراده و اراده از افعال قلبیه بود برای دلالت
بر اخلاص و اعتقادات قلبیه فاعل مختار اعتبار نموده اند لیکن چون در اختیار فعل
اراده فاعل مختار مبتنی بر بسا علل و اسرار و ملاحظه انواع منافع و مضار میباشد و تحقیق حقیقت
حسن و قبح فعل و دلالت وی بر اخلاص و اعتقادات فاعل موقوف باشد بر انکشاف آن
علل و اسرار و منافع و مضار که ملحوظات ذهنیه فاعل مختار اند لهذا هم برای دریافت دلالت
افعال فاعل احتیاج می افتد بر جهة عموم طرق اقوال فاعل یعنی بدون شرح لسانش که ترجمان
جنانش آمده دلالت صور افعال ناتمام و غیر موصل بطرف مرام است پس اصل اعتبار
درین دلالت صورت نطق و مقال است نه صور افعال و اعمال سائره قلب که سلطان عالم
بدست زبان او را نشده و همین بوده دیگر اعضا و جوارح در رنگ خدم و عساکر فرمان پذیر

انچه سلطان قلب بمشاورت وزیر عقل باندیشد و امر فرماید و جمله خدمه و عساکر بدان کار
بند شوند و دبیر لسان وجوه و مصالح آنرا بدفتر بیان بنگارد و معرض اظهار درآرد
پس خوبی و زشتی و حکم و مصالح افعال و اعمال جسدیه معلوم نگردد دیگر از معتقدات قلبیه
و منویات عقلیه که دبیر لسان مبین آن بود چنانکه خوبی و زشتی و حکم و مصالح کارهای
که سلطان و وزیر خدم و عساکر را فرمایند معلوم نگردد دیگر از مکنونات و مظنونات
سلطان و وزیر که دفتر دبیران و فرامین جاری کرده ایشان مبین آن بود و نیز
مخفی نماند که کافی نبودن صور افعال در دلالت بر مکنونات قلبیه فاعل بچند سبب است
اول آنکه دلالت صورت فعل بر علل و وجوه و منافع و مضار آشکار خواهد بود یا غیر آشکار
پس اگر غیر آشکار است ظاهر است که فهم آن دشوار باشد و اگر آشکار است نیز پی بردن
بعلل و وجوه و منافع و مضار مخصوصه منویه فاعل از نفس صور افعال خالی از اشکال نتواند بود
زیرا که فعل واحد را اغراض متعدده بلکه غایات متضاده هم باشد مانند ضرب که از جهت
ورهگذر عداوت هم بود بوقوع آید و مقصود و صورت اول جز تادیب و مطلوب در حالت دوم
غیر از تعذیب نبود دوم آنکه غرض و غایت هر فاعلی فراخور حوصله علم و فهم و مناسب اقتضای
طبع و حال و لیاقت و کمال او بود مثلا امر طبیب بکم خوردن مبتنی بر خوف پیدا شدن
فتور هضم و فساد اخلاط و سوء مزاج باشد و غرض فقیه و محدث از آن اتباع سنت
و عدم حدوث کسل در عبادت بود و زاهد از این امر کسر قوی و شهوات نفسانی را خواهد
و مرد صوفی پیدا شدن مناسبت با ملائکه سفلی تا استعداد علوی حاصل آید و نیز قابلیت انوار

واسرار و علوم و مکاشفات حقه و تنزه اتقیا بما سوا از اندازه حکم ضرورت و ضرورت
حکم بخاطر در آرد پس برای دریافت اغراض و حصول فعل وقوف بر مرتبه علم و فهم
و اقتضای علم و حال و لیاقت و کمال فاعل هم ناگزیر است اکثر جا در کار است و چون علم آن
از نفس صور افعال فاعل حاصل نیاید لاجرم رجوع بصورت نطق و قال فاعل می‌باید
سوم آنکه صور افعال و اعمال چنانکه آثار و اطوار معنویات و ارادات قلبیه است همچنان
معنویات و ارادات قلبیه حقائق است مر صور افعال و اعمال را و چون وجود صور متعدده
برای حقیقت واحده و نیز عکس آن خلاف امکان نبوده است بلکه واقع است
مثلا در بعضی اقوام علامت تحیت و سلام نهادن دست بر سر نهادن بوده و در بعضی
صرف سر را بجهت مقابل تحریکی دادن و در بعضی دست تا سینه بردن و در بعضی
هر دو کف دست ضم نموده تا بسر بلند کردن و همچنین تحریک سر گاهی قائم مقام نعم گفتن آید
یعنی قبول و اقرار مراد بود و گاهی از همین تحریک معنی طلب کسی یا چیزی مستفاد باشد
پس تعیین ارادات بر تحقیق ارادات در اکثری از افعال و آثار عسیر و دشوار آید
و محتاج بشرح و بیان فاعل آن افعال و آثار شده و قطع نظر از این جمله وجوه
نیز بر خود ظاهر است که فاعل فعل مقصود فعل خود را آنچه بزبان خود شرح دهد
لا محاله از آنچه بقرائن عقلیه از صورت فعلیه وی دریابند معتبرتر خواهد بود و نیز
کما هو مخالف شرح و بیان فاعل را که جز بحکم توجیه الفعل بما لا یرضی فاعله نبود
چگونه تسلیم می‌توان نمود پس اگر کسی گوید که بسیاری از افعالست که ظهور حسن و قبح

آن وابسته بشرح وبیان فاعل نبود چنانچه صدق واحسان با خلق ورعایت حقوق حسن
باتفاق وکذب وقتل نفس وظلم وعقوق در قبح متفق علیه عقلای آفاق اند یا مثلاً سجده اصنام
ودیگر مخلوقات که شرک وشناعت آن مجمع علیه جمله اهل اسلام است لهذا بلا تامل وتحقیق
بطرف تکفیر وتکذیبش روند ودر درک وتعیین حسن وقبح آن محتاج باستماع توجیهات فاعل نشوند
پس آنچه گفته شده که در درک حسن وقبح جمله افعال فاعل اعتبار بر نطق ومقال فاعل باید
صحیح نتواند بود وگوییم محتاج نبودن جمله عقلا واهل اسلام در درک حسن وقبح این افعال
بطرف تصریحات ومقال از آن سبب است که شروح وبیانات حسن وقبح این افعال بغایت درجه رسیده
وبادله قطعیه واتفاق جمله حسن وقبح اینها ثابت گردیده است ودیگر احتیاج استفساره
باقی نماند بیقین میدانند که هیچ فاعل حسن وقبح این افعال را خلاف آنچه مثبت
ومتفق علیه است ثابت نمیتواند کرد واگر چیزی خلاف مثبت ومتفق علیه خواهد گفت
هرگز قابل قبول نخواهد بود لهذا استفسار از فاعل درچنین مسلمات عبث محض با جمله انها
ودرگمرو آن نمانند وبا اینهمه افعال متحقق الحسن والقبح نیز هنوز احتیاج باستفسار هست
واز اینست که حکام عادل وعاقل هنگام حکم دادن سوال از وجوه وعلل ارتکاب آنها از مرتکب
در افعال بدیهی البطلان نیز ضرور نسازند واول بتحقیق دلائل وتوجیهاتش پردازند
پس اگر فاعل وجه وجیه ارتکابش بیان نماید البته از حد مجرمی واخذ ذمی بیرون می‌آید
مثلاً اگر کسی وقوع کذب را بنابر ضرورتی اشد مثلاً باز داشتن نفس خود یا نفس غیر خود
از قتل ووقوع سجده را باکراه ومجبوری یا در حالت سکر وجنون بیان کند وباثبات رساند

لامحاله محفوظ از جزا و سزای آن می ماند پس در حقیقت مصدق و مکذب و مبین و شارح
برای همه افعال قلب اعمال جوارح زبان فاعل هست و دو قبول افعال وابسته بر دو
قبول اقوال ست و پس اصل الاصل چون ایمان و عبادت هر دو در حقیقت متعلق بقلب ست
و تحقیق حقیقت هر دو وابسته بشرح و بیان اهل آن باشد عاقل را باید که حقیقت عقائد
و معتقدات اهل اسلام را که کتب و السنهٔ ایشان مبین آنست دریافت نماید و آنهمه عقائد
و معتقدات ایشان را با عقائد و معتقدات اهل مذاهب دیگر موازنه کند و بمیزان
عقل و انصاف بسنجد و معلوم سازد که آیا در معرفت ذات و صفات حضرت حق سبحانه
و اثبات جمله صفات کمالات و نفی همگی شوائب عیوب و نقصانات از جمله ارباب مذاهب
قصب السبق ربوده اند یا آنکه با دگر ارباب اندرین باب برابر یا از ایشان کمتر بوده
پس هرگاه معلوم کند که در معرفت ذات و صفات حضرت حق هیچ فرقه را تفوق و پیش قدمی
بر اهل اسلام دست نداده است بلکه درین وادی ناپیدا کنار جمله اقوام مقابل اهل اسلام
براه در مانده اند و مرکب تحقیق و تدقیق را چون ایشان بنهایت پای بشری نه رانده
و همچنین دیگر تحقیقات رائقه و تدقیقات فائقه ایشان از اختیار توسیط و باز ماندن
از افراط و تفریط و قطع حبائل اشراک و اضلال و تعلیق هر خیر و شر و نفع و ضرر
بر قدرت و اختیار حضرت خداوند ذو الجلال و هر نقیر و قطمیر را وابسته بتقدیر خداوند قدیر
ساختن و با آنهمه برائت خود از جرائم و تقاصیر نتوانستن و آنکه هرگاه اصل عقیدهٔ ایشان
آنست که تمام عالم را پیش امر جلیل القدرش هیچ از جمادی نه انکارند و آسمان و ستارگان

که از اعظم مخلوقات اند با وصف ظهور و معاینه بسیاری از تاثیرات انوار بر روی آفتاب
قدرتش کمتر از ذره شمارند جمادی را نزد ایشان چه مقدار که کدام اعتبار تواند بود و چگونه
شریک عبادت واحد لاشریک تواند نمود وآنکه ارباب این طائفه را به شوائب
و توهمات شرک را در عادات هم جائز ندارند تا بعبادات چه رسد و نیز اعتقاد ایشان
آن بود که او سبحانه در چیزی حلول نکند و نه چیزی در وی حالست و مباینت صفات
او سبحانه که در رنگ ذات او سبحانه بیچون و بیچگون بود با صفات هیچ یکی از مخلوقات متفق
و محالست با باقی حقائق اعتقادات اهل اسلام در ذهن این عاقل بنهایت تمام
ارتسام گیرد آن وقت این عاقل را یقین کامل برین معنی حاصل آید که در دین اسلام
جای گنجائش ادنی حرف و کلام نیست چه جای نسبت شرک و کفر و گمان طعن در اسلام
و نیز بیقین معلوم سازد که مدار جمله اعتقادات و عبادات ایشان بر معرفت خدای است
که بکمال تقدیس و تنزیه شناخته شده است و پیش هستی او هیچ موجودی را بودی و وجودی
ندانسته اند اما وجوه و مصالح بعضی افعال و اعمال خاصه مذهبیه ایشان پس حقیقت آن
از السنه و کتب علمای اعلام و محققین عالیمقام ایشان واضح و عیان گردد که از ظهور ظاهر
افعال و خیالات بادی النظریه ناشناسان حقیقت حال بالصورة الاقناعیه
یعنی اسناد و اثبات افعال و اعمال خلاف قبول عقول پس اول بباید دید
که مراد از عقل درینجا عقل معاش ست یا عقل معاد اگر عقل معاش یعنی عقل دنیوی مراد باشد
چون عقل معاش بشناختن فوائد و مصالح ظاهریه و نتائج منافع فعلیه دنیویه حصر و اقتصار دارد

ومنافع ومضار اخرویه راغیر از وجود ذهنی وحقیقت فرضی بنی انکار وظاهرست که این عقل
بدرک وجوه ومصالح ومنافع ومضار افعال مخصوصه چگونه کافی تواند بود و پابند تجربه
ورسم وعادت بوده رموز واسرار غامضه عبادت راچسان درک تواند نمود ومعهذا
فنون عقل معاش بسیارست ومخصوص ست هر فنی از ان بصنفی از اصناف این عقل
وهر صنفی بطبقه از طبقات نوع انسانی مثلا فن طب که فنی ست مشتمل بر قواعد مخصوصه
ومسائل واحکام جداگانه ممتاز از دگر فنون شناختن رموز ودقائقش کار اطبا بود
از دیگری اینکار نیاید علمای فنون دگر هرچند که در علوم خود بیمثل ویکتا باشند دقائق
وغوامض طبیه و وجوه وعلل آنرا هیچ نشناسند و در حوائج متعلقهٔ طب گذیری نبود
ایشان را از رجوع به پزشکان واین ناشناسائی ونارسائی غیر پزشکان از نکات
ومقدمات طبیه اگرچه بعضی از ایشان را صرف بسبب عدم تعلم وتحصیل ومشق ومهارت
این فن بود فاما اکثری از ایشان بسبب فقدان نفس ماده واستعداد ومناسبت این فن
از ادراک دقائقش عاجز مانده اند پس درحقیقت ارباب هر فنی از فنون ظاهریه
طبقه ایست علاحده که رسیدن برموز وحقائق وعلل ودقائق آن فن کار او بود
گویا حضرت مولوی معنوی همین معنی را بیان نموده است جائیکه فرموده است بیت
هر یکی را بهر کاری ساختند ٭ میل آن اندر دلش انداختند ٭ وهرگاه
حال عجز ونارسائی عقل معاش چنین باشد که صاحب یک صنفی از ان بدقائق
ومدرکات صنف دیگر رسیدن نمی تواند باآنکه مابین اصنافش چندان بعدی

وزیاده تر تفاوتی نبوده است غوامض رموز معادیه که بمراحل بعید از ین مدرکات عادیه ونغائر بالنوع ازان دارد حل عقدش به بنان درک وتلاش عقل رسمی معاش بطریق اولی دشوار وخارج ازحد عقل واعتبار تواند بود مولوی معنوی علیه الرحمة الله علیه

مثنوی

عقل جزوی همچو برق ست و درخش	در درخشی کی توان شد سوی وخش
نیست نور برق بهر رهبرے	بلکه امر است ابر راکه می گریے
برق عقل ما برائے گریه است	تا بگرید نیستے در شوق هست
عقل کودک گفت بر کتاب تن	لیک نتواند بخود آموختن
عقل رنجور آردش سوی طبیب	لیک نبود در دو عقلش مصیب

واگر عقل معاد مراد داشته شود این خود غیر مسلم ست که عقل معاد افعال مخصوص حج را نمی پسندد و بمیزان قبول نمی سنجد زیراکه مدار پذیرفتن عقل معاد مر احکام معادیه را بر دو چیز بود اول صحت وتواتر نقل که یکی از اسباب یقین ست دوم مؤید بودنش بمعجزه و این هر دو امر باحسن وجه درینجا ثابت و متحقق ست چه ثبوت مسئله حج وسائر خصوصیات افعال ومناسکش نشده است مگر بنصوص قطعیه قرآنیه ودیگر روایات صحیحه متواتره ومؤید بودنش بمعجزات باهره وآیات ظاهره نیز نیکو روشن ومبرهن ست علاوه ازینهمه اعمال وافعال مخالف عقل آن باشد که علل وتوجیهات ووجوه ونکاتش بدرک درنه آید وهرگاه عقل را العلل وتوجیهات

و مصالح و نکات افعال حج راهی داده اند و بر بسیاری از اهل حق طریق رفیق و دقائق
و اسرارش برگشاده ﷺ باز این اعمال و افعال را مخالف عقل گفتن البته موافق عقل نبود
و اگر کسی گوید که ورای عقلای اهل اسلام عقل کسی از عقلای فرق دیگر این اعمال و افعال را
تلقی بقبول ندارد پس چون قبول این اعمال و افعال مخصص بیک فرقه است چگونه
از عقلیات توان شمرد پس جوابش آنست که عدم تخصیص قبول بعقلای یک قوم نیز شرط نیست
برای عقلی بودن بلکه اتفاق جمعی از عقلا می باید عام ازینکه از قوم واحد باشند یا از فرق
و اقوام متعدده و نیز خاص بودن قبول این اعمال و افعال بیک فرقه نیز از انسانست
که معترض فهمیده یعنی سببش نه آنست که ورای عقلای اهل اسلام دیگر هیچ عاقلی
این اعمال و افعال را قبول نمیکند بلکه اصل وجه آنست که هر عاقلی که این اعمال و افعال
می پسندد و بمیزان قبول می سنجد فی الفور قبول اسلام مینماید و بعد پسندیدن و گرویدن
بعد او فرق دیگر شمار کرده نمی آید پس ظاهرست که در عرض مدت یکهزار و دو صد و هشتاد
و دو سال هزاران عقلا بتوفیق ایزدی داخل اسلام شده اند و این اعمال و افعال را
قبول نموده اند لیکن چون بعد قبول داخل در شمار فرق دیگر بودن شان در حالت انکار
و مخالفت قبول نمودن هر دو محالست معترضی را که فهم غائر نداشته باشد چگونه معلوم شود
که قبول این اعمال و افعال عام و غیر مخصوص بعقلای اهل اسلام ست باز اگر کسی گوید
که ظاهر التسلیم عقلای اهل اسلام مر این اعمال و افعال را بنا بر آنست که این اعمال و افعال
از معتقدات و دینیات ایشانست و بحکم اعتقاد مسلمش داشته و همت بر موجه ساختنش

بوجوه عقلیه برگماشته اند گوییم چنانکه معترض اعتقاد مسلمانان را بسبب تسلیم و توجیه شان
بیان میکند همچنان ما نیز انکار منکران را علت عدم تسلیم و عدم قبول شان میگوییم
و اگر بوجه اختلافیکه عقلای دیگر مذاهب را با عقلای اهل اسلام در قبول این افعال
واقع ست مخالف عقل گفته شود گفتیم مسئله علمیه و عقلیه است که اختلاف عقلا در ان نابت
نباشد اما بوقوع چنین اختلاف آن مسائل و احکام عقلیه از حد عقلیات بیرون نه آید
و حکم و اطلاق مخالفت عقل کسی بران نماید اختلافیکه اتباع بطلیموس و فیثاغورس را
در احکام عقلیه است از ان اختلاف احکام هیچ یکی از ایشان از پایه علم و حکمت هابط
و ساقط نگردیده است هان درین چنین اختلاف خطای یکی احد الطرفین بتعیین
یا بلا تعیین البته ثابت توان کرد الحاصل احکامی که موجه بوجوه و نکات و دلائل
و توجیهات عقلیه بود قطع نظر از تحقیق اینکه آیا عقل در درک وجوه و نکات و دلائل
و توجیهاتش راه صواب پیموده است یا خود متردد جاده خطا بوده نزد عقلا داخل شمار
عقلیات باشد و بسبب اختلاف مخالفان خارج از دائره عقلیات نگردد تا ما بعد تحقیق
و تعیین اینکه عقل عقلا در درک وجوه و دلائلش از طرفین خطا و صواب بکدام یکطرف
رفته است احکام مذکوره البته با حد الوصفین متصف نموده آید پس احکام جز بسبب آنکه
خالی از وجوه و نکات عقلیه نیست و وجوه و دلائلش بر بسیاری از اهل حق منکشف شده اند
مخالف عقل گفته نخواهد شد لیکن در مرتبه موجه بودن بتوجیهات عقلیه احتمال صواب و خطا
هر دو وارد زیرا که تطرق خطا در احکام عقلیه ممکن بلکه کثیر الوقوع ست چنانچه تنها

اکثر احکام عقلیه ورد هریکی از عقلا مر دیگری را برانمیعنی دلالت صریح میکنند فاما چون موید
بودنش بتائید معجزات باهره وآیات ظاهره معلوم ومفهوم شد گنجایش احتمال خطا نماند
وثابت شد که افعال حج مانند دیگر اعمال شرعیه از قبیل آن احکام عقلیه است که احتمال خطا
اندران راهی ومجال اشتباهی هرگز نمیباشد وچون معلل ومدلل بودن مناسک
واحکام خاصه حج معلوم کردی اکنون شروع در بیان علل ونکات ودلائل وتوجیهات
آن مناسک واحکام خاصه نموده می آید **الباب الثانی** این باب مبتنی ست
برشرح مقدماتیکه دانستنش قبل از بیان علل ونکات ودلائل وتوجیهات احکام مخصوصه
حج ضرورست **المقدمة الاولی** باید دانست که جمله اعمال وافعال شرعاً وعقلاً منقسم است
بسه قسم قسم اول ازان حسن ست بالذات که حکم قبح بران کرده نمی شود مگر بعضے اوقات
بسبب عوارض مانند صدق که حسن ذاتی دارد واطلاق قبح بران هیچگاه درست نبود
الا وقتیکه مستلزم گردد با لتبع شری وشناعتی را قسم دوم قبیح ست بالذات مانند کذب
که بالعکس قسم اول ست قسم سوم آن اعمال وافعال ست که نه حسن بالذات بود ونه قبیح
فی حد ذاته موصوف نگردد بهیچیکے از حسن وقبح پس درحقیقت گویا انقسام اعمال وافعال
برین نهج مانای انقسام جمله است بخبریه والانشائیه کما هو مذکور فی کتب النحو وچنانکه جمله خبریه
موصوف میگردد بصدق وکذب هردو همچنین قسمی از افعال ست که متصف میباشد
بحسن وقبح وقسمی دیگر ست که مانند جمله انشائیه که نه صدق محمول میگردد بران نه کذب
حسن وقبح را در نفس ذوات آن مدخلی نبود مثالش رفتن وگفتن وگرفتن ودادن

ونشستن وایستادن و دیگر افعال طبعیه وحرکات عادیه انسانست که فی حد الذات
مع قطع النظر عن المنافع والغایات موصوف نباشد بحسنی وقبحی مگر آنکه مدار خوبی وزشتی
چنین افعال بر حسن وقبح علت ومنافع ومضار غایت بود پس خوبی وزشتی آن همین است
که اگر بر موقع ومحل مناسب فتد وبجهت امری بهتر مصروف گردد حسن باشد بخلاف
آن قبیح وبرای دریافت حسن وقبح چنین افعال نظر کرده نخواهد شد الا در اصل علل
وغایات ومنافع ومضرات آن وچون اینهمه دانستی پس بدانکه اکثر اعمال وافعال حج
از همین قسم است که حکم بر حسن وقبح آن نتوان کرد الا بعد دریافت علل وغایات ومنافع
ومضرات آن وبدون دریافت علل وغایات ومنافع ومضرات اعتراض بر آن خلاف
صواب است وعکس رای اولی الالباب المقدمة الثانیة بدانکه از حکمت شرعیه
وعقلیه هر دو ثابت ومتحقق چنان است که مقصود از بعضی افعال واعمال در بعضی احوال
چیزی می باشد که لازم یا لازم لازم آن افعال واعمال بود نه نفس آن افعال واعمال
اما مثالش از حکمت عقلیه پس بدانکه بعضی اوقات اطبا جهت ازاله مرضی تنقیه باسهال
تجویز نمایند وآنچنان ادویه مسهله بخوردن وبعد که طبیعت ومزاج در افعال
وخواص آن ادویه بازاله ودفع وافاقه ورفع آن مرض خاص هیچگونه اثر واختصاص
نداشته باشد واز این ظاهرست که مقصود آن اطبا از دادن اینچنین ادویه
که با مرض مناسبت باهم ندارد فقط احداث غثیان وتهوع بود که مستلزم میگردد
قی را وآن موجب دفع ماده است که مترتب میگردد بر آن رفع مرض وحصول صحت

واز حکمت شرعیه حدیثی ست که وارد شده در فضیلت ذکر موت یعنی فرمود آنحضرت
که هر که موت را یاد کرده باشد در هر شب و روز بست بار چون بمیرد درجهٔ شهادت یابد
در ظاهر نظر ذکر موت هیچگونه مناسبتی با تحصیل مرتبهٔ شهادت و دریافتن اینچنین
فخر و سعادت ندارد ولیکن چون لازم گرفتن اکثار تذکر موت موجب و منتج انقطاع
از همه علائق دنیهٔ دنیویه و رمیدگی از سیئات و شرور و شمردن نفس خود از جمله
اهل قبور بوده و این هر سه مستلزم است مر درجهٔ شهادت را زیرا که هر که طالب سعادت
شهادت باشد حاصل نمودن همین سه چیز ویرا می باید و ظاهر ست که مرتبهٔ شهادت عظمی
بدون اختیار این سه چیز حاصل نه آید لهذا حکمت ایمائی مریضان عوارض نفسانی را
مداوای نافع اکثار ذکر موت معالجه نمود و بصحت ابدی که عبارت از وصول بمرتبهٔ شهادت
یعنی حصول ثواب و سعادت است مبشر و موعود فرمود فان لازم لازم الشئی لازمه
المقدمة الثالثة مخفی نماند که بار تکلیفات شرعیه که بسر بشر نهاده اند
و حکم طاعات و عبادات جسدی بوی داده علتش نه آنست که حضرت حق را سبحانه جلت
حکمته و تعالی شانه احتیاجی باین همه افعال و اعمال بوده است یا آنکه فائده از همه
افعال و اعمال باو سبحانه میرسد و نه آنست که او سبحانه انعام و اکرام یا تعذیب
و ایلام بندگان بدون صدور و ظهور اینهمه اعمال و افعال از ایشان نمیتواند بلکه
نهایت مفاد و اصل مراد ابتلاء امتحان عباد ست زیرا چه او تعالی در بندها خواهشهای
گوناگون آفریده است و سلاسل انواع حوائج و مقتضیات و اصناف مرغوبات

ومستلذات محبوس ومسلسل ساخته بعد ازان باوامر ونواهی که مقصود ازان باز داشتن نفس
از مرغوبات وبعضی مقتضیات ست مکلفش فرموده تا بترجیح اتباع مرضیات الهیه بر مقتضیات طبیعیه
کمال عبودیت واخلاص بنده ثابت ومتحقق گردد پس حال بنده درین مقام گویا مصداق
این کلام ست ع درمیان قعر دریا تخته بندم کرده؛ باز میگوئی که دامن ترمکن هشیار باش
وچون تمهید اینمقدمه حسن اختتام یافت سطری چند از عبارت فیض اشارت صاحب فتح العزیز
رحمة الله علیه ضمیمه اش نمودن لازم افتاد تا اعتراضی که بر لفظ امتحان وارد میگردد دفع شود
حیث قال فی تفسیر قوله سبحانه واذ ابتلی ابراهیم ربه یعنی یاد کنید آن وقت را که بطریق آزمایش
فرمودیم ابراهیم علیه السلام را بکلمات یعنی بسخنی چند که بسبب بجا آوردن آن سخنان
نزد ملائکه علوی وسفلی هویدا گردد که این شخص لائق این مرتبه بوده ودر شان حکمت
دادن این منصب باین شخص واجب ولازم مینمود وهمین ست عادات مستمره الهیه
که بمحض علم خود در دادن مراتب ومناصب اجزیه واجور اکتفانی فرماید تا وقتیکه
زبان استحقاق واستعداد او را گویا نکند بوجهی که جمیع سکان ملک وملکوت آن قضای
حتمی را بالسنه قالیه وحالیه برای او تقاضا کنند واین معامله از بسکه مشابهت دارد
با امتحان وآزمائش تسمیه آن باین لفظ بسیار چسپان ومناسب افتاده والا او تعالی را
که علام الغیوب ست ومستقبلات در علم او حکم ماضی دارد چه حاجت امتحان وآزمائش ست
تم کلامه قدس سره **المقدمة الرابعة** فی تحقیق احب المقتضیات الی النفس
بدانکه احب مقتضیات نفس بموجب قول بعضی حکما انتقام ست ونزد بعضی شهرتست

ونام گروهی بران رفته که احب مقتضیات زر و مالست وطائفه گفته که خوشرو نیست
وجمال وبعضی گویند که آن چیزی معین نبود بلکه در هر وقت وحالت جداگانه باشد
چنانچه درحالت غلبهٔ جوع احب مقتضیات اکل و ماکولات بود و در حین شدت عطش شرب
ومشروبات وهمچنین در دیگر حالات لیکن قول محقق آنست که اگرچه هریکی از مقتضیات مذکوره
احب ضائق نفس واقع شده فاما احب حقیقی نفس تعالای اوست زیرا که نفس اماره
علو خود را زیاده تر دوست دارد درجابه اوقات وحالات از جمله چیزهائیکه مذکور شد
واز انکه اصل همه خواهشهای نام وانتقام وزر و مال وغیره طلب وی باشد هر علو خود را

الباب الثالث فی بیان علل فرضیة الحج بدانکه چون جنس عبادت منقسم بود
بمالیه صرفه وبدنیه صرفه حکمت شرعیه مقتضی شد یک صنفی دیگر را که مجموع و مرکب بود
ازین هر دو تا قسم ثالث عقلی که بترکیب ثنائی از قسمین مذکورین بر می آید نیز داخل اقسام
عبادات و برای بندگان منشرح فتح مزید کرامت وسعادت باشد ولذائذ و برکات وکیوف
وثمرات والوان آثار هر دو قسم عبادات که علاحده علاحده هست دران قسم ثالث یکجا
فراهم آمده نصیب بندگان گردد ایشان را بلطف ولذتی تازه و فائده ومنفعتی
نوانداز و مستفیض گردانند فان حکم المجموعة یخالف حکم کل جزء منها لهذا حج را فرض فرمودند
که تکلیف مالی وبدنی هر دو بهم ومدغم ست دران وجه دوم آنکه هر چند عبادات مالیه
بر ارباب قلت بضاعت دشوار بود وهمچنین متنعمان را عبادات بدنیه خیلی مشکل وگران باشد
مینمود فاما اصحاب کثرت دولت از سختی قسم اول بیخبر وجفاکشان مشقت پیشه از صعوبت

قسم ثانی غیر قابل الاثر بودند لهذا حکمت شرعیه همگنان را بعبادتی مامور فرمود
که مخصوص نیست و درک صعوبت آن بعض دون بعض و آن عبادت حج است که بتغایر
حیثیات بدنی و مالی در کشیدن بار مشقتش همگنان یکسانند و بهیچ صورتی محروم از چشیدن لذت
تکلیف و تعب نمی‌مانند وجه سوم و چهارم آنچه فرموده صاحب فتح العزیز قدس سره در تفسیر آیه
و اذ جعلنا البیت مثابة للناس قوله مثابة للناس یعنی جای اجتماع برای مردمان تا در هر سال
برای ادای حج و طواف نزد آن خانه جمع شوند و درین اجتماع آنها را فوائد دینی و دنیوی
و روحانی و جسمانی حاصل آید زیرا که حقتعالی نوع انسان را بوضعی پیدا فرموده است
که علوم و کمالات انسانیه آنها باختلاط و هم صحبتی بنی نوع خود می افزاید لهذا بادیه
نشینان و صحرانوردان از اکثر کمالات انسانیه عاری می باشند پس عین حکمت است
که همه جهان را بحکم اجتماع در یک مکان و یک زمان فرمایند تا هر یک کمال
دیگر را استفاده نماید و آنچه سکان یک اقلیم از صنعتها و حرفتها و علمها و عبارتها بفکر خود
یا بالهام الهی برآورده باشند سکان اقلیم دیگر بسبب اجتماع دران مکان بران مطلع شوند
و حسن و قبح آن فکر تازه باجتماع آرا و عقول مشخص گردد اگر قابل اخذ است همه آنرا بیاموزند
و نیز ارواح انسانیه مثل آئینه های متقابل اند که عکس یکی در دیگری می افتد و استعداد
یکی در دیگری سرایت میکند پس عادات و کیفیات مکسوبه هر کس را دیگران نیز بحکم اجتماع
حاصل شده نورانیتی عظیم بهم رسانند مانند چراغان بسیار که بهیئت اجتماعیه کیفیت نور هر یک را اضعاف
مضاعف میسازند و برای همین نکته جمعه و جماعات مشروع گردیده اما جماعات پنجگانی

جامع اہل یک محلہ میباشد وجمعہ جامع اہل یک شہر واین جماعت جامع ہفت اقلیم است انتہی وجہ پنجم آنکہ ازانجا کہ بفحوای احسن الاعمال احمضہا یعنی عمل ہر قدر زیادہ تر بود موجب کثرت ثواب ونیل مثوبات بیحساب باشد وترقی مدارج اخرویہ جز در اصطبار بر مصیبت وبلا وتحمل صعوبات امتحان وابتلا دست ندہد قال تعالی ولنبلونکم بشیئ من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات لہذا تکلیف بندگان بصعبترین عملی کہ چاشنی این جملہ انحای ابتلا ازان توانگر خواستند وسفر حج را بر بندگان فرض گردانیدند زیرا کہ تلخ کامے سفر مجموعۂ چاشنی ہای این جملہ انحای ابتلا میباشد چہ پیدا است کہ مسافران را در انواع مخاوف ومہالک گذر می افتد ودر عالم غربت وبی سروسامانی رنج گرسنگی وتشنگی ہم اکثر بایشان لاحق میگردد وحصول آب ونان در وقت خواہش وعادت وموافق رغبت مشکل میباشد وزیان مال آنچنان لاحق حال میشود کہ جا ہا بجای پول سیاہ زر سفید در حالت ناوانی وپریشانی صرف مینمایند وازوقتیکہ تحمل صدمات مفارقت ازواج وفرزندان ودوستان وخویشاوندان برخود سازند وباختیار طریق سفر کہ مجمع انواع خوف وخطر ورنج وضرر است پردازند گویا صبر بر نقصان انفس وثمرات ازہمان زمان حصہ ایشان بود وپس جملہ اطوار ابتلا کہ در آیۂ حکمت مایہ ولنبلونکم مذکور است قاصدان حج را باختیار سفر وقطع مسافات بحر وبر پیش می آید ودم بدمے طرفہ غمی وبر ہر قدمی تازہ المی استقبال ایشان می نماید وجہ ششم آنکہ ازانجا کہ نہایت سعی بندگان در راہ خداوند خالق جسم وجان آن باشد کہ جان عزیز خود را

فدای امر تس کنند و سر خود را بخاک و خون مذلت افگنند و غالباً حصول این مدعا موقوف
بر عمل غزا میباشد فاما چون صنف زنان را بسبب وجوب تستر و غلبه جبن و نزاکت
خلقت و همچنین اکثر افراد مردان را بباعث ضعف یعنی فقدان ماده شجاعت یا غلبه
نحافت جسمانی و عدم تحقق شرائط و اسباب تیغ رانی حصول سعادت غزا بنوعی
ممکن نبود بلکه بمقتضای و لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة نحو صالحان این کار و شجاعان
تهور شعار را ازین عمل در اکثر اوقات بسبب عدم تیسر و تحقق شرائط و مواد و اسباب
دوری و اجتناب واجب و لازم مینمود و لهذا بمقتضای رحمت عامه برای زنان
و ضعیفان بتکالیف شاقه حج را نائب مناب عمل غزا مقرر فرموده اند تا زنان و
ضعیفان نیز محروم ازان نمانند و قد روی عن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت استاذنت
النبی صلی الله علیه وسلم فی الجهاد فقال جهادکن الحج متفق علیه و ایضاً روی عن ام سلمة
رضی الله تعالی عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحج جهاد کل ضعیف اینست
وجوه نفس فرضیت حج اما اسباب تعیین زمانی و تخصیص مکانی حج پس اکنون شروع
نموده می آید در بیان آن **الباب الرابع** فی وجوه تخصیص الزمان و المکان
للحج بدانکه در باب ثالث آنجا که از نقل عبارت فیض اشارت صاحب
فتح العزیز رحمة الله علیه عمده مقاصد و غایات حج جمع آمدن مردم تمام جهان در روز
و مکانی خاص معلوم شده وجه تعیین زمانی و مکانی حج نیز در ضمن آن نیکو مفهوم
شده و دیگر وجه تعیین زمانی و مکانی آنست که چون اصل مقصود در جمله عبادات

پیدا شدن توجہ قلبی خاص بندہ بطرف او تعالی بود و عوام را چنین توجہ در عبادات بمشکل دست می دہد لہذا ازین قسم تعینات و تخصیصات حصول توجہ تام ایشان خواستہ اند چہ ظاہرست کہ تعینات و تخصیصات را در پیدا کردن توجہ عوام دخلی تمام میباشد کما لایخفی علی ذوی الافہام وہمین سرست در دیگر اکثر تعینات و تخصیصات شعائر حج وغیرہ من العبادات بلکہ توان گفت کہ سبب پیدا آمدن توجہ خاص او سبحانہ بطرف بندگان درین اوقات وحالات خاصہ چنانکہ از روایات ثابت است نیز ہمین باشد یعنی چون از بندگان بسبب خصوصیات و تعینات خاصہ توجہی خاص دران اوقات وحالات بطرف حضرت خالق کائنات پدید می آید از و سبحانہ نیز مزید توجہی وخصوصیت نظری بطرف ایشان ظاہر شود چنانچہ ورد

فی الخبر عن النبی الصادق الابر صلی اللہ علیہ وسلم اذا تقرب العبد الی بشبر تقربت الیہ بذراع واذا تقرب بذراع تقربت بباع **سوال** در تعین زمان حج و دیگر عبادات وکاربائی کہ متعلق بشرع شریف بود علت اختیار حساب قمری وعدم اعتبار حساب شمسی چہ بودہ است **جواب** بسہ وجہ حساب قمری را بر حساب شمسی ترجیح دادہ بنای تعین زمانی جملہ عبادات بران نہادہ اند اول آنکہ حساب ادوار شمسیہ متضمن بر اعتبار تاثیرات مختلفہ کواکب میباشد چہ ظاہرست کہ جملہ تغیرات وانقلابات فصلیہ را مدار اعتبار برہمان ادوارست پس اگر در تعین اوقات اعمال شرعیہ حساب ادوار شمسیہ معتبر میداشتند وامہ انتساب اعمال و عبادات

بطرف کواکب چنانکه مذہب بعضی اہل بطلانست پیدا میگشت لہذا حساب ادوار
شمسیہ معتبر نداشتند دوم آنکه حساب قمری سبب تعدیل در تکلیفات شرعیہ ست بخلاف
حساب شمسی که نه سبب تعدیل ست آری پیداست که زمان حج وصیام و دیگر عبادات
بباعث تغیر فصول گاہی در شدت زمستان و وقتی در غلبه تابستان حینی در موسم اعتدال
و زمانی در فصل برشکال می افتد و منحصر بیک فصلی از فصول نمیباشد سوم آنکه تا تفاوتی
بود درمیان عبادات اہل اسلام و عبادات فرق دیگر که بحساب شمسی معین ست
تا اینجا بیان تعین زمانی و مکانی حج بود باقی ماند بیان تخصیص این مکان خاص لیس الحج
در تفسیر فتح العزیز مذکورست انیست آمدیم بر آنکه در تخصیص این مکان به بنای خانه که منسوب
بجناب خداوندی باشد و قبله عبادات و مرجع خلائق باشد چه حکمت ست زیرا که شارع
حکیم علی الاطلاق ست بی حکمتی تخصیص چیزی نمیفرماید گویم در حکمت این تخصیص سه وجه
وجیه ست که بخاطر ناقص افراد بشر رسیده است اول آنکه اصل نوع انسان از خاک ست
و اصل کرهٔ خاک ہمین نقطه ست چنانکه در روایات سابق گذشت که قبل از خلقت
زمین اینمکان بر روی آب مانند کف جرمی پیدا کرده بود و من بعد زمین تمامها از زیر
ہمین کف منبسط و فراخ گردید پس اصل جسم آدمی راجع باین نقطه گشت او را میباید که
چون جسم خود را مشغول بعبادت پروردگار خود سازد باصل ترابی او رجوع آرد چنانچه
بر اصل قریب خود که ہر جا میسر ست سجده میکند بسوی اصل بعید خود در وقت عبادت
متوجه شود و در عمر یکبار بزیارت آنمقام معنی توجه الی الله و اشتیاق لقاء الله را جلوه دہد

و قضای حق شوق نماید و گرد اگرد آن بگردد و برای رضای مولای خود فرمان بجا آرد دوم
آنکه در وقت عبادت آدمی خلیفه ملائکه است که در اصل این شغل شریف کار ایشان است
چنانچه در وقت غضب خلیفه سباع است و در وقت شهوت خلیفه بهائم و در وقت مکر و کید
خلیفه شیطان و عبادتگاه ملائکه در آسمان بیت المعمور است و این مقام بر زمین محاذی بیت المعمور
چنانچه ازرقی از حسن بصری رضی الله عنه و دیگر تابعین بسیار روایت آورده که البیت
بحذاء البیت المعمور وما بینهما بحذائه الی السماء السابعة وما اسفل منه بحذائه الی الارض
السابعة حرم کله و بطریق دیگر همین مضمون را بروایت ابن عباس رضی الله عنه از آنحضرت
روایت کرده سوم آنکه در همین مکان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت اسمعیل علیه السلام را که اکبر
اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام و جد نسبت خاتم المرسلین بودند برنگی عجیب ظهور نمود و
متصل آن مکان آب غیبی که مسمی بزمزم است به پر زدن جبرئیل جوشید و الی الآن
جاریست پس هرگاه اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و تابعان ایشان خواهند که بحضرت
رب العزت متوجه شوند آن مکان را برای توجه اختیار کنند که ربوبیت او تعالی در انجا بی پرده
اسباب در حق اسلاف کرام ایشان که بانتساب آنها مفتخر و مباهی اند جلوه نمود و آثار آن
ربوبیت الی الآن ظاهر و هویداست و در حق حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام نیز ادای
شکر این نعمت اقتضا فرمود که در انجا برای عبادت خدا مکانی معین سازند تا هرگاه در آن مقام
بعبادت مشغول شوند ربوبیت او تعالی بوجه عیان ملحوظ ایشان شود که دیدن مکان و تذکیر
وقائع گذشته دخلی عظیم دارد این سه چیز است که در ابتدای تخصیص این مکان بنای خانه خدا

از وجوه حکمت معلوم نشده است اما بعد از آنکه این مکان معبد خلائق و قبلهٔ عبادات و مرام
عاشقان صادق و مطاف محبان خالص گشت پس عمدهٔ وجوه تخصیص این مکان ظهور تجلی
الهی است دران مقام که این همه تعظیمات و تحیتها بران تجلی واقع میشود و سهام ادعیه
گوناگون و اذکار رنگارنگ بران می افتد و آن تجلی است بکمال وسعت که حوالے
آن بقعه را بنور عظیم فرو گرفته و افواج ملائکه را استخدام و استتباع نموده و اشاره بهمان
تجلی است در کلام بعضی از انبیای پیشین علیهم السلام که آنرا در کتب بنی اسرائیل روایت
می کنند و هو قوله سبحان الذی تجلی علی طور سینا و اشرق نوره من الساعیر و استعلن
من جبال فاران فاران نام مکه معظمه است چنانچه ساعیر نام کوه بیت المقدس و معنی این کلام
آنست که پاکست آن خداوند که تجلی فرمود بر کوه طور و تابید نور او از ساعیر و بی پرده
ظاهر شد از کوهستان فاران و بسبب همان تجلی الهی هر که از زائران آنخانه معظمه دران
خانه تحدیق نظر میکند سکینتی و وقاری و عظمتی مقرون بجلال در می یابد خواه زکی میباشد
خواه بلید و می فهمد که درینجا شانیست عظیم که در هیچ مکان آن شان نمود از نیست و محبوب
بودن آنخانه در دلها و انجذاب قلوب بسوی آن از آثار همان تجلی است رزقنا الله الفوز
بمشاهدته ظاهرا و باطنا و هرگاه در حق تجلیات خاصه الهیه که بر قلوب اولیا واقع میشود
و هنوز شان معبودیت و مسجودیت بهم نمے رساند مردم چیزها گفته باشند مثل قول حذیفه
بن الیمان رضی الله عنه لمجلس من عمر خیر من عبادة ستین سنة و مثل قول مولانا روم
هر که به تبریز یافت یک نظرے از شمس دین * طعنه زند بر دوه و سخره کند از چله * در حق این

تجلی عام وسیع که بمرتبه معبودیت ومسجودیت رسیده است چه توان فهمید تم کلامه ولله دره
ونیز یکی از وجوه تخصیص مکانی دارالامتحان بودن این مکان ست چه وادی تهامه وادیست
بغایت گرم سیر وبشدت حار مقر تکالیف وشدائد بسیار غیر ذی زرع که نه دران کشتی
ست ونه باغی ونه از درخت وسبزه بهر اغی زینتش ریلی غیر مسطح بطحای سنگلاخ هرگونه
تنگ عیشی نفس حریص را منزلیست فراخ گرانی هر جنس ما یحتاج انسانی بحدیکه کوزهٔ
آب هم جز بقیمت دستیاب گردیدن دشوار همانا وجود کعبه مکرمه درانجا گلیست میان
صد خاره دور نیست ورنه صد لجهٔ تلاطم خیز بحر زخار نوشیست در کر دو هزار نیش پر آزاره
مخزنیست بحر است بسیاری از مارهای خون خوار آری گل را از خار و دررا از تلاطم
بحر زخار گزیری ونوش را از نیش وگنج را از مار خونخوار چاره وتدبیری نبود پس هرگاه
ابتنای فرضیت حج بر ابتلا وامتحان بوده تقرر انقسیم مکان بجهت ابتلا وامتحان است
وبس الحق ؎ جمله سختی هاست بهر امتحان * بالمکاره حفت الجنه بخوان * هیچ دولت
درجهان بیرنج نیست * زانکه جز ویرانه جای گنج نیست * نوش با نیش ست توام
اے وحید * کس گل بیخار درعالم ندید * **فائده** ذکر صعوبات خیر البلاد محل امتحان
مخلصین عباد نه موجب توحش وتخوف مشتاقان راسخ الاعتقاد است زیرا که سیاحان
گلستان دین وسباحان عمان یقین را هر خار این گلزار همیشه بهار خوشنماتر از رگ گل
وهر لطمهٔ این بحر زخار طرب فزاتر از موج مل باشد مجروحان نشتر خلت هر نیش زنبور خانه
امتحانش را از نوک مژگان نوشین لبان محبوب تر دانند ومقتولان زهر محبت

هر بار خزانهٔ برکات و مثوبات بیکرانش را از کاکل پیچان سیمین تنان دل آویز و خوش
اسلوب تر نبدارند علاوه برین آسان کن دشوارها و براحت مبدل فرمای آزارها
که درک کیوف رنج و غم و احساس اذواق مصیبت و الم بحکم و اختیار او ست هر دشوار
و ناگوار را او ران خیر الدیار برای مومنان کامل الایمان آسان و خوشگوار میفرماید الحق
آنخدای که نار را بر خلیل خود گلزار فرمود و بحر خونخوار را برای کلیم خویش خوش بگزار نمود
ظهور اینچنین بو العجبیها از و سبحانه استعجاب را نشاید ــه پرورد و را آتش ابراهیم را ×
ایمنی روح سازد بیم را × در خرابی گنجها پنهان کند × خار را گل جسمها را جان کند ؛ و نیز
از انجا که زجر و تشنیم نمائیهای حارسان و بوابان لازم درگاه سلاطین با هیبت و تمکین
افتاده است مصائب و آلام این عالیمقام که درگاه حضرت سلطان السلاطین احکم الحاکمین
است گویا بجای همان زجر و تشنیم نمائیها میباشد و دستور ست که کسی را که مقرب درگاه
و مورد عنایت خاصه سلطانی سازند یا آنکه بامر حضرت سلطان تشریف طلب نمایند
از خوف زجر و طرد حارسان و بوابان و اندیشه مزاحمت و مدافعت شان مامون و
مصون بود گو نزدیکان بخوف نزدیکتر اندازد و ران اما خوفیکه نزدیکان را باشد دیگر
نوع خوف است که با این خوف جز مشارکت اسمی مناسبتی ندارد و لهذا درک و احساس
مصائب و تکلیفات محرومان را بوده مرادان و معزوزان را مولوی معنوی فرماید ؎
ــه در حق او نور و در حق تو نار ؛ در حق او ورد و در حق تو خار **فائدهٔ اخری**
کسی گمان نکند که بر آمدن مسلمانان از مکه معظمه دلیل ستوه آمدن شان از مصائب

و تکالیف آن خیر البلدان باشند زیراکه هزاران حقوق و مصالح و کارهای دیگرست که متعلق به بندگان نموده اند و مانند فریضهٔ حج بندگان را بدان مکلف و مامور فرموده لهذا می بینی که بسیاری از اولیا و علما با وصف کمال شوق حج و طلب مجاورت کعبهٔ مکرمه از دولت حج و زیارت کعبهٔ مکرمه جز محرومی بدست نه آورده اند و این حسرت را باخود از جهان برده مانند اویس قرنی رضی الله تعالی عنه که سرآمد عاشقان رسول و زمرهٔ اهل قبول بود و با وجود غایت تعشقی که با آن سرور علیه الصلوٰة والسلام داشت از شرف صحابیت محروم ماند سعدی علیه الرحمه گفته ست نه دوری دلیل صبوری بوده که بسیا دوری ضروری بوده * و از عمدهٔ حکم و مصالح الهیه که در محروم داشتن اکثر مسلمانان از دولت مجاورت این خیر البلدانست آنست که اگر جمله مسلمانان مجاور حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و تعظیما میبودند و اقامت دگر جا هیچ هرگز اختیار نمی نمودند و رای این دو جا در تمام زمین نام مسلمانی و خدا پرستی یافته نمی شد و اینهمه ترویج دین متین و اشاعت و اعلای کلمة الحق که در جمله اطراف و اکناف بسیط مسبع ربع مسکون رو کرده است هیچ بظهور نمی آمد علاوه برین چون در اقامت بحرم محترم غالب آنست که حرمت انتقام سراپا احترام در نظر اکثر مجاوران کم بلکه از نظر بعضے ساقط هم میگردد و از خلط و معاملت با هر قسم مردم غفلت و بیباکی بهمان راه می یابد تا آنکه بیت مکرم را مثل سائر بیوت انگارند و هیچ پاس احترامش ندارند لهذا بعض علما را در اقامت آن مقام بحث و کلام است تا آنکه از جمله مکروه تاش شمرده اند چنانچه فتوای امام اعظم رحمه الله تعالی نیز برهمین است و گویند که وی رحمة الله علیه هرگاه بزیارت

کعبہ معظمہ حاضر شدہ بود ہمہ روزہا و شبہا بصیام و قیام بسر بردی و در تمام شب و روز
جز سد رمقی نخوردی و از فرط ادب ہیچ وقت نخفتی و برای قضای حاجت ضروری
خارج از حد حرم محترم کہ مسافت چند کروہ ست رفتی آری معاملہ با ہر یکی بقدر فہم
وی باشد و از ینجاست کہ گفتہ اند نزدیکان رابیش بود حیرانی و چون این قسم مجاورت
را طاقت بشری ہیچگونہ تحمل نتواند کرد لہذا اکثر طالبان بخوف اسارت ادب او صل
بہجر در ساختہ اند و از کام بناکامی پرداختہ را ست گفتہ است گوینده ؎ دو گونہ رنج
و عذابست جان مجنون را ✤ بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی ✤ و قول بعضی آنست
کہ ہر قدر فرط شوق کعبہ کہ در دوری از کعبہ باشد در حضوری کعبہ نبود و چون نفس
مرتبہ اشتیاق کعبہ از فضائل و مثوبات مجاورتش مقصود تر ست لہذا بر شرف
مجاورتش ترجیح دہند و باختیار مجاورت از بند شوق و طلب نرہند پس در دوری
ہموارہ بشوق حضوری بگذرانند و بموجب قول قائل ؎ ہمنشینم بخیال تو و با
خویش خوشم ✤ کین خیالیست کہ در پی غم ہجر انش نیست ✤ دمی محروم از مجاورت
و حضوری نہ مانند چوں خوش گفت آنکہ گفت ؎ قرب روح ست مرا با تو بہ بعد بدنی
ہمچو در عشق نبی حالت ویس قرنی ✤ سر امد این طائفہ حضرت عبد اللہ بن عباس
رضی اللہ عنہ یعنی ابن عم رسول مقبول ست صلی اللہ علیہ وسلم کہ بطائف رخت
اقامت انداختہ بود و ہموارہ برای حج و زیارت کعبہ مکرمہ بکمال شوق
می آمد و باز می رفت قبر وی نیز در طائف ست رضی اللہ تعالے عنہ

الباب الخامس فی العلل الکلیة لاحکام الحج چون قلم حقائق رقم از تمهید مقدمات و بیان وجوه و اسرار نفس فرضیت حج و اسباب تعیین زمانی و تخصیص مکانی آن فارغ گشت حالا وجوه و اسرار اعمال و افعال مختصه حج را که عقل ظاهر بین از درک آن مانده است و صحیفهٔ تحقیقش را حرفی بحروف قالبی نخوانده بر صفحه گزارش طراز نگارش میکشد باید دانست که در نسک حج چند چیز بنظر می آید اول تحمل مصائب و تکلیفات دوم ترک مقاصد و مقتضیات سوم عمل بافعالیکه عقل ظاهر غایت و منفعت آنرا هیچ در نمی یابد چهارم اختیار افعال و احوالیکه موجب مهانة و استحقار نفس امارهٔ است و نفس اماره بارتکابش هرگز بر نمی تابد و چون در باب دوم از تمهید مقدمهٔ ثانی واضح شد که ابتنای اکثر احکام شرعیه و اوامر الهیه بر ابتلا و امتحان بندگان بوده است و نیز از مقدمهٔ ثالث معلوم گردید که مقصود از بعضی اعمال و افعال در بعضی احوال لازم یا لازم لازم آن اعمال و افعال میباشد اکنون بدان که مطلوب از مناسک حج نیست مگر ابتلا و اقتضای مومنان کامل الایمان قال الله تعالی الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون فاما برای این ابتلا مدارجی چند مقرر فرموده اند و بهریکی ازان آزمائش بندگان نموده پس امر تحمل مصائب و تکلیفات و ترک مقاصد و مقتضیات اولین مرتبه امتحان ست و امر بافعالیکه بدرک در نه آید و عقدهٔ معاتیش بناخن فکر و تعقل نکشاید مرتبهٔ دوم آنست که در صعوبت زیاده ترست از اول زیرا که افعالیکه معلل بالاغراض باشد و وجوه و اسرار آن از درک عقل و نظر دور و مستور نبود مائل

میباشد نفس باختیار آن بالطبع اگرچه عمل بدان شاق و موجب صد گونه محن و مشاق
بود بخلاف افعالیکه اغراض و غایاتش هیچ معلوم و مفهوم نگردد زیرا که ممنوعست
وقوع حرکت ارادی بدون تصور علت غائی لهذا عمل باحکامیکه اغراضش دور تر
از درک عقل و نظر است تبعیت محضه بود مر فرمان حضرت حق را میلان طبعی خواہش
و استحسان عقلی را در ان مدخلی نباشد و خلوص عقیدت و صرافت و کمال عبودیت
بنده ظاہر نشود مگر درینجا وامر باختیار افعال و احوالیکه موجب تذلیل و تحقیر نفس
اماره بود مرتبهٔ سوم امتحانست که اعظم و اشد مراتبست بسبب شدت ابای نفس
ازانچه که منافی کبر و استعلای اوست چه ہرگاه احب مقتضیات نفس ہمین کبر و استعلای
وی میباشد کما عرفت فی المقدمة الرابعة پس ہرچه منافی کبر و استعلای نفس ست
بحقیقت اشد مبغضات ست بنزدیک نفس لهذا نفس را ازان ابای کلی و نفرتی جبلی
میباشد آری افعال و احوالیکه بر مسکنت و ابتذال یا شوریدگی احوال و دلالت نماید
و موجب مذلت و رسوائی ہا بنظر مردم نماید آنچنان بر نفس اماره شاق بود که ہیچ صعوبتی
بدان نرسد الحاصل اصل مراد و غایتهٔ مفاد از اشتغال باشغال مجهول الغایة و از
اختیار شعار خفت و خواری و افعال انفعال و بیوقاری اعتنای عبودیت صرفه
بندگان و شکستن کبر و غرور نفس اماره شان بوده است که بواسطهٔ افعال و احوال
مذکوره علی سبیل التفرع و الاستلزام حصول این ہر دو مرام میگردد و تعیین سه مراتب
برای امتحان ازان فرموده اند تا نقد محبت و اخلاص مومنان بهر سه وجه امتحان

کامل العیار بر آید وچیدا نہ ناسرہ نماید یعنی امتحان اول بمنزلہ زدن آن نقد بر معیار ست
وامتحان ثانی شبابہ زدن مطرقہ است بران نقد بجہت مزید اختبار وامتحان ثالث
گویا آن نقد را در بوتہ انداختہ بر آتش نهادن بود کہ اکمل وجوہ امتحان واعظم اقسام
آن باشد حاصل آنکہ چون عبادت حج جہاد ست با نفس امارہ کہ دشمن ست مر انسان را

قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک پس ہر
عملی کہ در حج مشروع شدہ ویا ہر چیزی وکاری کہ منہی وممنوع شدہ غرض وغایتش
جز مخالفت ہوا وکشتن نفس پر جفا نبود اول گامی کہ در راہ حج نہادہ شود مصابر
است بر ترک جوار ودیار ومفارقت از خویش وتبار وگذاشتن امتعہ واموال وبعد
جستن از اہل وعیال وبعد ازان تحمل مصائب وعاہات سفرست والقای نفس
بمواقع خوف وخطر وبکربت غربت در ساختن خواہش وجمعی وطمانینت وامن و
عافیت در از سر ساختن وبعد ازان ترک ہر گونہ عیش ولذت وکف نفس از معجبات
ومباشرت واحتراز از ملابس یعنی زیب وزینت واکتفا بپارچہ احرام ودور ماندن از
ہر گونہ راحت وآرام وتحریم مباحات ومحللات واجتناب از معاصی وسیئات وقوت
شہوانیہ وغضبیہ را آنقدر مغلوب ومحبس وحرکت ساختن کہ نہ چشمی بنظر شہوت
دوی افتد ونہ نظری بچشم غضب بہیچ سوئی واز سختی کلام وخیال مجازات وانتقام
یکسر احتراز کردن ومضمون آیۃ وافی الہدایہ لا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج
را بہ وقتہ بیاد آوردن ونوعی محو اطاعت ورضا جوئی بودن ومجبوری وبی اختیاری

خود پیش او امر و احکام او سبحانه وانمودن که ادنی پیشی را هم با وصف تنافی شدن
ازان بی حکم واجازت او سبحانه نیازارد بلکه در خاریدن عضوی از اعضای بدن خود
نیز اندازه رخصت و اجازت را هر دم ملحوظ و مد نظر دارد غرضیکه مرتبه عبودیت را که
عبارت از تبعیت و بی اختیاری محضه است نصب العین خود سازد و تحریک پر کاهی
راهی برای خود ندیده بی حکم و اجازت بدخل و تصرف در هیچ چیزی نه پردازد و نه موی
از جسم خود کند و نه نباتی یا شجری را بحرم محترم خلاف حکم و رضای او سبحانه قطع کند
چون بنده مومن بتعمیل اینهمه احکام پرداخت و از ترک جمله مقتضیات و مرضیات و
اختیارات و اقتدارات خود را براه تسلیم محض و تفویض بحت چست و چالاک ساخت
ماموره گردید باحکام دیگر ازان هم صعبتر که اتبنای آنهمه احکام بر مخالفت عقول ظاهر
و تذلیل و استخفاف نفوس قاهره است پس باین همه اعمال مخصوصه حج یعنی گردیت
گردیدن و حجر اسود بوسیدن و مابین میلین اخضرین دویدن و از صفا تا مروه و از مروه تا
صفا کشکشان سراسیمه گردیها گزیدن و بهمان حالت احرام سر و پا برهنه بعرصه عرفات
رسیدن و ناخن و سر تراشیدن و سنگریزه چیدن و برمی جمرات و اتیان مناسک گرائیدن
که هم مخالف ظاهر عقل اند و هم موجب بی عزتی و خواری و ذلت و بی وقاری نفس بنده
مومن را ظفری کامل بر نفس اماره حاصل آید و صرافت و کمال عبودیتش بابلغ وجوه
ظاهر و باهر گردد آنوقت از حضرت حق خلعت فاخره قد غفرت لک بتمامی و صح بی بهای
الان تم ایمانک در یابد پس در حقیقت نفس گویا سلطانی ست و عقل ظاهر که منسوب بنام

ومغلوب نفس خودکام ست وزیر او وسائر مستلذات جسمانی وتعلقات این جهان فانی
از اطعمه والبسه واشربه واقمشه واحباب واصحاب وعیال واطفال وبساتین وقصور
وهرگونه مواد واسباب ابتهاج وسرور سامان سلطنت ولشکر های او بنده مومن که
بجهاد علی النفس مامور شده اول لشکر های او را هزیمت دهد وجمله سامان سلطنت
را نهب وغارت برد چون همه جاه وحشم وعساکر وخدم وزیرا مغلوب منهوب سازد
آنوقت بقتل ومحاصرهٔ سلطان ووزیر یعنی عقل ونفس نیز پرداز واعتبار افعال خلاف
تعقل بجهت عاجز ومقهور ساختن عقل ناتمام ست واختیار اعمال استخفاف وتذلل برای
هلاکت وتباه کردن نفس خودکام وممکن است که وجه تخصیص حج بافعال مذکور بدینهج
مسطور نموده آید که هرچند عبادت حج مرکب از حیثیت مالی وبدنی هردو ست لیکن
بسبب شرط بودن استطاعت در حج کما قال الله تعالی ولله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا غالب اعتبار درین عبادت حیثیت مالی را بود واین خود ظاهر
ست که قسم مالی عبادت مختص میباشد بامرا واهل غنا لهذا بجهت گرفتاری امرا در
حظوظ وشهوات این جهانی وکبر وغرور نفسانی وخودرائی وخویشتن آرائی ها عبادت
حج را باشتمال برین قسم اعمال وافعال بنا نهاده اند تا امرا هم مانند فقرا درین عبادت
ذائقه محنت ومشقت چشند وبا رنج ومصیبت بکشند اختیار اعمال خلاف عقل ظاهر خودستائی
وخودرائی های ایشان را گم گرداند واکتساب افعال واحوال مذلت واهانت از کبر
نفس وخویشتن آرائی ها برهاند **الباب السادس** بدانکه آنچه گفته شد بیان

علل مناسک حج بطریق کلیت بود اما اسرار تعین و تقرر هر واحد از اعمال و فعال مخصوصه بکیفیته الخاصه پس سر تخصیص هر واحد ازان جداگانه ست طواف شعار ست از گردیدن بگرد سر خانه دوست و استلام حجر اسود مراد از بوسیدن سنگ آستانه اوست سجده کردن عبارت ازینکه بر عتبه عالی رتبه اش جبین خسین می باید سر و پا برهنه کرده احرام پوشیدن و کف ایادی از خاریدن بدن و کشتن شپش یعنی موذیات تن و لالت برینکه خوشتن را پیش امر جلیل القدرش بدینسان ذلیل و خوار و مجبور و بی اختیار میباید نمود یعنی کالمیت بین ید الغسال صفت حال باید ساخت و از عالم قدرت و اختیار یکه احیارا بود خود را دور تر می باید انداخت ایاب و ذهاب از صفا تا مروه و از مروه تا صفا ابنا ست بآنکه تبلاش مرضیاتش از قاف تا قاف و ازین سو بآن سو کو بکو حیران و سرگردان گردیدن میباید دویدن ما بین میلین اخضرین ایما ست ازانکه دربجا آوری احکام عظامش سعی و سرگرمی ها مینباید وقوف عرفات عبرت از قیام عرصه عرصات ست سر و ناخن تراشیدن هدایت بدفع نمودن جمله زوائد و سائر فضولات ست سنگریزه چیدن مشعر ست که در طلب گوهر گم شده مقصود خاک بیزیها باید قربانی نمودن مخبر ست که خود را براه دوست همچنین فدیه نمودن شاید رمی شیطان اشارت بآن ست که عنف و اشتلم را با دشمن خدا از واجبات طریق محبت و اخلاص داند و هر وقت که آن ملعون سنگ راه طلب شدن خواهد هم بسنگ طرد و بیزارلیش بزند و براند صاحب فتح العزیز قدس سره العزیز

به تفسیر تحقیق تنویر خود در شرح خصوصیاتیکه حضرت ابراهیم علیه السلام از طرف
حضرت حق بدان مخصص گردیده بود بیان اجمالی مناسک حج بدین عبارت فیض اشارت
افاده میفرماید باز ایشان را حکم شده که در هر سال یکبار خود را واله و شیدا ساخته
دیوانه وار و عاشق کردار برای گرد گشتن خانهٔ محبوب خود برهنه سر و برهنه تن
و برهنه پا ژولیده موی پریشان حال و گرد آلود از تمام زمین حجاز رسیده گاهی
بر کوه و گاهی بر زمین رو بسوی خانه او کرده استاده شوند و گاهی دشمن او را
در خیال خود تصور نموده سنگ لعن و طرد و بیزاری را بروی اندازند و عوض
جان خود جان عزیزترین مملوکات خود را برای او قربانی نمایند و من بعد گرد خانه
تجلی آشیانه او طواف کنند و بار بار کنجهای آنخانه را ببوسند و بلیسند تا معنی عشق و
محبت که در باطن ایشان کامن ست در لباس صورت جلوه گر شود و مشهود خاص
و عام گردد و درین بین بآواز بلند لبیک گویان نعره ها زنند و آتش محبت اندرونی را
بآن نعره ها برافروزند و برای نمود این کیفیت مناسک حج برای ایشان مقرر شد
طواف و سعی بین الصفا والمروه و آمد رفت مزدلفه و عرفات و اقامت در منا
و ذبح قربان و تلبیه و احرام مشروع گشت و نیز صاحب کشاف اصطلاحات الفنون
در بیان اجمالی اسرار خاصه حج بموجب تحقیق بعض صوفیه صافیه رضی الله عنهم اجمعین
چنین فرموده است اما الحج عند الصوفیة فاشارة الی استمرار القصد فی الطلب تعالی
فالاحرام اشارة الی ترک شهود المخلوقات ثم ترک المخیط اشارة الی التجرد عن صفاته المذمومة

بالصفات المحمودة ثم ترک حلق الرأس اشارة الی ترک الریاسة البشریة ثم
ترک تقلیم الاظفار اشارة الی شهود فعل الله فی الافعال الصادرة منه ثم ترک
الطیب اشارة الی التجرد عن الاسماء والصفات بتحققه بحقیقة الذات ثم ترک النکاح
اشارة الی التعفف عن التصرف فی الوجود ثم ترک الکحل اشارة الی الکف عن طلب الکشف
بالاستسرار فی ماهویة الاحدیة ثم المیقات عبارة عن القلب ثم مکة عبارة عن المرتبة الالهیة
ثم الکعبة عبارة عن الذات ثم الحجر الاسود عبارة عن اللطیفة الانسانیة واسوداده
عبارة عن تلوثه بالمقتضیات الطبیعیة والیه الاشارة بقوله علیه السلام نزل الحجر الاسود
اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی آدم وبهذا المعنی قوله تعالی ثم رددناه
اسفل سافلین فاذا فهمت هذا فاعلم ان الطواف عبارة عما ینبغی له من ان یدرک ماهویته
ومحتده ... مده فکونه سبعة اشارة الی اوصافه السبعة التی بها ثبت ذاته
وهی الحیوة ... الارادة والقدرة والسمع والبصر والکلام ثم النکتة فی اقتران هذا
العدد بالطواف هو لیرجع من هذه الصفات الی صفات الله تعالی فینسب حیوته
الی الله وعلمه الی الله وکذا البواقی فیکون کما قال علیه السلام الذی یسمع به والذی
یبصر به الحدیث ثم الصلوة مطلقا بعد الطواف اشارة الی ... الاحدیة وقیام باموها
فیمن تم له هذا ... وکونها تستحب ان تکون خلف مقام ابراهیم اشارة الی مقام الخلة
فهو عبارة عن ظهور آثار فی جسده فان مسح بیده ابراء الاکمه والابرص وان مشی
برجله ... الارض ... باقی اعضائه لتحلی الانوار الالهیة فیها من حلول

ثم زمزم اشارة الى علوم الحقائق والشرب منه اشارة الى التضلع من ذلک
ثم الصفا اشارة الى التصفي عن الصفات الخلقية ثم المروة اشارة الى الارتواء من التشرب
بكاسات الاسماء والصفات الالهية ثم الحلق حينئذ اشارة الى التحقق الرياسة الالهية
في ذلک المقام ثم القصر اشارة لمن قصر فنزل عن درجة التحقيق التي هي مرتبة اهل القرب
فهو في درجة العيان وذلک حظ كافة الصديقين ثم الخروج من الاحرام عبارة عن
التوسع للخلق والنزول اليهم بعد العندية في مقعد الصدق ثم عرفات عبارة عن
مقام المعرفة بالله والعلمين عبارة عن الجمال والجلال اللذين عليهما سبيل المعرفة
بالله لانهما الادلة على الله تعالى ثم المزدلفة عبارة عن تشسوع المقام وتعاليه ثم المشعر
الحرام عبارة عن تعظيم الحرمات الالهية بالوقوف مع الامور الشرعية ثم منى عبارة
عن بلوغ المنى لاهل مقام القربة ثم الجمار الثلث عبارة عن النفس والطبع والعادة
فيحسب كلا منهم بسبع حصوات يعني ينفيها ويدحضها بقوة آثار السبع الصفات الالهية
ثم طواف الافاضة عبارة عن دوام الترقي لدوام الفيض الالهي وانه لا ينقطع بعد
الكمال الانساني اذ لا نهاية لله تعالى ثم طواف الوداع اشارة الى الله تعالے
بطريق الكمال لانه ايداع سر الله في مستحقه فاسرار الحق تعالى وديعة عند الوليے
لمن يستحقها لقوله تعالى فان آنستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم كذا في الانسان
الكامل اينست بيان وجوه ونكات خصوصيات افعال على سبيل الاجمال اما بيان
تفصيلے اسرار ونكات هر فعلي از افعال مخصوصه حج پس اكنون شروع نموده مي آيد دران

الباب السابع فی تفصیل الاسرار و آن مشتمل ست بر چند فصل

الفصل فی المواقیت سبب تقرر مواقیت انچه از کلام فیض نظام صاحب حجة الله البالغه رحمة الله علیه ظاهر و باهر ست بنا فش اینکه هرگاه آمدن مسلمانان بزیارت بیت الله بکیفیتی واجب شده ست که در وقت آمدن تارک جمله مقتضیات نفسانی و احوال راحت و آسانی باشند و بکمال شکستگی و پریشان حالی و سراسیمگی و بی پروبالی بدربار ملک جبار حاضر شوند پس چون اختیار این حالت از خانهای خود تا دربار خداوند جلیل جبار موجب مزید آلام و مشاق و حرج و تکلیف مالایطاق بوده چه بسیاری از ایشانند که بعد مسافت اوطان آنها بمسیرت یکماه و دو ماه و سه ماه و شش ماه بلکه زیاده تر ازین باشند برای دفع این حرج جاهای مخصوصه گرد مکه مکرمه جهت احرام بستن معین گردیده و ابعد مواقیت برای اهل مدینه ازان مقرر شد که مدینه منوره علی صاحبها آلاف الصلوات و التسلیمات مهبط وحی و مأرز ایمان و دار الهجرة ست و اول قریه ایست که ایمان آورده ند سکنه اش بر خدا و رسول وی صلی الله علیه وسلم پس اهل آن قریه احق و اسبق باشند به جهد و مبالغه در اعلای کلمة الله و بکثرت طاعة الله و ازانکه در زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم مدینه منوره اقرب اقطار بود که ایمان آورد بخدا و رسولش پس بسبب اقرب بودن دران وقت میقات مقرر شد زیرا چه در اقرب حرج نباشد

الفصل فی التلبیة لبیک زدن در جمله انتقالات و تغیر حالات برای آن نسبت

که در دل بنده مومن بسبب غفلت از ذکر او سبحانه راه نیابد و از هیچ حالی و
ظهور هیچ تغیر و انتقالی تعلق خاطر شغل او را از جانب حضوری خود را بدربار مالک
و خداوند خود بموجب فرمان او سبحانه هر وقت در نظر دارد و توجه بطرفی دیگر هرگز
نگمارد اما جهر در لبیک پس بنابر آنست که جهر موجب مزید شعور و آگاهی ... بود
و باز میدارد خواطر را از تشتت و ذکر فی الشفا انه لما امر الله تعالی ابراهیم علیه السلام
ببناء الکعبة ارسل الیه جبرئیل فامره بقدر موضعها وقیل ارسل الله سحابة فاظلته فقیل له ابن
علی قدرها وقیل ارسل الله الیه ریحا فکشفت له عن اساسها فلما فرغ قال الله تعالی
اذن فی الناس بالحج فمنک النداء ومنی البلاغ یاتوک رجالا ای مشاة وعلی
کل ضامر من شدة السفر رکبانا علیها وهی الابل غالبا وقیل بدأ الله الرجال
اکثر من النساء وقوله تعالی یاتوک وهم انما یاتون الکعبة لان المنادی ابراهیم
علیه السلام فمن قصدها فکانما قصد ابراهیم لانه اجاب النداء فصعد علی الصفا وقیل
علی جبل ابی قبیس فنادی یا عباد الله اجیبوا داعی الله وحجوا بیته فاجابوا من اصلاب
الآباء وبطون الامهات لبیک اللهم لبیک فمن لبی مرة حج مرة ومن لبی
مرتین حج مرتین ومن حج مرة ادی فرضه ومن حج مرتین داین ربه ومن حج ثلاث
حرم جسمه علی النار انتهی پس ازین بیان نیکو واضح میگردد وجه تخصیص تلبیه و
جهر در آن زیرا که این لبیک جواب است مر ندای ابراهیم علیه السلام را که از طرف
حضرت حق بوده از آنجا که بندگان بموجب فرمان خداوند حاضر شده اند لهذا

لبیک حضوری نموده شود و آنچه که ابراهیم علیه السلام بجهر تمام بود و رعایت جهر در
جواب همین صواب نمود نیز مقتضی همانست ندای جهری و جواب جهری نمیباشد مگر
در حالتیکه ما بین منادی و مجیب بعد مکانی بسیار باشد پس درینجا اگرچه بفحوای نحن
اقرب الیه من حبل الورید قرب ذات حضرت حق قریبست به بنده اما چون بنده از و
سبحانه در غایت بعد مرتبه افتاده است و او سبحانه وی را از آن بعد بقرب
خود طلب میفرماید بدین جهت چه در ندا و چه در جواب ندا جهر و جا رعایت جهر ملحوظ گردیده
سوال از روایات مذکوره بالا ثابت است که ارواح جمله حجاج چه از اصلاب
آبا و چه از بطون امهات جواب ندای حضرت ابراهیم علیه السلام را همان هنگام
داده اند پس دیگر حاجت جواب چه باشد جواب جواب اول بکلام نفسی بود
و از عالم روحانی و جواب ثانی بکلام لفظی است و از عالم جسمانی و نیز مراد از جواب
اول صرف اظهار اراده بود و مقصود از جواب ثانی اخبار از فعل است که متحقق
گردیده یا قریب بتحقق رسیده است جواب دوم لبیک مومنان از اصلاب آبا
و بطون امهات جواب ابراهیم بود علیه و علی نبینا الصلوات والتسلیمات و
این لبیک که در ایام حج گذاردن شده جواب پیغامیست که از حضرت حق بذریعه
قرآن مبین بمومنین رسیده است و حضوری بیت بر ایشان فرض گردیده یا
جواب طلبی است که حضرت ختم المرسلین ایشان را بآن نواخته است و بدعوت حج
و بیان فضائل و تعلیم طرق ادای آن مشرف ساخته سوال لبیک زدن

اگر جواب طلب ابراهیم علیه السلام ست یکبار کافی بود چه برای طلب و سوال یکبار صرف یک جواب درکارست **جواب** بار بار گفتن لبیک بر سه وجه مقتضی ست اول آنکه چون طلب و خطاب از اعلی نسبت بادنی باشد یک طلب را هزار جواب بجهت اظهار کمال اطاعت و مسرت بسنر چنانچه قائلی بحل اظهار کمال محبت و تبعیت گفته سے یکبار اگر بخوانی صد بار حاضر آیم ✤ دوم آنکه جمع آمدن بندگان بدرگاه خداوند کون و مکان مانا هی جمع آمدن فقرا و سائلانست بدرگاه بادشاه عظیم القدر که بنیک صلای عام بخشش جمع آیند و بسبب کمال بے صبری عرض و اظهار حضوری خود و طلب و سوال بخشش بار بار نمایند ظاهرست که چنانکه بے صبری در طلب دنیا مذموم ست همچنان در طلب خدا ممدوح باشد سوم آنکه چون اصل مقصود از حج و وجه ست التزام عبادت وطرد غفلت لهذا لبیک زدن که هم ذکر ست وهم مانع غفلت اکثارش نتیج هر دو مقصود تواند بود **فائده** بعضی معترضان را درینجا بدو وجه اعتراض کرده اند اول آنکه حق تعالی خبیر و بصیرست حضوری بندگان را می بیند پس اخبار و اشعار ایشان از حضوری خود لغو بیجا بشد دوم آنکه بار بار اشعار و اخبار ایشان سراسر موجب خشم و عتاب حضرت رب الارباب میباشد چه ظاهرست که اگر کسی بخدمت بادشاهی یا امیری حاضر شده حرف مطلب خود را بار بار گوید آن بادشاه و امیر لامحاله ازین گستاخی وے بهم برآید و خشم و عتاب فرماید پس حضرت سلطان السلاطین نیز ازچنین گستاخی و شوخ چشمی هیچ نوع خوشنود

نتواند بود و بالضرورة خشم و عتابی برین بسیار گویان خواهد فرمود اینست محصل مجرد
اعتراض معترضان که در دو اسمای مقدسه الهیه را بی صرفه محض گمان کرده اند بلکه از
جمله گستاخی و شوخ چشمیها شمرده اما اعتراض اول پس سبب آن عدم آگاهی معترضان
ست از حقیقت ذکر چه معترضان معنی ذکر همین فهمیده اند که علم و آگهی دادن از
اعمال و احوال خود بخداوند کون و مکان مقصود ذاکران میباشد و ندانند که نفس ذکر
خداوند کون و مکان مقصود ذاکر انست نه آنکه خداوند کون و مکان را بی خبر از حال
خود انگارند و از دعا و ندا و لبیک و استغفار و دیگر جمله انواع اذکار واقف و آگاه
ساختن حضرت علام الغیوب مطلوب دارند که آن جز کفر و ضلالت باعتقاد ایشان
نبود پس لبیک زدن که از جمله اذکار مختصه زمان حج ست مطلوب ازان نفس ذکر
خداوند کون و مکان میباشد و چون برای هر ذکری صورتی و طرزی خاص بمناسبت
هر محل و مقام در ملت اسلام مقرر ست لهذا ذکر لبیک با طائفه حجاج که بطلب خداوند
حاضر درگاه شده اند نظر باقتضای حال مناسبتی کمال دارد تا از انسانکه چاکران
و غلامان را دستور لبیک زدن بجواب طلب مالک و آقای خود میباشد همچنان
ایشان نیز باد ای دستور چاکری و غلامی در حضور مالک و آقای خود پردازند و
معنی شوق خاطر خود را بلباس صورت بدین نوع جلوه گر سازند اما اعتراض دوم پس
سببش آنست که قیاس کرده اند ایشان صفات خداوند کون و مکان را بر صفات
بندگان و چون ظاهر ست که ملالتی که امرا و اغنیا را از تکرار مقال و اعادهٔ عرض حال

خیز و آن ملالت را سببها بود معهذا هیچ سببی از ان بحضرت خداوند کون و مکان
امکان و خل و دخل امکان ندا شته است لهذا این قیاس ایشان جز قیاس
مع الفارق نمی باشد و تفصیل این اجمال برین منوال ست که ملالتی که امر او غیرها را
از تکرار مقال و اعادهٔ عرض حال خیزد از چند سبب بیرون نبود اول آنکه بار بار
گفتن منبی پیدا شد بر گمان بطوء فهم یا ثقل سمع مخاطب یا بر مظنهٔ عدم توجه مخاطب
بطرف قائل بسبب غفلت و انهماک وی در مشاغل لهذا مخاطب اعاده و تکرار
بار بار را مشعر لثبات بعضی ازین نقائص در خود بیند و رنجشی از ان بخاطرش
نشیند و چون اعتقاد داعی ستجیر نسبت به خداوند علیم و خبیر و سمیع بصیر آنست که
او سبحانه حاضر در همه جا و ناظر جمله اشیاست چنانچه دعا کردنش خود دلیل آنست
معهذا خدای علام الغیوب و آنای حال قلوب ست مقصد بنده و مراد گوینده را
نیکو داند تطرق هیچ خیالات و احتمالات نسبت بخداوند کون و مکان بالبداهة
خارج از دائرهٔ وهم و گمان ست دوم آنکه چون نفس در آن واحد متوجه نمی تواند شد
الا بامر واحد بنا بر آن افزودن گوینده بر یکبار تضییع وقت سامع بود بسبب آنکه
سامع از جهت التفات بوی توجه بامری دیگر نتواند و اگر درین حالت متوجه بامری
دیگر گردد انتشار و فتور در حواس و ادراک وی پدید آید این نیز در ذات او تعالی
روا نبود چه ذات او تعالی منزه از هیچ نقصان و لا یشغله شان عن شان ست
سوم آنکه دو بار شنیدن یک سخن بر مستمع دشوار و ناگوار میباشد چه بعد حصول

علم و اطلاع دیگر توجه و میلان مستمع بطرف آن باقی نماند لهذا باز التفات کردن کلالت و ملالتش میرسانند چهارم آنکه چون غرض عرض که اطلاع حالست بیکبار گفتن حاصل میباشد بار بار گفتن را جز تطویل بلاطائل و تضیع اوقات قائل نبندند و ظاهر که این هر دو احتمالات نیز در حضرت خداوند علیم و خبیر نبوعی گنجایش پذیر نیست اما اول پس بسبب آنکه او سبحانه قبل از گفتن گوینده بی علم از ان بناشد تا از شنیدن دریکبار علمی و خبری باو سبحانه حاصل آید و از شنیدن بمرار کلالتی رو دید و ملالتی افزاید اما دوم پس سبیش آنست که مقصود بنده ازین عرض و اظهار بار بار اطلاع و اخبار بخداوند جلیل جبار نمی باشد و اگر چنین بود دیکبار گفتن هم کفر و ضلالت باشد تا باعاده و تکرار بار بار چه رسد پنجم آنکه مقصود قائل از اعاده و تکرار بار بار تصدیع سامع بود یعنی بار بار از ان سبب میگوید تا سامع از شدت طلب و تقاضا و تنگ گیریهایش تر آمده تعجیل اجرای کارش را بر خود واجب داند و گلوی خاطر از بند طلب و تقاضای بار بارش زود تر برهاند ششم آنکه چون مدار سلطنت و حکومت و قدر و منزلت حکام دنیوی بر دبدبه و سیاست بود و حکام دنیوی آن دبدبه و سیاست را بزور بر خود نبندند و کم گفتن و عبوس نشستن را برای خود خیلی پسندند و کم کسی را نخود بار اجازت سخن دهنده داب مراسم مجلس خود را بر قواعد خاصه بنا نهند پس اگر کسی زیاده کلامی بحضور ایشان کند آنرا جائز ندارند تا زیادت کلام و

مخاطبت مردم هیبت ایشان از دل شان نبرد عدم مجال این هردو احتمال نیز در حضرت او سبحانه بنوعی ظاهر و باهرست که شرح آن محتاج به بیان نمیباشد هفتم آنکه مراد سائل از عرض و اظهار بار بار آن میباشد تا از الحاح و زاری و وانمود کیفیت اضطرار و بیقراری نظر ترحم سامع را بهیچ متوجه حال پر ملال خود ساز و اما حکام نصفت جو معدلت خو هرگز روا زین قسم عرض و رسم نکنند زیرا که طلب لطف و مرحمت از سلاطین و حکام امریست ناگزیر که حاجتمندان را هرگز چاره ازان نمی باشد ولیکن بعضی اوقات چون زیاده گفتن مفید فائده در خصوص نبظر درنه آید و بی صرفه سرائی محض نماید یا آنکه موجب زحمت و انتشار سامع گردد و یا متضمن دیگر قباحتی از قبائح مذکوره بالا بود آنوقت ممکن که خشم و عتاب فرمایند بسبب خشم و عتاب درین شق هم راجع بشقوق مذکوره بالا و داخل در تحت آنها باشد که بطلان هریکی ازان در انحن فیه بوجه وجیه ثابت ست کسی اینجا نگوید که بسیاری از امور اینجهان را بر صفات و معاملات حضرت خداوند کون و مکان دلیل آرند پس چرا قیاس صفات و معاملات خداوند کون و مکان بر صفات و معاملات بندگان جائز ندارند زیرا که قیاس غائب بر شاهد درست نیست و استدلال بشاهد بر غائب میتوان کرد کما صرح به اهل الکلام فی کتبهم کلام معترض دیگر درینجا آنست که نام خدا بس عظیم ست در هرکاری و هرجای و زمانی خواندنش نباید جوابش آنکه اگر مراد معترض آنست که نام خدا را در اشتغال ذمیمه و افعال قبیحه و غیره در جاهای ناپاک

واوقات ومواضعیکه ذکران با نامش استهزا نموده شود ونباید خواند بمعنی خود
موافق اہل اسلام ہمین مقصد ومرام ست چه ذکر الله باللسان وچنین مواضع
ومواقع ودر حالت اشتغال بچنین افعال واعمال خود نزد ایشان معصیت حرام
ست واگر مراد انست که نام او سبحانه در ہیچ کاری ورای کارہای مشکل وسترگ
نخوانند وقطع نظر از مواقع استهزا ومواضع انجاس وبی ادبی ہا نیز خواندن نامش
مکروه دانند بمعنی خود مجروح ومقدوح ست وہرگز لائق به تسلیم ارباب عقل سلیم نیست
زیراکه ہرگاه نفس جواز واستحسان ذکر او تعالی چنانکه خود از کلام معترض ہم
ظاہر ست تسلیم نموده آید جمله اشتغال واحوال غیر مستهجنه وجاہای طاہره واوقات
ومواضعی که خالی از ہزل واستهزا ومنہیات وبی ادبیہا بود شایان وحقیق بذکر
او سبحانه تواند بود ترجیح وتخصیص عملی دون عملی ومحلی دون محلی چگونه ثابت تواند شد
کدام چیز مانع ورافع جواز ذکر در عملی دون عملی ومحلی دون محلی خواہد برامد ونیز
جواز خواندن نامش در امور مہمه وکارہای مشکله وعدم جوازش در غیر امور مہمه
وکارہای مشکله وجہی ندارد وعلاوه برین از معترض مے پرسیم که مراد وی از کارہای
مشکل وغیر مشکل وسترگ وغیر سترگ چه بوده ست آیا اشکال وبزرگی وسہولت
وخوردی کار بنسبت بقوت وقدرت خدا وند قادر قہار مراد گرفته ست یا بنسبت
بقوت وقدرت بنده ضعیف وزار در صورت اول کاری نیست که نسبت
بقوت او سبحانه مشکل وسترگ باشد زیراکه نسبت بقوت وقدرت او سبحانه چه

سهل وچه دشوار همه برابرست و در صورت ثانی همه کارها برین ضعیف نحیف
دشوار و سترگ باشد چه این ضعیف نحیف بی اعانت و فضل و مشیت او سبحانه
ادنی کاری هم نتواند کرد و اگر معترض اشکال و عدم اشکال کارها بحسب عادت
یعنی باعتبار سهل الحصول بودن بعضی و مشکل الحصول بودن بعضی بحسب عادت
در عالم مراد گرفته و ذکر خدا را باعتقاد خود در قسم اول غیر ضرور بلکه محظور و در
قسم ثانی غیر محظور یا شاید که مستحسن و ضرور رسیده اند درینصورت از معترض میپرسیم
که آیا او این نام بزرگ را بضرورتی و منفعتی میخواند یا بلاضرورت و منفعت
در صورت ثانی خواندن این نام بزرگ در کارهای مشکل و سترگ هم عبث خواهد بود بلکه
خود تخصیص مشکل و سترگ بودن کار که کرده لغو و بیکار خواهد گردید و در صورت
اول چون معلوم شد که یاد کردن معترض مر او سبحانه را موقوف بر شدت غرض
و ضرورتست پس اگر معترض خدا را هرگز بی شدت ضرورت یاد نمی کند و ما او سبحانه
را هم بضرورت یعنی در کارهای مشکله و هم بلاضرورت یعنی در کارهای غیر مشکله
بیاد می آریم و نام او سبحانه را هر دم ورد زبان خود داریم طعن بر ما چیست آیا به تعظیم
و حق شناسی ما نزدیک تریم یا معترض همانا حال ما و معترض درینصورت ما نامی آن
دو کس ست که یکی تعظیم و توصیف منعم و آقای خود را چه در حالت احتیاج و معاینه
عطا و چه در حالت عدم احتیاج و عدم معاینه عطا برابر مینماید و دیگر سوای وقت
شدت احتیاج بمنعم و یافتن چیزی از وی اصلا توجهی و اعتنائی هم بوی ندارد

بلکه بلفظ نامش را بزبان خود نمی انگارد و اگر دیگری ذکرش نماید او را از ذکر
کردن هم مانع می آید علاوه بر این همه چون باعتقاد ما مسلمانان هر کار مشکل و
غیر مشکل و سترگ و غیر سترگ بقبضهٔ اختیار او سبحانه بوده است و بی حکم و مشیت او
سبحانه حرکت ذره هم دشوار میدانیم درینصورت ایراد معترض را بسوی ما راهی
نتواند بود چراکه بحسب اعتقاد خود نامش در کارهائیکه میخوانیم آنهمه کارها باعتقاد
ما نسبت بقوای بی بنیاد ما مشکل و بزرگ ست و بالفرض اگر این همه کارها را
سهل و اختیاری خود دانیم و نام او سبحانه بنابر ادای شکر نعمت این قدرت
و اختیار که بما داده است در هر کار بر خوانیم خود کدام قباحت ست و نیز خواندن
نامش در کارها نه مسوق برای آن کارها میباشد بلکه نفس ذکر خدا در هر حالی
و اشتغالی مقصود مسلمانان ست درین صورت ایشان را در ذکر نام پاکش
تفرقه و امتیاز کارهای سهل و مشکل کردن هیچ ضرور نبود بلکه کارها درینجا
گویا بحکم دانهای سبحه باشد برای ذکر کردن خردش را با بزرگش بیک حساب
شمردن میباید **فائده در بیان فوائد ذکر لسانی و دیگر افعال**
عبادات جسمانی باید دانست که اگرچه اصل عبادات عبادات قلبی ست حضرت
علام الغیوب بنیک دانای حال قلوب ست لیکن اذکار لسانی و عبادات جسمانی
را نیز نظر به بسا وجوه و مصالح بر بندگان فرض گردانیده است شرح وجوه مصالح
اذکار لسانی و عبادات جسمانی زیاده تر از انست که باحصای بیان محصور شود

توانگر د فاما با قتضای تکلیف موقع وقت سطری ازان بگوش عوام مضی نیوش
مستمعان رسانیدن لازم مینماید تا ضرورت و منفعت ورد و مواظبت اسمای
مقدسة الهیه و دگر افعال جسدیه معلوم ساخته از بند شکوک و خدشات وا رهند و
وساوس موسوسین را هرگز راه بخاطر ندهند بدانکه اول فائده اذکار و عبادات
ظاهری جسمانی انست تا ظاهر بنده مومن با باطنش یکسان باشد و سعادت عبودیت
بوجه کامل حاصلش گردد دوم آنکه چون باطن را مظهر آثار جز ظاهر نبود لهذا عبادات
ظاهر بندگان ازان فرض ساخته اند تا تجلی بر اخلاص مخلصان و انکار منکران
قائم باشد و هر کسی محق را از مبطل بآن بشناسد سوم آنکه مقصود از عبادات ظاهری تهذیب
و تزکیه ظاهر و از عبادات باطن تهذیب و تزکیه باطن بود چهارم آنکه چون هر یکی از قلب و زبان
و دست و پا و دگر سائر اعضا آلای مستقله و نعمای جداگانه خداوندیگانه است و شکر هر نعمتی
علیحده میباید پس چنانکه معرفت عبادت قلب است و شکر است بر نعمت قلب همچنان تسبیح
و تهلیل و غیره اذکار زبانی عبادت زبان و شکر انست علی هذا القیاس رکوع و سجود و قیام و قعود
پنجم آنکه عطیات الهی بر دو گونه است محسوسه و غیر محسوسه عبادت قلبی شکر نعمای غیر محسوسه است و عبادت
ظاهری شکر نعمای محسوسه ششم آنکه اگر اقتصار و انحصار عبادت صرف بر مرتبه قلبیه
می بود هم بر عوام مشکل می افتاد و هم بخواص صعوبتی سخت ازان رو می داد اما اول
پس وجهش ظاهر است که چون قلوب عوام از مرتبه روحانیت کمتر حظی دارد و بجسدیت
قریب تر است لهذا ذکر و فکر قلبی بر ایشان دشوار و نه هر قلبی بآن سزاوار است

اما دوم پس سببش اینکه چون قبض و بسط لازم احوال خاصان باشد اگر کار عبادات
فقط منحصر بر قلب بود قلب بیچاره نه تنها تاب تحمل در غلبهٔ کیوف و واردات حالت
بسط می آورد و نه در حالت غلبه و افزونی تعب و ملال و تغیر حال با وقات قبض کسی
تیمار داری وی میکرد لهذا اعضای ظاهری را نیز بوی شریک ساختند تا آن کیوف
و واردات منقسم گردد و جوش و خروش قلبی بظهور آثار خارجی بر اعضا فرو د آید و در
شدت انقباض و درماندگی قلب عبادات بدنی و افعال ظاهری تدارک و علاج
آن نماید هفتم آنکه مشق اعمال و افعال جسمانیه را در حصول صفات و ملکات نفسانیه
تاثیری میباشد چنانچه از عادت کردن اعطا بدست خود اگرچه بامر دیگری و از
مال دیگری بود افزونی و ترقی در صفت سخا پدید آید و بار بار تکرار الفاظ و عبارات
مضامین و مطالب را بذہن می نشاند و در قوت حافظه هر تکرار میگرداند و همچنین
دیگر اقسام مشق افعال جسمانیست که ملکات نفسانی ازان بانسان حاصل میگردد
پس اذکار و عبادات ظاهریه برای تحصیل صفات و ملکات و ترقیات باطنیه است
هشتم آنکه ذکر ظاهر مهیج شوق باطن بود اگرچه از لسان دیگری باشد چنانچه از اشعار
عاشقانه عاشق مزاجان را وحشت افزاید و از اذکار و حکایات نبرد دلیران و
کارنامهای شیران جوش حمیت و غلبهٔ شجاعت بدل مردم پدید آید رجز خواندن را
بمعارک هیجا ازهمین جا پسندیده اند بلکه مجرد اصوات مناسبه هر یکے ازین صفات
در اکثر اوقات منتج ذوق و مهیج شوق گردد چنانچه طبل جنگ و مزامیر مخصوصه

حسا کبر فرنگ واز نیست که بعضی از حضرات صوفیه صافیه سماع را دوست دارند
و ثمرترقیات باطنیه انکار زند نیز آنکه ورد اسمای مقدسه الہیه را در جلب صفات
کمالیه و تخلق باخلاق الله و سلب صفات سیئه واخلاق ذمیمه تاثیرات مجربه
است بلکه از تاثیر مطلق اسما علویه باشند یا سفلیه که ثابت بالبداہته است
ہرگز انکار نمی تواند شد چنانچه تاثیرات اکثر اعمال ورقی والفاظ واسما در ازاله
سموم کزدم ومار وحصول بعضی دیگر از فوائد وآثار وشفای بعض امراض واشتفا
بعضی اعراض نه آنچنان مشهود وعیانست که محتاج شرح وبیان باشد دہم
آنکه چنانکه نفس انسان مامورست بعبادات قلبی ہمچنان جسد وی مامورست
بعبادات جسدی یعنی جسد نیز بانفس مورد تکلیفات ست چه جسد انسان
ہرچند در مرتبه جسمیت که مرتبه جنسیت ست با اجسام حیوانات بلکه جمادات
مساوات دارد فاما در مرتبهٔ نوعیت که مرتبه تعلق نفس ناطقه است بآن غیر حیوان
اجساد حیوانیه وجمادیه بود وبلکه تابع ومطیع نفس ناطقه در تکلیفات مباشر شد زیراکه
آلهٔ نفس ست وواسطه صدور کارہاست ازوی لهذا ابسا تکلیفات جسدیت
که مفروض ست بر بندگان عقلا مانند تفوه بحاجات وضرورات ورعایت ...
در حرکات وسکنات وغیر ذالک من الاشتغال بالحکم العملیه والاعمال التکلیفیه التی
اختصت بالنفس العاقلة البشریة وانما زت تلک النفس بها عن سائر النفوس
الحیوانیة لیس را .. انکه اگر انسانی در مرتبه وضعیه .. جمله منقبات قطعیه را

معلوم و مد نظر اعتبار نخواهد ساخت و اما در ظاهر عملاً تحصیل هیچ یکی از آن نه پردازند
از انسان تا جماد و حیوان فرقی نبود همچنان اگر جمله مراتب شکر و تعظیم و عبادات
در باطن انسان معقول و منکشف بود و عبادات ظاهریه را بجا نه آرد و از شاکر عالم
تا کافر معاند تفاوتی نباشد یا از دهم آنکه حق الوهیت او سبحانه نسبت بجمله افراد عباد
مساویست پس در عبادت نیز مرتبه می باید که جمله افراد عباد اندران یکسان باشند
و چون حصول این قسم مرتبه مساوات در عبادت قلبی ممکن نبود چه عبادت قلبی را
تفاوت نسبت های قلوب ناقص و کامل و غالب و مغلوب بودن ضرورست لهذا
رکوع و سجود و قیام و قعود و غیره عبادات جسمانی را بر بنده فرض گردانیده اند
پس اگرچه حقائق این افعال بتبعیت احوال هر یکی از اهل اعمال متفاوت میباشد
اما در نفس صور گذائیه نسبت بهمگنان یکسان بود و با آنکه اکثری را از عوام جز
صور افعال نصیبی نه رسیده است لیکن چون در صور گذائیه عملیه همگنان شریک اند با
موافق و دمساز یکدیگر باشند حضرت ارحم الراحمین بهمین توافق صورت اگر از
عجز و زبون و استهزا و سمعه و ریا نبود رحمی بر ایشان فرماید و مجرد صورت اعمال
از ایشان مقبول افتد و پسندیده آید اینست وجه فرضیت عبادات جسمانی
و اذکار و اوراد لسانی و نیز بدانکه چنانکه شرافت علم بشرافت معلوم بود و هیچ
علمی بهتر از معرفت ذات و صفات او سبحانه نباشد لهذا باتفاق عقلا و حکما اشتغال
بالهیات اشرف از اشتغال بسائر علوم است همچنان شرافت ذکر بشرافت

مذکور بود و هیچ ذکری بهتر از ذکر او سبحانه نباشد لهذا اشتغال باذکار حضرت خداوند
جلیل جبار افضل از اشتغال بسائر اقوال و اذکار ست لعارف ع از هرچه میرود
سخن دوست خوشترست + و چون اینهمه دانستی پس بدانکه مقصود اصلی از ورد
اسمای مقدسه الهیه اعتیاد و اشتغال دل و زبانست بآن تا محبت و مناسبت
با و سبحانه در دل ذاکر ببرکت اثر ذکر پیدا گشته از کثرت و مواظبت ذکر هر روز
برافزاید چه ظاهرست که اشتغال بذکر مستلزم اشتغال بمذکور میباشد و محبت و مناسبتی بامذکور می بخشد
اما تخصیص اسمای خاصه باوقات و حالات مخصوصه بسبب مناسبت هر ذکری
بود بوقتی از اوقات و حالتی از حالات مثلاً اقتضای حال عاصی کثرت ذکر استغفار
و ورد اسمای کریم و رحیم و غفار و ستار ست و اقتضای حال خائف ورد اسمای
حافظ و ناصر و معین و قاهر پس چون فضیلت و مناسبت هر ذکر بوقت و موقع
خود ثابت ست لهذا در وقت احرام که وقت توجه و حضوری بدرگاه حضرت
ملک علام ست مواظبت و تکرار لبیک بر جمله اذکار مرجح آمد و غرض ازین لبیک نه خبردار
کردن حضرت علیم و خبیر سمیع و بصیر ست از حضوری خود بلکه اصل مقصود خبردار بودن
خود ست هردم ازان حضوری تا تعلقات ظاهریه و اشتغال دنیویه او را از علم
آن حضوری غافل و بدیگر چیزی مشتغل نگرداند آری تاثیر و تاثر جمله اذکار در نفس
ذات ذاکر تواند جست نه در ذات مذکور چنانچه محققان فرموده اند که حاصل
تسبیح و تقدیس و تحمید او سبحانه پاک ساختن وجود خود ست از عیوب و نقائص

ورذائل وخباثت نہ پاک کردن او سبحانہ کہ خود منزہ و پاک ست وحاصل تعظیم او سبحانہ
تعظیم خود ست کما ورد فی الخبر من تواضع للہ رفع اللہ قدرہ وہمچنین حاصل دعا وندا
بخواندن او سبحانہ بطرف خود باشد زیراکہ او سبحانہ حاضر و ناظر ست در ہر جا و قریب تر
از رگ گردن ما بلکہ غرض اصلی خواندن خود ست بطرف او سبحانہ تا قابلیت رحمت و فضل
خاصہ او سبحانہ پیدا آید پس حاصل ہر ذکر پیدا شدن تاثر و استعدادی خاص در نفس ذات
ذاکر باشد و مقصود ہر عبادت حاصل نمودن یا باقی داشتن وافزودن صفتی و استعدادی
از صفات و استعدادات جمیلہ کریمہ در خود و دفع نمودن صفتی و استعدادی از صفات
و استعدادات سیئہ ذمیمہ از خود باشد تا قابلیت فضل و رحمت او سبحانہ پیدا گردد قال سبحانہ
و تعالی ان اللہ لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسہم نہ آنکہ پیدا شدن تغیر و تاثر در او سبحانہ
مقصود از ذکر و عبادت باشد چہ ذات او سبحانہ از تغیرات و تلونات بر نسبت الفیہ
افاضہ نعمتہا موافق طلب و استعداد عباد کار او سبحانہ ست زیراکہ او سبحانہ بندہ
فیاض ست ہر گونہ خواہش و استعداد کہ در عباد می بیند بحسب حکمت و قدر مصلحت
بعطای مطلوب و مرغوب ہر یکی صفت وہابی و فیاضی خود را اظہار میسازد و از
ہمین جا توان دریافت وجہ ناسخ بودن بعضی احکام الٰہیہ مر بعضی دیگر را کہ بعضی نافہمان
نسبت تلون بآن نمایند زیراکہ ظہور تغیر و تبدل در احکام بسبب اقتضای تغیر اوقات
و تبدل حالات بندگان بود کہ سرتاسر مورد حوادث و مظہر تغیرات و تلونات
اند پس او سبحانہ باقتضای ہر وقتی و مناسبت ہر حالی حکمی فرمودہ است و بندگان را

بان مامور نموده واین بدان ماند که طبیبی حاذق مریض را وقتی بخوردن یک قسم
دوا وغذا بمناسبت حال او امر کند و وقتی بخوردن دوا وغذای قسم دیگر چنانچه
او را بآب خوردن حکم فرماید ونفسی از آب خوردن منع نماید یعنی نه از تلون طبع
وسخافت فهم طبیب بود بلکه مشعر بر کمال خوبی واتقان فهم وحذاقت وی باشد
وعین حکمت ومصلحت بود همچنین عقل حاکم است بنسخ احکام طفلی در عهد جوانی ونسخ احکام
جوانی در عهد پیری بلکه در هر شب وروز عقل را نسبت یک شخص واحد صد احکام
ناسخ ومنسوخ بوده وهزاران تغیرات وتلونیات باقتضای مصالح اوقات وحالات
رو نموده است دمی امر بخوردن غذا نماید وباز وقتی از ان مانع آید چنین خفقش را
عین حکمت وصواب داند ساعتی همان خواب را غفلت وتضییع عمر خواند هنگامی سیر
بوستان وگرمی هنگامه صحبت دوستان را خلاصه زندگانی وزبدهٔ کامرانی گوید
وزمانی حکم تضییع وقت بران کند وبراه مشاغل دیگر پوید الحاصل چون انسان
مجموعه جامع نیرنگیهای قدرت وحکمت است ظهور اینهمه تلونیات وتغیرات مناسب
اوقات وحالات در وی ضرور وباختلاف مواقع حالات هر یکی ازین احوال متضاده
عین اقتضای عقل وشعور است وچنانکه تجویز احکام متضاده باوقات جداگانه دلیل
تلون وتهافت عقل نبود بلکه باقتضای مصالح هر وقت مثبت عین حکمت ومتانت
باشد همچنان نسخ بعضی از اوامر بعضی احکام نه دلیل ظهور تلون آنحضرت ملک علام است
بلکه دال بر کمال حکمت ومصلحت ومراعات مناسبت بهر محل ومقام است وچگونه ثبت

تلون در او سبحانه باشد حالانکه نه‌چنان انهمه تلونات و تغیرات ذوات ممکنات ست نه ذوات حضرت خالق کائنات و سلسله انهمه تلونات پیش او سبحانه هر وقت حاضر بوده ست و او سبحانه در هر وقت با نهمه عالم و ناظر و بحسب اقتضای هر یکی از ان در اوقات خاصه هر کدام بحکمی جداگانه آمر پس انهمه بندگان که ذوات ممکنه اند پیش او سبحانه مانند مورچها باشند پیش حکیمی که بکمال متانت عقل و رزانت فهم و تدبیر متصف بود و انهمه تلونات در رنگ ریسمان ملون بالوان ست که جمله مورچها بران ریسمان متصبغ بالوان متضاده و اصباغ متلونه روانست پس اگرچه مورچه بهر رنگی که ازان بگذرد بکیفی و تلونی جداگانه از هر رنگی بهره‌ور گردد و باعتبار هر تکیف و تلون عقل حکیم هم حکمی جدید بران فرماید اما ذات حکیم و عقل وی از انهمه تلونات که در مورچه پدید آید بری باشد زیراکه پیش حکیم آنهمه تلونات که بمورچه رو داده یا خواهد داد در یک سلسله مجتمع گشته یکجا فراهم ست و وجوه مصالح اختلافات هر کدام در نظر وی بیک رشته نظام دارد خلاصه اینکه حکمی که او سبحانه منسوخ فرموده نه وقت امر آن از مصالح حال و کیفیت مالش غافل و بیخبر بوده زیراکه علم او سبحانه حاوی جمله اشیا باشد لیکن چون اینعالم عالم اسباب ست و او سبحانه مسبب را رعایت اسباب منظور افتاده ست لهذا حکم نیفرماید مگر بقدر ضرورت و مصلحت هر وقتی حاجتی

فصل فی الاحرام

و ابتدای سفر حج یعنی در وقت خروج از موطن و مسکن اشعار بوده باینکه آرام وطن و کیفیات مآکل و مشارب و غیره برای او میگذاریم و غرم صرف زر و مال براه او داریم و خود را بطلب رضایش در مهالک می اندازیم

و بگذاشتن جملهٔ مستلذات و مقتضیات و مالوفات در می سازیم لیکن چون هنوز تبتل
صرف و انقطاع تام را برهان بر پا نشده لهذا از مواقیت یعنی از قرب حدود حرم
محترم احکام و تکالیف دیگر بر بنده افزودند و باختیار مزید تجرد و تبتل و انقطاع و تعطل
امر فرمودند تا برهان تجرید بتدریج مسلم شود پس هرگاه خود را مجرد کرده بکلیه متوجه
بارگاه مقدس او ساخت گویا اعضای خود را که همه منقاد امر بودند از قبضهٔ
تصرف و اختیار خود بیرون آورده نثار بارگاه مقدس او سبحانه کرد تا آنکه موی و ناخن که از
فضلات اعضا است تصرف بر آنها نیز جنایت شد و خلاف قضیهٔ انقیاد گردید و چون بحدود
حرم محترم داخل شد دیگر مرتبهٔ تکلیف و احتیاط بروی افزوده بکمال مراقبت ادب مامور ش
ساختند یعنی بروی لازم ساختند که هر چیز آنجا را معظم دارد و اهانت حشایش آنجا نیز بر خود
حرام انگارد و قطع اشجار را از محرمات داند و از صحرای آنجا صید هیچ جانداری کردن نتواند و
چون این همه دانستی پس بدانکه امر بغیر مخیط بودن احرام مردان از آن وارد است تا لفافه و
بودار لباس احیاء دال باشد بر ترک تعلقات و تکلفات و بنابر آن احرام بستن با اموات تشبیه
جستن بود و رفع این تقیید در احرام زنان از آن است تا موجب زیادت وقت و حرج نگردد
زیرا که خلقت زن نسبت مرد ضعیف واقع شده است و از آنکه بلحاظ تستر در آنها اهم تر است
و آن در صورت نادوختگی احرام مشکل تر باشد اما منع سرمه در چشم کشیدن و سر و رو پوشیدن
برای آن است که کشیدن سرمه و پوشیدن سر بقصد زیب و زینت باشد و پوشیدن رو
برای آسائش و راحت و محرم ممنوع بود ازین هر دو و منع خاریدن جسم بنوعیکه

خون از جسم بر آید یا موی از جسم قلع نماید برای آنست تا بنده کیفیت مجبوری و بی اختیاری خود را در تصرف ببدن خود نیز ملحوظ دارد و با آنکه خاریدن جسم از افعال اضطراری دارد برای دفع اضطرار زاجایزست بی اندیشه و مبالات گهر نخارد و اما شرط بودن پا فراز تقطیعکه پشت پا را پوشیده نکند برای آنست که مقصود با برهنگی است و رخصت پوشیدن پا فراز بسبب بال ضرورت و دفع حرج داده شده است تا در راه رفتن با راحتی از خاره واحجار راه نرسد و بقدر آلوده نگردد و منع استعمال خوشبو و مباشرت برای آنست که این همه لذائذ نفسیانیست که محرم ممنوع بوده است از ان همچنین ممنوع بوده است از شستن سر و ریش بخیریکه دفع وسخ نماید فانه ینبغی للمحرم ان یکون شعثا تفلا تارکا لغلو انفسه لما ورد فی الحدیث ان الله یباهی بهم الملائکة فیقول انظروا الی عبادی آتو فی شعثا غبرا ضاجین من کل فج عمیق اشهدکم انی قد غفرت لهم

فصل فی الطواف بدانکه گرد گردیدن برای استفاضه است از جمله انحا و اطراف واجزا و اکناف کعبه مکرمه زیرا که کعبه مرکزی بود که هزاران خطوط فیوض ازلی و افضال لم یزلی از ان مرکز برکات بجمله جوانب وجهات بر آمده است تا بنده مومن دائره وار بلکه از سر قدم ساخته صورت پرکار بر آن همه خطوط بیحد و شمار نگذرد جمله فیوض و برکات را بالسویه علی وجه الکمال استحصال نتواند وجه دوم آنکه گرد گردیدن اشاره است با آنکه بنده در مقام محبت دائره وار میگردد که نهایتش عین بدایت میباشد وجه سوم آنکه گرد

مکان محبوب گرد شهازون اقتضای کمال وجد و شوق و غلبهٔ فرط محبت و ذوق بود وجه چهارم آنکه گرد سر شخصی یا چیزی گردیدن عبارت از صدقه کردن خود بود بر سر آن شخص و آن چیز لهذا عاشقان الهی بگردیدن گرد بیت محبوب بار بار خود را فدای بیت مکرم میگردانند و ذوق فدای سر محبوب شدن را بهمین طریق انیق می رانند وجه پنجم آنکه بار بار گرد چیزی بر آمدن علامت سرگردانی و حیرانی باشد دران چیز و آن چیز درینجا حقیقت کعبه مکرمه است وجه ششم آنکه دستور است که اگر محبوب و مطلوب کسی در مکانی باشد و طالب محب بپاس ادب یا بسبب مزاحمت و عدم رخصت اندرون مکان دخل نیابد بضطربانه بجمله اطراف واکناف آن مکان میگردد تا باشد که از طرفی نظر محبوب وی افتد پس اگرچه خداوند اکرم الاکرمین پاکست از تعلق مکان و مکین اما چون بیت مکرم نسبتی با وسبحانه حاصل دارد و مطرح انظار خاصه رحمت و عنایت اوست محبان و طالبان حضرت حق که مشتاقان نظر خاص رحمت و عنایت باشند بآرزوی یک نظر گرد شهازنند هفتم آنکه دستور است که اگر شخصی بخانه کسی حاضر می شود نشستن یا استادن نمی باشد مگر بقدام صاحب خانه و مواجه روی او پس چون نظر بدستور مذکور استادن طالبان زیارت بیت مکرم محلی و طرفی خاص موهم تخصیص رو و تعیین جهت و سومی شد و صاحب این خانه مبرا و پاک از تخصیص و تعیین جهت و سو هر دو ست لهذا جهت ابطال آن وا همه امر بگرد گردیدن فرمودند

تا گرد و گردیدن دلیل باشد بر مضمون صداقت مشحون آیه و انی الهدایه ایما تو لوا فثم
وجه الله و ورد از خواطر را از ان وسوسه و اشتباه وجه هشتم آنکه چون مقصود
از آمدن بزیارت بیت طلب رب البیت ست امر گردیدن گرد بیت از ان
فرمودند تا بعد رسیدن نزدیک بیت نیز نوعی از سفر متحقق باشد و تحقق آن مشعر
بود برینکه رسیدن باو سبحانه فقط برسیدن تا بیت حاصل نه آید و همت طلب را
بعد فوز تا اینجا قاصر کردن نشاید مولوی معنوی فرماید ای برادر بی نهایت درگهیست
هرچه بروی میرسی بروی مایست + وجه نهم آنچه مذکورست در نزهة المجالس للشیخ
العالم العلامة عبد الرحمن الصفوری الشافعی رحمة الله علیه مرویا عن جعفر الصادق
رضی الله عنه وعن آبائه ان رجلا سأل والده رضی الله عنه عن ابتداء البیت
فقال ان الله تعالی قال للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا أتجعل فیها
من یفسد فیها فغضب علیهم فطافوا بالعرش سبعة ایام یسترضون ربهم فرضی عنهم
وقال ابنوا الی بیتا فی الارض یعوذ به من سخطت علیه من بنی آدم فارضی عنه
فبنوا هذا البیت انتهی بدانکه چون خطای ملائکه بگردش هفت روز بحول عرش
معاف شد و عبادت طواف خیلی پسند و مقبول افتاد لهذا رحمت کامله او سبحانه
مقتضی تجویز این عبادت برای بنی آدم هم گشت و بر ملائکه حکم بنای این بیت
نافذ فرمود تا چنانکه گردیدن ملائکه گرد عرش موجب عفو خطای آنها گردیده
همچنان طواف بندگان حول این بیت باعث مغفرت ذنوب ایشان نیز

شده باشد پس چنانکه بنای بیت مکرم در عالم قائم مقام عرش اعظم آمده همچنان
طواف بنی آدم بگرد بیت قائم مقام طواف ملائکه مکرم بگرد عرش اعظم ست اما
وجوه تعیین اعداد سبعه در اشواط طواف پس وجه اولش همانست که از ضمن وجه
مذکوره نزهة المجالس برمی آید بیانش آنکه چون طواف ملائکه هفت روز بوده
و بنی آدم بسبب ضعف خلقت و انحطاط قوت هفت روز متواتر نمی توانند گردید
لهذا برای ایشان بجای هفت روز هفت کرت مقرر شده است وجه دوم آنکه چون هر هفت
طبقات زمین در گرفته شده است به بنای کعبه مکرمه کما ورد عن مجاهد ان الله تعالی خلق موضع البیت قبل ان یخلق
شیئا من الارض بالفی عام وان قواعده فی الارض السابعة پس گویا کعبه
در حقیقت بیت هفت طبقه است و هفت اشواط طواف برای آن بهمین
اعتبار مقرر شده است وجه سوم آنکه از روی روایات و کتب معتبره تغیر ابنیه
این بیت از وقت بنای ابراهیم علیه السلام که در حقیقت این بیت قبله توجه با
از همان وقت مقرر شده است چراکه از همان وقت دعوت ابراهیم علیه السلام
را اجابت کرده ایم هفت بار ثابت میگردد و از اتفاق طائفه اسلامیه بر عدم
تجویز تغیر بنایش بعد ازین ظاهر همین ست که پس ازین تا قیام قیامت تغیر بنای
برای وی بعلم اقدس الهی مقدر و مقرر نباشد لهذا میتوان گفت که او سبحانه
بمقابل هر تغیری و بنای شوطی و طوفی مقرر فرموده است تا دلیل باشد آنکه
مقصود طائفین از طواف حقیقت اصلی کعبه است و مقطوع ست نظر ایشان

ازین تغیرات سقف وجدار ولبن بواحجار یعنی تخصیص بح بنائی ندارد بلکه بودن

ونبودن بنا نزد ایشان حکم مساوات داشته ست در حق این عبادت کردن و

امر خداوند احکم الحاکمین بجا آوردن وجه چهارم آنکه چون صفات ذاتیه

ثبوتیهٔ او تعالی هفت ست حیات وقدرت وعلم وکلام وسمع وبصر واراده و

حیات وقدرت وعلم وکلام وسمع وبصر واراده بشر ظلال وانعکاسات ست

مر حیات وقدرت وعلم وکلام وسمع وبصر واراده آلهی را لهذا هفت بار گردیدن

بحرکت دوری گردیدن راجع گردانیدن این فروع ست با آن اصول چه حرکت

دوری بازگشت بسوی مبدء بود پس چون طواف کننده هفت بار گردید گویا

صفات خود را بطرف صفات او تعالی راجع نموده تازه مناسبتی با وسبحانه

بهم رسانید وجه پنجم آنکه چون حقیقت انسان مشتملست بر لطائف سبعه که پنج

ازان از عالم امر ست وآن قلب وروح وسر وخفی واخفی باشد و دو از عالم خلق

وآن نفس ست وعناصر اربعه علی ما اثبته المحققون من الصوفیة الصافیة قدس الله تعالی

اسرارهم پس گردیدن هفت بار بار گردانیدن لطائف سبعه ست طرف اصول این

لطائف که فوق عرش ست تا لطائف را عروج وترقی بآن طرف حاصل گردد

وجه ششم آنکه چون عبادت حج با وصف کمال فضیلتی که درانست در عمر جز یکبار

فرض نشده است وقطع نظر از عدم اذیا وضیقتش بر یکبار اغلب افراد نبی نوع

انسانی را تحصیل سعادتش زیاده ازیکدو بار بسبب بعید افتادن اکثر اوطان

وامصار نیز خیلی متعذر و دشوار میباشد لهذا داعیه جبر این نقصان و تقضای
شوق اہل ایمان گویا حکم تکرار عمل طواف و سعی و رمی وغیره اعمال مخصوصه حج
برای ہر یکی تبعداد ایام عمر وی میخواہست تا ہر کرتی و مرتی ازان بروزی ازروزہای
عمر وی منسوب بود و یکبارگذارد نش بحکم مداومت مواظبت معدود و محسوب
باشد اما چون تعیین ایام مدت عمر که مفوض بعلم حضرت عالم الغیب ست محال و نیز
تکرار این عمل تبعداد ایام بسیار قرون و اعمار خارج از حد مجال بود حصه و مقداری
را از دیگر حصص و مقادیر معینه ایامی که سنین و شهور و اسابیع باشد نائب مناب
تمام ایام عمر قرار دادن مناسب افتاد که ایام ہمه عمر انسان خالی ازان نمیباشد پس تعداد
ایام اسبوع از جمله مقادیر و حصص برچیده و نائب مناب آن گردانیده شد زیراکه اختیار دیگر
مقداری از مقادیر موجب حرج و دقتی کثیر بود وجه ہفتم آنکه چون عمل حج مشتمل ست بر عبادات
مالیه و بدنیه ہر دو و عبادات مالیه حج بہفتصد واقع ست که یک وی حکم ہفت صد دارد و این ہفت
بہفتصد میرسد بقوله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة ذکر صاحب الکمالین فی تفسیر قوله تعالی فی سبیل الله اے فی طاعة الله
وہذا یعم الحج والجہاد کما روی عن ابن عباس رضی الله عنه پس حکم تکرار ہفت
ہفت بار در طواف و سعی وغیره اعمال مختصه حج بنا بر آنست تا جزء عبادت
بدنی حج را با جزء عبادت مالی وی مناسبتی پدید آید یعنی ہر دو اجزائش باہم
متناسب و ہمسنگ باشند تکرار از یکبار تا سبع مرار که گویا مصداق اطلاق سنابل

بود عمل نیز ضعیف و نحیف ست و رسانیدنش بدرجهٔ فی کل سنبلة مائة حبة
مفوض باشد بقوت لطف و کرم خداوند قادر قوی لطیف فانه قال والله یضاعف
لمن یشاء والله واسع علیم واگر کسی گوید که بمقتضای صدق اتمام من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها اعمال بدنی حج را نیز تا ده درجه افزایش بود پس حاجت
افزودن تا هفت نباشد و در تقید را فزودن فضلی و مزیتی بران متحقق نگردد گوئیم
من جاء بالحسنة مخصوص بکلمهٔ طیبه ست کما صرح به صاحب معالم التنزیل وغیره و اگر
عام باشد شامل خواهد بود جمله حسنات و عبادات مالیه و بدنیه و حج وغیر حج
را بخلاف آیهٔ مثل الذین ینفقون فی سبیل الله الخ که مخصوص ست بصرف مال
در حج و غزوات در نیصورت افزودن تا هفت فقط از خصوصیات حج و جهاد ست
پس وجه هشتم آنکه چون مقصود از سعی و طواف تکلیف نفس بشر باندازهٔ ایست
که قوت بشری متحمل آن تواند شد لهذا اعتبار عدد سبعه در اشواط سعی و طواف
نظر باندازهٔ قوای متوسطه افراد انسانی فرموده اند و ظاهر ست که مردم متوسط القوی
چون طواف و سعی بجا آرند ماندگی برایشان پدید آید و قوت ایشان دیگر مسافت بعد ازین
بتحمل مشقت نماید سوال در حالت طواف سبب چیست که گذاشتن کعبه بطرف
دست یسار اختیار کردند جواب تا قلوب طائفین را قربی با کعبهٔ معظمه و برکات
وی حاصل باشد و نیز تا گردیدن بگرد بیت از طرف یمین فضیلت قرین و ست و هاید
الفصل فی الاضطباع والرمل بدانکه اضطباع عبارت ست از میان

ازار و زیر دست راست کرده هر دو کنارش بر دوش چپ افگندن و حکم باقیا
این شعار بنابر اظهار کمال تذلل و انکسار ست فاما رمل یعنی جلد رفتن با تحریک
منکبین مانند سلحشوران که بتکبر و تبختر در معرکهٔ نبرد روند پس وجه اولش آنست
که چون بنده مومن بکشیدن سختی ‌های سفر دور و دراز کمال خسته و ناتوان
و ملول و پریشان در مکه معظمه رسید و بمجرد رسیدن اینجا در تلاش مسکن و فرودگاه
و اندیشه فرود آوردن احمال و اسباب از مراکب و نهادنش بجای محفوظ و مهیا
کردن ماکل و مشارب وغیره ضروریات بهجوم افکار گرفتار آمد اختلال حواس
و کثرت پریشانی نوعی بروی غلبه نمود که فزیدی بران متصور نباشد و دریمان خستگی
و پریشانی و اختلال کمال که لاحق حال داشت زیارت و طواف کعبه مکرمه هم بروی
لازم شد ناچار بحکم ضرورت و ضرورت حکم متوجه حرم محترم گشت چون اقتضای
حالت دلتنگی و خستگی و پریشانی که در انوقت بروی استیلای داشت آن بود
که ادای طواف کعبه مکرمه از وی جز بکمال عبوست و جه و سستی حرکات و سکنات
مانند کاریکه در حالت کمال خستگی و سستی و عدم میلان و رجحان خاطر بجبر و بیدلی
بآن پردازند بوقوع نیاید لهذا برای طرد آن حالت حکم برمل کردن شد
تا ظهور سستی و دلتنگی در حالت طواف دلیل برگرانی و ناگواری این عبادت
بر خاطر بنده مومن شده موجب حرمانش از رحمت و ثواب بلکه باعث گرفتاری
بسخط و عذاب نگردد و گویا اختیار این عمل از طرف بنده مومن اشعار بر آنست

البته هیچ سستی و دل تنگی ندارم و همه مصائب و تعبها که کشیدم و آلام و رنجها که
دیدم اینوقت هیچ بیادم نیست نه غم ارتحال و انتقال دارم نه دیگر فکری و اندیشه
بخاطر می آرم بلکه بحج و زیارت این بیت از سر نو نشئه جوانی و قوت پهلوانی
حاصلم شده است آری شعر هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم * هر گه که یاد
روی تو کردم جوان شدم * رمل کردنم درینوقت باقتضای غلبه حالتی است که
بر من فایز شده و نعم ماقیل شعر عاشق از مستی نماید عشق مستش میکند * کار
عشق است اینکه بنده از نیست هستش میکند * وجه دوم آنکه بنده مومن هرگاه
بحالت کمال مذلت و خواری فایز مکه مکرمه گشت در حرم و مطاف که مجمع و مرجع
مردم جمله اطراف و اکناف ست اجتماع هزاران هزار مردم بنظرش در آمد
دید که هر یکی از یشان لباسی مفتخر زیب بر و دوش دارد و ورای مشتی مسافران که چون
وی همدران روز نو از سفر رسیده بودند دیگر کسی را عریان و ژولیده
مو نیافت از دیدن اینحالت کمال خجالت کشید و نفس اماره موقع وقت یافته بوی
گفت که اهل دنیا و ارباب غنا البته اینوقت بر تو جز بچشم حقارت نمی نگرند چون
این شرم و خجالت و وسوسه و ملالت بنده مومن را پیش آمد و از فرط خجالت و ملالت
مانند شرمساران و سوگواران قدم بطواف برداشتن خواست حق تعالی او را بسوی
رمل کردن یعنی ارشاد شد که ای بنده خاص من در طواف کردن چرا
قدم مانند شرمساران و سوگواران بر می داری وقت آنست که بناز بخرامی

چه اینوقت دولتی یافته که دولتهای همه اهل دنیا بمقابله آن بجوی نمے ارزد
اگر گمان تو آنست که ارباب کبر نخوتی بر تو می فروشند تو نیز بر ایشان اظهار تکبر
بر دولتی که یافته بنماز یرا که نرم کردن آهن جز باهن نشود وجه سوم آنکه
چون مرتبه مذلت و رسوائی بندۂ مومن هنگام رسیدن بحرم محترم بحد کمال رسید
یعنی صورت گدائی او بر سیدن اینجا تماشای خاص و عام گشت آنوقت او را
حکم برمل فرمودند یعنی ارشاد کردند که برین مذلتی که اختیار کرده می شاید که اظهار
کبر و افتخار نیز بر تماشائیان کنی زیرا که اختیار مذلت و رسوائی قدم اول راه
عشق ست و تا مرد عاشق اختیار این مذلت و رسوائی را فخر خود نداند و تکبر و تفاخر
بران نماید هرگز از عهدۂ استکمالش بر نه آید وجه چهارم آنکه چون بندۂ مومن
بعد طی مسافات بعیده و تحمل مصائب و آفات شدیده فائز منزل مقصود
گشته است و از غلبۂ مسرت و سرخوشی کمال بیس مغلوب الحال است این قسم
و ویدنش بناز خرامیدنست در حال کمال سرخوشی از ادراک شرف زیارت
بیت مکرم و مستانه رویت در حالت وجد از وجدان این دولت اتم سوال
رمل کردن از جمله افعال کبر و تفاخرست که از ممنوعات شرعیه بود پس اینچنین
فعلی را چرا برای حجاج جائز داشته اند جواب بدآنکه فرقی نهاده اند در معنی
کبر و عزت و تواضع و ضعت چه کبر بهتر دانستن خود است از دیگری چنانچه ضعت گشتن
گردانیدن خود است از دیگری در محلی که تحقیر کرده شود و در ان محل هم اضاعت حق شود

وتواضع بیان این ہردوست فالتواضع محمود والضعة مذمومة والکبر مذموم
والعزة محمودة وفی العوارف ولایحل للمومن ان یذل نفسه فی الطمع علی الخلق
فالعزة معرفة الانسان بحقیقة نفسه واکرامها ان لایضعها لاقسام عاجلة دنیویة
کما ان الکبر جهل الانسان بنفسه وانزالها فوق منزلتها پس اگر تکبر بحق میکند
عزت است وعزت محمود است ولذا قیل التکبر ان تکبر بحق فهو محمود وهو تکبر الفقرا
علی الاغنیاء استغناءً بالله عما فی ایدیهم وان تکبر بغیر حق فهو مذموم وهو تکبر الاغنیاء
علی الفقراء ولہذا بعضی گفته اند که کبر آنست که خود را از دیگری بناحق وبی سزاوارے
بزرگ وبلند گرداند کذا ذکر صاحب مجمع السلوک سوال رمل کردن مقصر بسه اشواط
چرا آمده جواب فعل رمل نه داخل حقیقت طوافست ونه از لوازم آن بلکه
عملی است ورای طواف که بمصالح ووجوه مذکوره مجوز شده است وچون فوائد
ووجوه مذکوره بیکبار رمل کردن هم حاصل میگردد تکرار رمل در هر هفت اشواط
غیر ضروری باشد فاما تکرار آن در سه اشواط از ان تجویز فرموده اند که تکرار
سه بار در هر کار از سنن سنیه است ونیز تا بمقتضای اذا تکرر تقرر از تکرار سه بار
فوائد یکه در رمل مضمر است بوجه کامل حاصل آید سوال در ابواب سابقه ترک کبر
واستعلای نفس را عمده مقاصد حج قرار داده اند ودرینجا مقصود از رمل کردن
همین اظهار تکبر وتفاخر معلوم میشود این هذا من ذاک جواب مقصود از بیان
سابق اختیار نفس مرتبه تذلل است اگرچه باغلبه خطرات رنج وپشیمانی باشد پس

آن مراد ست از مرتبۂ تسلیم و اینجا کہ امر باظہار و اختیار مسرت و افتخار شد اشعار

ست باختیار مرتبہ رضا کہ اقرب مراتب قربت فقد بر

الفصل فی تقبیل الحجر

حکم تقبیل حجر اسود اولاً بنا بر امتحان عبودیت صرفہ ست لما ذکرناہ سابقا دوم

آنکہ چون دست بوسی و مصافحہ بیعت از قواعد و آداب مقررۂ خدمت سلاطین

وحکام ست خاصہ خدمت سلاطین وحکام اہل عرب کہ مخاطب صحیح و مامور اول

و بالذات با وامر واحکام کلام ملک علام وارشادات آنحضرت علیہ الصلوٰۃ

والسلام اند علاوہ رسم دست بوسی برسم مصافحہ بیعت ہم اختصاص اتم داشتہ

لہٰذا چنانکہ برای تحیات و تعظیمات دیگر از قبیل قیام و قعود و رکوع و سجود تمام کعبہ

مکرمہ خلیفۃ اللہ و قبلہ توجہ مقرر شدہ ست ہمچنان اشرف جزئی را از اجزای بیت

کہ حجر اسود ست از برای ادای رسم مصافحہ بیعت و تعظیم دست بوس خلیفہ و قبلہ

مقرر فرمودند پس اطلاق یمین اللہ بر حجر اسود چنانکہ در بعضی روایات ست

بہمین اعتبار باشد قال علیہ السلام الحجر الاسود یمین اللہ یصافح بہ عبادہ وروی

ابن ماجہ نحوہ من حدیث ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ مرفوعًا ولفظہ من فاوض الحجر الاسود

فانما یفاوض ید الرحمان و نیز چون حجر اسود بدست مبارک آنسرور در بیت نصب

شدہ ست چنانچہ در ابواب آیندہ ذکرش خواہد آمد و ظاہر ست کہ بحکم و ما رمیت

اذ رمیت ولکن اللہ رمی و ید اللہ فوق ایدیہم دست مبارک آنسرور بحقیقت نائب مناب

دست خدا بود پس وضع حجر بدست آنسرور بحکم وضع آن بدست خدا و ندکون بود پس

میباشد لهذا به سبب موجود بودن برکات دست خداوند درین حجر مصافحه وتقبیلش بحکم مصافحه وتقبیل دست خداوند جلیل تواند بود واگر تاویل ید بقدرت نموده آید چنانکه مذہب بعضی در صفات تشبیہیات مراد از یمین اللہ بودن حجر اسود آن باشد که حجر اسود مظهر کمال قدرت اوست یعنی ظهور کمال قدرت آن قادر ذو الجلال از حجر اسود بهر نظر جلوه گر است که او سبحانه جمادی را باین فضل وشرف نواخته واکرام مخلوقات رابپیش وی مامور بانکسار وتذلل ساخته وکثیر من الصوفیة الصافیة یفسرون الیدین بالصفات الجمالیة والجلالیة برین تقدیر معنی یمین اللہ بودن حجر اسود آن باشد که حجر اسود مظهر صفات جمالیه او سبحانه یعنی واسطهٔ رحمت بر مومنانست که بدولت لمس وتقبیلش تحصیل اجر جمیل می پردازند وفضائل کثیره ومثوبات خطیره حاصل میسازند وجه سوم آنکه مراد از تقبیل بوسیدن نیز خدمت است در وقت حاضر شدن یعنی ادای تسلیم بکمال تعظیم واز ینجاست که اهل یمن رکن اسود را تحیا نام کرده اند لان الناس یحیونه بالسلام فالاستلام علی هذا الوجه افتعال من السلام بمعنی التحیة وعلی الوجه السابق من السلام بالکسر وهی الحجارة جمع سلمة بکسر اللام یقال استلم الحجر اذا لمسه وقبله کما فی مجمع البحار وجه چهارم آنکه چون اختیار الحب فی اللہ والبغض فی اللہ از بهترین اعمال وگزین مراتب کمال درین دین متین است حکمت الٰهی نظر برعایت احوال بندگان اقتضا چنان کرد که در بعضی از ارکان حج نیز ایشان باظهار این هر دو شعار مامور ماجور باشند پس چون باعتبار عادت غایت اقتضای عداوت درین عالم حرب وضرب است وغایت اقتضای محبت تبجیل تقبیل لهذا رمی واستلام را از ارکان حج مقرر نمود و لهذا بحکم

برای صرف این هر دو عمل مورد و محل نیز ضروری بایست شیطان مرتد را بمورد دیت اول و حجر اسود را بمصرفیت دوم معین و مخصوص خست ست و سر درین هر دو تخصیص آنست که چون شیطان اکثر سرگرم آمیزش و اختلاط با نوع انسان میماند و سرخوشی و هوای نفسانی او را اعانتی و تقویتی هر دم میرساند و کثرت آمیزش و اختلاطش با انسان بنوعیست که حلول و سریانش مانند روح در همه اجزای تن و نفوذ و جریانش بسان دم در سائر رگ و ریشهای بدن از بعضی روایات باثبات رسیده بخلاف حجر که نوع انسان خیلی بعد و بی مناسبتی ما دارد از ان نسبت ارشان او ایصال هیچ نفع و نقصان آرای بی مناسبتی نوع حجر با نوع انسان بمرتبهٔ ایست که الحجر الموضوع فی جنب الانسان ضرب المثلی برای کمال منافرت و بی مناسبتی ما بین شیئین مقرر گشته است پس حکم رجم شیطان و تقبیل حجر بمقابلهٔ آن در حقیقت هدایت و اشعاریست باینکه بنده مومن بغض فی الله بهیچ حال نگذارد اگرچه باکسی بود که کمال مخالطت باد حج داشته باشد و سرخوشی و هوای نفسانی خود را لطفی و اعانتی از وی در یابد و نیز حب فی الله هر وقتی ملحوظ و مد نظر دارد هر چند با چیزی بود که هیچ میلے و مناسبتی با آن ندیده و هیچ نفعی و نقصانی از ان تاندیشیده باشد حاصل آنکه میل طبعی و خواهش نفسانی را در حب و بغض فی الله دخلی ندهد هر جا که امر بحب بیند حب بگزیند و جائیکه حکم ببغض در یابد در واز بغض بر نتابد بهجم آنکه لمس و تقبیل حجر اسود موجب حصول بعضی فضائل و دفع بعضی رذائل و سبب تزکیه و تجلیه بندگان عاصی از کدورات معاصی میباشد بلکه بقول بعضی از جمله امراض ظاهر شفای کامل و صحت عاجل می بخشند

قال ابو الولید محمد بن عبد اللہ بن احمد الازرقی فی تاریخ مکہ حدثنی جدی عن سعید بن سالم

عن عثمان بن ساج قال اخبرنی محمد بن اسحاق وانما شدۃ سوادہ لانہ اصابہ الحریق مرۃ

بعد مرۃ فی الجاہلیۃ فسوادہ لذلک قال ولولا مامس الرکن من انجاس الجاہلیۃ وارجاسہا

ما مسہ ذو عاہۃ الا شفی حصول سواد کہ از حریق ذکر کردہ مراد از ان ورای آن اسود

ست کہ بلمس ایادی جاہلیت بجای خود ثابت و مذکور ست چہ اسود او بلمس ایادی

جاہلیت ثابت گردیدہ بمعنی رفتن انوار بہشتیہ ست ازین حجر بخلاف اسوداد دوم

کہ بمعنی خراب و تیرہ شدن رنگ این حجر ست سوال حصول چنین اثر عظیم خرابی

از حجر بلمس و تقبیل خلاف عقل مینماید جواب تاثیرات قویہ ملمسہ بنوعی ثابت گردیدہ

کہ بمرتبہ بداہت رسیدہ ست انکار از ان ہرگز نمی تواند شد اطبای یونان انقسام تاثیرات

در بسیاری از اشیا دیدہ قائل بآن گردیدہ اند تعلیق یشب بر قلب برای اختلاج و خفقان

قلب و نیز بجہت نزف الدم و قروح باطنی و زحیر و حرقۃ البول و بستن بر ران خاصۃ

جہت رفع سحر و چشم بد و صاعقہ مجرب ست نزد حکمای یونان و نگاہداشتن حجر البلور با خود

مانع خوابہای مشوش و ترسیدن و در آن بلکہ نگاہ کردن در بلور مانع سبل و مالیدنش

بر پستان زن شیردار باعث زیادتی شیر و نیز تعلیق حجر الدیک راجہت رفع احزان

و ہموم و وسواس مجرب دانستہ اند و حجر الکلب در عداوت و تفرقہ بسیار موثر و آوردنش

در مجلس باعث تفرقہ و گذاشتن در خانہ کبوتران باعث گریختن آنہا و ہمچنین تاثیر ہمراہ

داشتن و بستن دیگر بعضی اشیا بر اعضا و تختم بہ بعضی احجار را از برای بعضی منافع

خیلی آزموده اند چنانچه مفردات اطبا از بیان آن مملوست و نیز قوت تاثیر لمس اجسام
کهربائیه و مقناطیسیه را حکمای فرنگ بالبداهة مشاهده کنانیده اند بعد معاینه این کیست
که در ثبوت تاثیرات قوة لمسیه شکی و انکاری میتواند کرد و نیز قسمی از نباتست که هر که
بیخ آنرا در دست بگیرد یا بطرفی از اطراف شعار یا دثار خود بسته دارد هر قدر عقارب را
که خواهد بر تمام جسم خود چسپان سازد هیچ آسیبی از آنها نخواهد دید راقم این عجاله آن
نبات را بچشم خود معاینه نموده و آزموده است پس هرگاه تاثیرات ادنی ملامست
و التصاق در اکثر اشیا ثابت و متحقق شد تاثیر لمس و تقبیل حجر اسود بنزدیک اولی الالباب
هرگز مورد اینگونه تشکیک و ارتیاب نماند **الفصل فی المصلی** قال الله تعالی و اتخذوا
من مقام ابراهیم مصلی مقام ابراهیم سنگی ست معین که حضرت ابراهیم علیه السلام
بر آن سنگ استاده بنای کعبه فرموده اند و نیز بر همان سنگ استاده صلای حج عموم
حج داده اند و نشان هر دو قدم حضرت ابراهیم علیه السلام در آن سنگ نشسته است
پس حکم نمازگاه فرا گرفتن مقام ابراهیم که عبارت از گزاردن دوگانه تحیة الطواف
و دیگر نمازها به نزدیک آن سنگ است از ان فرمودند تا حضرت ابراهیم علیه السلام
را مرتبه امامت تا قیام قیامت مسلم باشد قال الله تعالی انی جاعلک للناس اماما دوم آنکه
تا طائفین را از برکات ابراهیمی که در آن مقام ست نصیبی رسد سوم آنکه تا دلالت کند
بر استقامت مومن بر طریقه ابراهیمیه و اقتفای آثار سنیه ایشان علیه السلام چهارم
آنکه چون حضرت ابراهیم علیه السلام اذان حج بر همین سنگ استاده گفته بودند پس

بعد رحلت ایشان نزد مقام خاص ایشان استادہ شدن وعبادت بجا آوردن گویا نزد ایشان حاضر شدن است و از اینجاست کہ او تعالی در خطاب با براہیم علیہ السلام فرمودہ یاتوک رجالا وعلی کل ضامر نجم آنکہ چون دوگانہ بعد ہر طواف بنا بر شکر حصول دولت زیارت کعبہ است ادایش نزدیک مقام ابراہیم علیہ السلام کہ بانی کعبہ بسعی مشکور ایشان صورت ظہور گرفتہ وبمقتضای من سن سنۃ حسنۃ فلہ اجرہا واجر من عمل بہا ایشان نیز بایں اعظم دولت ثواب بحسابش بودہ اند پس لائق ومناسب شد آنکہ تخصیص مقام ابراہیم علیہ السلام مذکر احسان ایشانست در بنای کعبہ کہ برین سنگ استادہ سرانجامش دادہ بودند تا مردم ازین احسان جزیل حضرت خلیل غافل نباشند

فائدہ بدانکہ در حدیث وارد شدہ است کہ الحجر والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنۃ پس چون بودن این ہر دو سنگ از سنگہای جنت باحادیث صحیحہ ثابت شد لہذا درین ہر دو سنگ ظہوریست خاص ورای ظہورات این عالم کہ این ہر دو سنگ بنا بر ہمان ظہور مخصص بخصائص مذکور گردیدہ پس این تخصیص مانای تخصیص تعشق یعقوب علیہ السلام است برجمال باکمال یوسف علیہ السلام کہ بنا بر ظہوری خاص بود کما صرح بہ الامام الربانی مجدد الالف الثانی رضی اللہ عنہ فی مکتوباتہ سر حدیث نافع کہ از ابن عمر رضی اللہ عنہما روایت کردہ است ازینجا باید دریافت قال ابن عمر رضی اللہ عنہما استقبل رسول اللہ صلعم الحجر ثم وضع شفتیہ علیہ یبکی طویلا ثم التفت فاذا بعمر بن الخطاب یبکی فقال یا عمر ہہنا تسکب العبرات اخرجہ الحاکم فی شرب الزمزم از انجا کہ بمقتضای وجعلنا من الماء کل شیء حی عنصر آب بنا بر حیات

جملہ موجود انست خوردن زمزم اشعار بود برانکہ چون بندہ مومن در احرام حج
صفات اموات اختیار نمودہ بود گویا بعد فوز بہ بیت اللہ الحرام کہ غایت مقصود
مرام است بجلدوی اختیار آن موت فرضی حکمی سرمایہ حیات ابدی و نجات
حقیقی حاصل کرد دوم آنکہ چون وجود آب دلیل رحمت ست خوردن آب بعد
فائز شدن بزیارت کعبہ مکرمہ مشعر باشد بر سیرابی مومن از رحمت کاملہ حق سوم آنکہ
چون حاجیانرا وقت رسیدن بمکہ معظمہ غلبہ عطش و حرارت خیلی لاحق میباشد بسبب
آنکہ در آنروز کثرت حرکات از ایشان بظہور می آید یعنی اول برعایت ادب بیت اللہ
از مسافت کروہ دو کروہ بلکہ زیادہ ازان از مراکب فرود آیند و تا کعبہ مکرمہ
پیادہ پا قطع مسافت نمایند بعد ازان اشواط سبعہ طواف ادا سازند پس سعی درمیان
صفا و مروہ پردازند لہذا حضرت علیم حکیم مرایشانرا مابین طواف و سعی امر بخوردن
آب زمزم فرمودہ ست تا غلبہ عطش و حرارت ایشان منطفی گردد و برای دویدن
مابین صفا و مروہ قوتی حاصل آید چہارم آنکہ چون ترکیب و تخلیق جملہ اشیای این
عالم بعناصر اربعہ ست و عناصر اربعہ اصول و اسطقسات جملہ اشیا واقع شدہ پس
چنانکہ ارض کعبہ مکرمہ را کہ عنصر خاک آنمقام پاک ست بر دیگر اراضی شرافتی ثابت
ہمچنان باقی عناصر حرم محترم را نیز بر باقی عنصر ہای دیگر جا فضلی و کرامتی متحقق
لہذا بندہ مومن چون بدانجا فائز میگردد لازم میشود بر و مبادرت و تعجیل بہ تحصیل کیوف
عناصر انجا و استفادہ انوار و برکات از آنہا اما استفادہ او از انوار و برکات عناصر

خاکی و آتشی و هوائی پس امریست که موقوف بر قصد و اکتساب بندهٔ مومن نبود
زیرا که بمجرد حضور حرم و گذاشتن قدم دران سرزمین عظمت قرین لازم میگردد وصول
برکات عناصر ثلثهٔ مذکوره چه غبار آن سرزمین پاک میرسد بتمام بدن و داخل میگردد
به منخرین و دهن و دیگر منافذ تن پس این کیف و استفاده ست از ارضیت یعنی از برکات
عنصر خاک پاک آنجا و سخونتیکه از تاب آفتاب و قرب و مجاورت در و دیوار و بخارات
ارض و احجار آن خیر البلاد بجسم مومن موثر و مستفاد شود و استفاده از برکات عنصر نار
سراسر انوار آنجا بود و هوای که از خلای آنجا براه تنفس و سائر منافذ بدن اندرون جسم راه
میابد استفاضه به کیفیات عنصر هوائی روح افزای آنجا باشد اما کیف برکات عنصر مائی پس متوقف بود
بر قصد و ارادهٔ بندهٔ مومن چه بسبب شدت حرارت و یبوست آن سرزمین تحصیل
کیف مائی بواسطهٔ اجزای ارضی و هوائی هم ممکن نبوده پس چون این استفاده
متوقف بر قصد و اراده بود بنده مومن مامور گردید بشرب زمزم پنجم آنکه کعبه
بیت اوست و حجاج مهمانان او و چون دستور ست که اول چیزیکه برای مهمانان
به هنگام قدوم شان از سفر حاضر آورند از قسم مشروبات بود مانند چای و قهوه
و شیر و شربت و آب که باختلاف امزجه بلاد سرد سیر و گرم سیر مختلف می باشد پس
حکم بخوردن این آب ضیافتی ست از حضرت رب الارباب که جمله مهمانان بمجرد
ورود دران بلده گرم سیر مشرف بآن ضیافت پر لطافت میگردند و ازانجا که درین
قسم مشروبات که برای مهمانان وقت رسیدن شان حاضر آورند لحاظ سه امور را اغلب

احوال ضروری باشد اول مائیت که مقصود ازان ترطیب و تبرید بود و آنکه بسبب لطافت و سرعت نفوذ با رجمله اعضا و قوای مسافر که جائع و مشتاق تغذیه و تقویه باشد قوت و اثر مشروب را بعجلت درگیرد و بسرعت و سهولت طرف خود منجذب سازد دوم غذائیت تا فی الجمله کفایتی از گرسنگی هم کند سوم دوائیت تا تفریح و تقویت بخشد و برای اختلال و سوء اعتدال که از تعب و زحمت سفر بهم رسیده نافع و مصلح بود لهذا حضرت علیم حکیم جل شانه و عم احسانه همین صفات سه گانه که مائیت و غذائیت و دوائیت باشد در ماء زمزم بیکجا فراهم آورده است ذکر فی صحیح المسلم انه طعام طعم و زاد الطیالسی فی الوجه الذی اخرجه مسلم وشفاء سقم ششم آنکه آب زمزم دافع علل جسمانی و روحانی هر دو باشد کما روی عن جابر بن عبد الله یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ماء زمزم لما شرب له و فی المستدرک من حدیث ابن عباس رضی الله عنهما مرفوعا ماء زمزم لما شرب له و رجاله موثوقون الا انه اختلف فی ارساله و وصله و ارساله اصح کذا فی فتح الباری شرح البخاری و روی الدارقطنی ایضا عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ماء زمزم لما شرب له و قد ذکرنا فی الوجه الخامس انه طعام طعم وشفاء سقم قال القاضی ابو بکر ابن العربی رضی الله عنه و هذا موجود فیه الی یوم القیامة لمن صحت نیته و سلمت طویته و لم یکن مکذبا و لا شربه مجربا الحق در ماء زمزم شرفی و خواصی است که در هیچ ماء دیگر یافته نمیشود و ازینجاست که فضل نهاده اند زمزم را بر جمله میاه موجوده بلکه بر کوثر نیز کما صرح به السراج البلقینی و دلیلی زیاده ترازین بر فضل زمزم

چه خواهد بود که صدر اطهر آن سرور به همین آب زمزم غسل داده شده و ذکر وا ان

النظر الیها و الطهور منها تحط الخطایا و ما امتلی جوف احد من زمزم الا ملی علما درینجا

مراد از علم یقین است کما قال صاحب الخیالی العلم عند المتکلمین لا معنی له سوی الیقین

و فی الاطول فی باب التشبیه العلم بمعنی الیقین فی اللغة لانه من افعال القلوب حاصل

آنکه خوردن زمزم نور افزای دیدهٔ یقین است بسبب آنکه وساوس نفسانی و توهمات

شیطانی را دور می کند سوال جمله اشیای ذات الخاصیت از ادویه و اغذیه

که انسان بآن متاثر میگردد تاثیرات آن اشیا نمیرسد مگر در کیفیات ابدانی نه در اخلاق

و صفات نفسانی پس موثر بودن آب زمزم و حجر اسود در اخلاق و صفات نفسانیه

چگونه مسلم می تواند شد جواب حکمای ابدانی جمله اخلاق و اوصاف نفسانی را متفرع

برامزجهٔ شخصیه و تراکیب اخلاط بدنیه گفته اند و قائل شده اند باینکه هر قدر مزاج

انسانی اقرب باعتدال باشد جودت و کمال اخلاق و اوصافش همان قدر زیاده

خواهد بود علاوه برین هرگاه تاثیر و تغیر در کیفیات ابدانی ثابت است تاثر و تغیر در

کیفیات روحانی و ملکات نفسانی هم بواسطهٔ آن مسلم کما تشهد علیه العقل بل یشاهده

العقلاء عند الاستقراء نمی بینی تغیری که در جسم انسان بسبب کهن سالی لاحق شود

چه قدر تنزل و انحطاط ازان در اخلاق و اوصافش نسبت بحال جوانی که زمان

ترقی کمالات نفسانی است پدید می آید و همچنین در امراض مراق و جنون و مالیخولیا و غیره

باآنکه اینهمه امراض ابدانیست و علاج آن بالاتفاق متعلق با بدانست تغیری که در اوصاف

واخلاق نفسانی پیدا می گردد بلکه در جمله امراض از حالت شدت مرض تا صحت
هرگونه تفاوت شدید و بون بعید با وصاف واخلاق رو می دہد تفصیل آن حاجت
بشرح و بیان ندا شته است و نیز عقل حاکم ست برانکه چون تحصیل وتکمیل اخلاق انسانی
وکمالات نفسانی بواسطه حواس بود و قوام حواس نیست مگر از بدن پس اگر بوقوع
تغیری در اخلاط ابدانی تغیر در اخلاق وصفات نفسانی بظهور آید استعجاب را نشاید

قال الحکیم العلی الجیلانی فی شرحه للقانون کما ان البدن ینفعل من النفس کذلک النفس
ایضاً ینفعل من البدن فان کل مزاج وکل خلط غلب علی البدن فانه یحدث
اخلاقا مناسبته له فی النفس کما اذا غلب یبس او خلط سوداوی علی البدن حدث
خوف وتوحش وفکر فاسد وما اشبهها واذا غلب دم رقیق صاف حدث سرور وفرح
وفسحة امل الی غیر ذلک واذا غلب حرارة مزاج او صفراء مالت النفس الی التهور
والحدة واذا غلب الرطوبة او البلغم حدث جبن وسکون وما تبع ذلک انتهی بالجمله
بسا دلائل ست که موثر بودن کیفیات جسمانی را در صفات نفسانی بآن میتوان
دریافت از انجمله است اتصاف اہالی ہر ملکی وہر کشوری بطبائع خاصه واخلاق جداگانه
چه پیداست که این طبائع واخلاق متضاده بواسطه جسمانی از کیوف خاصه بلا اشتقاق
میباشد واز انجمله ست تجربه که بارباب علم قیافه حاصل وواصل گشته است چه ایشان
جمله اطوار نفسانی را از مجرد آثار جسمانی معلوم میسازند وبملاحظه لون وقوام وسائر
کیوف اجسام فضائل ورذائل نفس انسانی را فی الفور درمی یابند وچون نزد

ایشان ہر صفتی از صفات نفسانی بعضوی از اعضای جسمانی تعلقی خاص داشته است
لہذا از وقوع نقصان در عضوی نقصان صفتی را کہ متعلق آن عضوست می پندارند
و تجربہ خود بران شاہد می آرند و از انجملہ است تفاوتیکہ با خلاق و اوصاف
اشخاص جمیل الوجہ نسبت بغیر جمیل ظاہر میباشد و ازینجاست کہ اہل عرب جمال
صوری را بر صفات و اخلاق جمیل دلیل می آرند و از انجملہ است تغیریکہ بصفات
خاصۂ انسانیہ از مداومت و اکثار بعضی مسکرات مثل افیون و خمر وغیرہ راہ می یابد
و از انجملہ است اختصاص بعضی از فضائل و رذائل بہ بعض اقوام و قبائل چہ این نبود
مگر بسبب نسب یعنی با فاضۂ نطفہ کہ جزئی از بدنست و از انجملہ است حصول بعضے کمالات
و ترقیات کہ بطائفۂ اشراقیہ و حضرات حکمای باطنیہ یعنی معشر صوفیۂ صافیہ متعنا اللہ تعالی
بفیوضہم از ریاضات ابدانی حاصل میگردد و چون این ہمہ دریافتی پس بدانکہ ہر چند
تاثیرات زمزم در دفع اکثر امراض جسمانی و تعدیل کیوف ابدانی خود بالبداہہ مرئی
گردیدہ و ہزاران بار بہ تجربہ رسیدہ است لیکن اگر بالفرض در بعض امزجہ بجہت خصوصیت
مزاجی یا مانعی دیگر ظہور این اثر نکرد عدم ظہور تاثیر در اخلاط و کیوف ابدانی
مانع ظہورش در اخلاق و صفات نفسانی ہرگز تواند بود زیراچہ بسا ادویہ است
کہ تاثیرش مشروط بہ تغییر کیوف اخلاط جسمانی و تعدیل حالات امزجۂ ابدانی نبود
چنانچہ در ذکر تاثیرات یشب و بلور و حجر الدیک و بعض نباتات و معدنیات
دیگر نیکو معلوم کردی کہ منافع مذکورہ بدون واسطہ تاثیری در کیوف و اخلاط بدنیہ

حاصل میباشد و تفصیل مقام آنست که تاثیر اشیا منقسم بدو قسم است تاثیر بالکیفیت و تاثیر بالخاصیت بلکه بمناسبت شکلی بعضی جا قائل تاثیر بعض اشیا شده اند مثلا نافع بودن ابنه برای گرده نزد ایشان ازهمین سبب است و اشیای ذو الخاصیت نزد اطبا آنست که تاثیر آن دربدن بکیفیتی وامری ورای کیفیات وامور ظاهره حسیه و وهمیه باشد بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف و دقیق خفی مانند جذب مقناطیس و کهربا آهن وکاه را و تاثیر فادزهر و سم بلکه جذب مقناطیس و کهربا ادق والطف واخفی است از تاثیر این هردو گویا این نمونه ایست از تاثیر نفوس بعض اشخاص انسانیه در بعض دیگر از فرط محبت که عشق نامند و فرط عداوت پس تاثیر بالخاصیت باصطلاح ایشان عبارت از تاثیریست که نه بکیفیت باشد بلکه بصورتی بود که آن چیز بآن صورت امتیاز از سائر اشیا یافته نوعی خاص گشته باشد و ازینجهت این صورت را صورت نوعیه گویند سوال موافق و مفید بودن آب زمزم برای سائر امزجه چه حاره و چه بارده و چه رطبه و چه یابسه خلاف عقل است جواب بسا اشیا است که نزدیک حکما برای جمله امزجه موافق و مفید خواه مخالف و مضر می افتد و ظهور این تاثیرات بطور کلیت از ان اشیا ببداهت مجرب گردیده است مانند فادزهر و سم زیرا که تاثیر بالخاصه نه بواسطه کیفیات میباشد تا تخالف کیوف مانع ظهور تاثیر بالخاصه تواند شد غایة الامر اینکه اثر موثر بالخاصیه اگر موافق کیف مزاجی و مقتضای طبعی ساختر شد قبول و ظهور علی الوجه الاتم باشد و در غیر آن کم بلکه در بعض محال

بباعث کثرت موانع وضعف موثر عجب نیست که رنگ ظهور نگیرد سوال
شمامی گوئید که ظهور این تاثیرات از زمزم بالخاصه یعنی باقتضای صورت نوعیه
ست حال آنکه این قسم تاثیرات که در زمزم منقول گردیده در هیچ قسمی از اقسام آب
به ثبوت نرسیده است پس ظهور اثری باقتضای صورت نوعیه در فردی یا صنفی از
اصناف نوع واحد خلاف جمله اقسام چگونه مسلم اولی الافهام تواند شد جواب
ثبوت استثنای قسمی از جمله اقسام بخصوصیتی خاص نه مخالف عقل ست زیرا چه اثری
که از سنگ مقناطیس ظاهر میگردد در هیچ سنگی مرئی ومشهود نگردیده ست همچنین
اگر در آب زمزم هم تاثیری ورای تاثیرات جمله اقسام آب بظهور آید انکار را نشاید
وحق اینست که آب زمزم وسنگ مقناطیس هردو انواع علاحده ست بر دیگر اقسام
آب وسنگ قیاس آن نمیتوان کرد سوال ظاهرا ظهور تاثیرات زمزم منوط ومشروط
بر اعتقاد شارب معلوم میشود زیرا که فرموده اند ماء زمزم لما شرب له حال آنکه
منوط بودن اثر دوائی بر اعتقاد خیلی محل استبعاد است جواب سوشر ومفید
بودن زمزم اگر تنها بشیوه دعا نیست فان الدعاء یستجاب عند شرب الزمزم درینصورت
مناط عملش بر نیت واعتقاد نه محل تحیر واستبعاد ست واگر تنها تاثیر دوائیست معنی
ماء زمزم لما شرب له آن تواند بود که برای دفع هر مرضی که خورده شود عافیت
از ان می بخشد یعنی شفای جمله امراض است بوجه آنکه موجب تقویت جمله ارواح
وقوی وسبب انتعاش حرارت غریزیه ست یا آنکه جمع هردو تاثیر مراد است مفید

بود نفس را برای مرضیکه نیت و آرزوی ازاله اش کرده خورده شود یعنی بتقدیر
اجتماع تاثیر دعای با تاثیر دوای از جمله تیقنات انکار ندپس مضمون صداقت مشحون
زمزم لما شرب له مبنی بر ثبوت کلا التاثیرین خواهد بود جواب دوم بدانکه علاج بتاثیر
نفس و تقویت قوای نفسانی و حیوانی که از عمده اقسام علاج نزدیک حکما درست بطوع
مشروط میباشد بنیت و اعتقاد فالعلاج بالزمزم مع کونه مفید الجمیع الامراض بالخاصة
ایضا من هذا القبیل لذا قال صلی الله علیه وسلم زمزم لما شرب له فان شرب
الزمزم بالنیة والاعتقاد مفید جدا لما فیه من تاثیر قوی باجتماع التاثیرین اے
باجتماع نفس التاثیر مع تاثیر النفس وقد دلت علی هذا القسم من العلاج اقوال کثیر من الحکماء
قال الشیخ فی القانون ان من المعالجات الجیدة النافعة الاستعانة بالقوی القوی
النفسانیة والحیوانیة کالفرح ولقاء من یستانس به وملازمته من یسر به وربما نفعت
ملازمة المحتشمین له ومن یستحیی منه لمنعه عن اشیاء تضره وما یقرب هذا الصنف من
المعالجات الانتقال من بلد الی اخر انتهی قوله وقال الاملی فی شرحه انما لم یذکر القوة
الطبعیة لان الانفعالات الحاصلة للبدن بسبب امور نفسانیة تکون ظهور آثارها
فیما اکثر ثم قال فی شرح الانتقال من بلد الی آخر ان المریض قد یتصور الشفاء
فیه فیفیده وان لم یختلف هواء هما وکذا الانتقال من هواء الی هواء اذا کان اجود
من الاول لما فیه من تاثیر قوی مع تصور المریض الشفاء فیه وانما جعل ذلک
مما یقرب الاول لانه مع کونه تدبیرا بالاسباب الجاریة فی العادة فیه تقویة للقوی

بما يصوره من الشقاء فيه ولكونه علاجا بغير جسم ظاهر وايضا قال الآملي اعلم انه
لاخفاء ان كل واحد من النفس والبدن ينفعل عما يعرض الآخر فانا نجد انه اذا غلب
على البدن خلط سوداوي عرض للنفس خوف وتوحش وفكر فاسد واذا غلب دم رقيق
صاف عرض لها سرور وكذلك اذا اكثر النفس الغضب عرض للبدن غلبة الصفراء
وسخونة مزاجه واذا اكثر الغم عرض للبدن غلبة السوداء ويبس مزاجه بل ربما يستحيل المزاج
والرطوبات الى حالة محمودة او مذمومة دفعة انتهى وقال العلامة الجيلاني في شرحه
للقانون انه يتاثر البدن من النفس تاثرا غير تابع لمزاج او خلط فانه يعرض لكثير
من الناس اقشعرار عند التفكر في جلال الله تعالى وحكى القرشي وغيره ان بعض الزهاد
كثيرا ما يطرحون انفسهم عند قوة طربهم في النار وفي التنور المسجور ويبقى كذلك حتى
يسبر وثم كلما كان النفس اقوى كان تاثيرها في البدن اقوى بل قد يبلغ بعض النفوس
الزكية من قوتها الى ان تتصرف في اجسام العالم السفلي كلها فتصير مطيعة لها متاثرة
عنها كانفعال البدن من النفس فيقدر على احالة ماء البحر حجرا والهواء نارا بالدعاء
والتوجه الى الله تعالى وقد يكون لبعض النفوس الخبيثة ايضا قوية ومن هذا القبيل
الاصابة بالعين لان نفس العاين قوية في الجسد فيؤثر بقوتها فيما يعينه ويظهر امورا
عجيبة في الاضرار بالاجسام وهذا امر مشاهد واذا كان تاثير النفس في البدن بهذه
المرتبة فلا مانع من ان يفيد البدن حالة بها تستعد للصحة من بعض الامراض و
قد حكى القرشي عن نفسه انه عرض له في اواسط صباه استسقاء طبلي قد ايس عنه

الاطباء والعواد جميعهم وهو قد وطن نفسه للموت واعرض عن الاستعلاج الى الاجتماع
بالزهاد والصلحاء وكانوا يجتمعون عنده ويتلون كتاب العزيز وينشدون الاشعار و
النغمات اللذيذه فوجد خفته في مرضه وساء ظنه بمن كان تعوده من الاطباء وترک
الحمية وكان يخلط في التدبيرات من الاطعمة والفواکه وغيرها فعوفي في اقل من
عشرين يوما وكان ذلک سبب اشتغاله بالطب نفعا للناس من جهة سوء الظن
تبلک الاطباء انتهى وايضا ذكر الشيخ في القانون وقد ينفعل البدن عن هيات
غير التي ذكرناها مثل التصورات النفسانية فانها تثير امور اطبعية كما يعرض
ان يكون المولود مشابها لمن تخيل صورته عند المجامعة ولقرب لونه من لون
ما يلزمه البصر عند الانزال وهذه الاحوال ربما اشمازعن قبولها قوم لم يقفوا على
احوال غامضة من احوال الوجود واما الذين لهم غوص في العرفة فلا ينكروها
انكار ما لا يجوز وجوده ومن هذا القبيل اتباع حركة الدم من المستعد لها اذا اكثر
تامله ونظره في الاشياء الحمر ومن هذا الباب ضرس الانسان لاكل غيره من الحموضة
واصابته الالم في عضو لو لم يشتكه غيره ومن هذا الباب تبدل المزاج بسبب تصوره
ما يخاف او يفرح انتهى قوله قال الآملي في شرحه انما كثر الامثلة ليصير كدليل
استقرائي على تاثير تصورات الوهمية في امور طبعية ومما لاشک فيه ان التغير
عظيما جدا ما يعترى العاشق من العود الى الصلاح واستقامة المزاج دفعة بروزه
معشوقه بعد الخفاء والفرقة ومنه سقوط من تيصور السقوط عند مشيه على جذع

تلقی علی موضع عال ومنه صحة من تصور الصحة ومرض من تصور المرض کل ذلک
بسبب تکمیل استعداد تلک الصور من واہبہا بسبب تلک الاشیاء المکملۃ للاستعداد
فان جمیع مایحدث فی ہذا العالم انمایکون من واہب الصور للعالم بالاستعدادات
وہو یفیض علی کل مستعد ماہو یلیق واولی بہ من غیر بخل والمبادی الظاہرۃ
مقربات للمستعدات الی الکون من عندہ والاضافۃ الیہا بحسب المجاز انتہی وایضاً
فی شرح القانون للعلی الجیلانی ان کثیرا مایری انسان رقیق القلب واحدا من الحیوانات
مثلا یضرب بسیاط علی صلبہ ویخافہ ویرحمہ فیدرک ذلک الانسان مثلا الم السوط علی
صلبہ بل یظہر علیہ اثرہ کما نقل عن الشبلی رای واحدا ضرب دابتہ بسوط فوجد اثر الضرب
فی بدنہ وقد حکی القرشی ان رجلا مقعدا ہفت علی مرضہ سنون کثیرۃ قصدتہ افعی
فعدا ہاربا من الخوف وتحللت مادۃ زمانتہ دفعۃ وعلاج محمد بن زکریا الرازی لامیر
خراسان من زمانہ کانت بہ بعد الاستقرا اغاثۃ بان دنی علیہ فی الحمام الخالی من الناس
بخنجر لیقتلہ فیہ فقام الملک ہاربا من الخوف مستمسکا بحیطان الحمام وعلاج جبرئیل
بن بختیشوع جاریۃ للرشید بقیت یداہا منبسطتین من استرخاء عارض لاتقدر
علی جمعہا بان دعاہا بحضرت الرشید عند الجمع ورفع راسہا وارادکشف ذیلہا
فامسکت فی الوقت من الحیاء وزال مرضہا دفعۃ مشہوران انتہی الحاصل
اوہام وتصورات را در احداث حوادث وتاثیر اجسام دخلی است تمام لیالا یخفی
علی ذوی الافہام واین مقدمہ ایست کہ فلاسفہ امکان خوارق عادات ازان

مبتنی نموده اند و قائل بوقوع معجزات و کرامات بزرگان بان بوده و چون
معلوم شد که علاج بزمزم علاج بتاثیر نفس ست درینصورت اثبات تاثیر دوای
هم در زمزم ضرور نباشد بلکه اگر وجود تاثیر دوای در وی مسلم ندارند و عملش را
منوط بر مجرد اعتقاد انکارند نیز علاج بدان از جمله مسلمات توانند بود کما ابتنا فی
الاشتغال من بلد الی آخر وان لم تختلف هواؤهما فانه قد یفید ایضا جدا و تخصیص شرب
زمزم درینصورت از جمله حکم علمیه ست برای تقویت قوای نفسانیه و حیوانیه چه
پیداست که ازچنین تخصیصات غلبه قوت وهمیه حاصل آید و آن غلبه قوت کمال
تاثیر در بدن و ازاله امراض بدنیه می نماید فائده مخفی نماند که اکثر مراتب قرب حق
مراتب علمیه ست و آزینجاست که ورای نبوت یا آنچه مانای آن و هبیه محض باشد
دیگر سائر مراتب کمالات را بتحصیل و تکمیل اوهام و تصورات خاصه نفسانیه کسب
میتوان کرد حقیقت مراقبه و اذکار و اشغال که بزرگان دین مریدان را بدان
امر فرمایند ازینجا میباید دریافت چه براسخ شدن همین تصورات نفسانیه
استعدادی در مریدان پیدا آید و جذبات الهیه ایشان را در گیرد و مریدیت برا و
کشند پس در حقیقت بعضی فوائد و آثار که در ضمن مناسک حج معین و مبین گردیده
است مثل تبدیل کیفیات روحانی و نفسانی بشرب زمزم و طرد و اندفاع دخل
و تصرف شیطان برمی جمار وغیر ذلک مقصود ازان تحصیل و تکمیل تصورات خاصه
وهمیه است زیرا که اول خود رسوخ آن تصورات مکمل استعداد و صور مطلوبه گردیده

استفاضه صور مطلوبه از مفیض مطلق جلّت مواهبه بنماید کما عرفت فی بیان
صحته من تصور الصحته و مرض من تصور المرض دوم غضب یا فرحیکه از راسخ شدن
تصورات مذکوره لاحق شود قوت انسان را بنوعی می افزاید که کمال علیه و شر
کافی و وافی میگردد بسلب امراض نفس و دفع تسلط دیو لعین کما یعرض لبعض
الناس استعداد کثیر فی قوته عند الغضب حتی یفعل بالمغضوب علیه اضعاف ما یقوی
علیه فی غیر وقت الغضب و ایضاً یحصل الاستعداد فی القوة فی الفرح فان الفرح
کیفیة نفسانیه یصحبها حرکته الروح الی الخارج طلباً للوصول الی الملذ و الغضب
کیفیة نفسانیة یصحبها حرکته الروح الی الخارج طلباً للانتقام و چون تحصیل و تکمیل تصورات
خاصه مذکوره درینجا مستلزم فوز بمرتبه توبه و انابت است لهذا هر وقتی که بنده مومن
ادای حج مبرور میکند متصف میگردد به برائت از معاصی وجه تفاوت ما بین حج
مبرور و غیر مبرور نیز ازینجا می باید دریافت یعنی حج کسیکه تحصیل و تکمیل این چنین
مراتب خاصه علمیه لوی دست دهد مبرور است والا غیر مبرور لهذا فرموده اند که از
حج مبرور انقلاب صفات ذمیمه در انسان پدید آید و هر سیئه ذمیمه اش مبدل بحسنه کریمه
نماید فاما جستن تحصیل و تکمیل تصورات نفسانیه و مراتب خاصه علمیه بضمن چنین
تعینات و تخصیصات که بیش از حیل حکمیه و حکم عملیه نیست بنا بر آنست که نفس انسانی
درینعالم پابند اسباب بود و هر خیر و شر و نفع و ضرر را جز در اسباب نجوید مثلاً چون
مرضی بانسان لاحق گردد ازاله آن نخواهد مگر باستعمال ادویه که سبب مقرر این عالم

برای دفع امراض است وچون دشمنی در پی وی باشد دفع آن نخواهد مگر بحرب
ضرب که سبب مقرر این عالم برای قهر اعداست تا اینجا بیان اثر زمزم تا تاثیر دوائی بود
اما بیان تاثیر دعا پس بدانکه زمزم را بنیت هر دعای و قصد طلب هر حاجتی
که خورند موجب حصول مامول است یعنی هر دعای بنیت به نزدیک خوردن این آب
مستجاب میگردد و سر اجابت دعا نزدیک شرب زمزم اینکه احب مقتضیات و مرغوبات
انسانی در وقت غلبه عطش و حرارت ماء حلو بارد است و لهذا ورد فی الحدیث

اللهم اجعل حبک احب الیّ من نفسی و سمعی و بصری و اهلی و مالی و من الماء البارد
للعطشان ذکر ماء بارد بعد از همه مقتضیات و مرغوبات و تقیید عطش
بقید للعطشان از برای دلالت است بر آنکه احب اشیا در وقت غلبه عطش غیر
از ماء بارد نبود و تقدیم ذکر نفس بر سمع و بصر و اهل و مال بنا بر انست که این همه
از متعلقات نفس اند اما استیناف ماء بارد در ذکر پس بنا بر آنست که در وقت
غلبه عطش محبت ماء بارد بر محبت نفس هم راجح می باشد و از اینجا معلوم توان کرد
وجه ادخال کلمه من بر نفس و بر ماء بارد نه بر سمع و بصر و اهل و مال با وصف منخرط
بودن اینهمه در سلک عطف واحد فاما وجه اکتفای توصیف ماء ببارد و عدم
ذکر حلو بنا بر آنست که مائی که مخصوص بخوردن است ماء حلوست نه مالح پس الف
ولام بر ماء عهدیست یعنی مراد از ماء حلوست بقرینه ذکر عطشان وچون آب
زمزم مالح است نه حلو و نیز آب تازه کشیده اش گاهی هم باشد نه بارد لهذا هر دعای

که بنده به نزدیک خوردن این آب میکند متلقی بقبول میگردد چه هرگاه وی
احب مقتضیات خود را که در وقت رسیدن از سفر و منفعل گردیدن بحرارت
آن سرزمین حار واحر جز آب شیرین سرد نبود بامر او سبحانه ترک داد و آب
شور و کرم را که بالطبع ازان نفرت داشته برای طلب رضای او سبحانه اختیار
نمود و بلا عبوست وجه بکمال رغبت و شوقش درکشید و سیر ازان گردید
بعد ازان دست بمناجات وطلب حاجات برداشت او تعالی البته بر بنده
درانوقت رحمی فرماید و حاجت ویرا برآرد لهذا فرموده اند زمزم لما شرب
له ای لکل هم من مهمات الدنیا والاخرة سر خوردن آب تازه کشیده نیز از بیان
ما سبق نیکو معلوم گردیده سوال اگر تاثیرات مذکوره دوائیه در زمزم ثابت
ست لازم باشد ظهور آن در جمله حجاج و لیس کذلک جواب اثر دوا بجمیع
امزجه برابر ظاهر نگردد بلکه به بعضی امزجه موافق افتد و به بعضی ناموافق و در
بعضی موافقت و عدم موافقت هیچ مدرک نگردد و نیز در بعضی امزجه بیک دو روز
اثرش ظهور می نماید و در بعضی ماه دو ماه انتظار ظهور آن اثر می باید و وقوع
چنین خلاف در اثر دوا بعض جا بسبب خصوصیت مزاج شخصی و غلبه بعضی کیفیات
ما نع خفی بود و در بعضی بباعث عدم مراعات پرهیز که شرط اعظم علاج ست و در بعضی
بعلت ازمان مرض و عسیر البرء گردیدنش و در بعضی ازینکه مرض بر طبیعت خیلی
غالب گردیده طبیعت را با قصی غایت مغلوب و ضعیف ساخته و از حد علاج در گذرانیده

براحل دور انداخته باشد و در بعضی به سبب خلقی بودن مرض چه ازاله امور خلقیه
بس عسیر و غیر امکان پذیر بود و در بعضی بسبب معتاد گردیدن بدوا چه هر دوای و
غذای که استعمالش بطور عادت مقرر کنند ظهور نفع و ضررش بباعث خوگر شدن
بآن خفیف و ضعیف بل اخف و اضعف میباشد اما دستور پزشکان چنانست که از
عدم ظهور اثر چنانکه در بعضی مواقع باسباب مذکوره اتفاق می افتد داون ادویه
مقرره هیچگاه ترک نمیکنند بلکه موافق قاعده طبیه هر جا تجویز استعمال همین ادویه
مقرره می پردازند پس حضرت شارع که حکیم حاذق امراض باطنی است بر سر اثری که
در زمزم ودیعت نهاده اند بوحی و الهام حضرت ملک علام جلت حکمته آگهی یافته
جمله مریضان نفسانی را برای مداوا بآن مامور فرموده و بطور کلیت واقف و آگاه
ازان اثر نافع نموده نیست بیان وجه عدم ظهور اثر زمزم بتقدیر تاثیر دوائی اما در صورت
عدم فرض تاثیر دوائی و بودن تاثیرش بتصورات محضه پس بیانش آنست که
چون ظهور تاثیرش برین تقدیر متعلق بمحض رسوخ تصور و تکمیل ماده قبول بامول
است مجرد شرب و استعمال زمزم در حالت عدم رسوخ و تکمیل تصور و استعداد از ثمرهٔ اثر
مذکور بالضرور مهجور خواهد افتاد سوال انهمه تاثیرات زمزم که مذکور گردیده در کتب
طبیه هم اثری و خبری ازان یافته نمیشود یا نه و دیگر اشیا نیز ازین قبیل ادویه و
اغذیه مرئی و مجرب شده است که موثر در اخلاق و صفات انسانی بوده باشد یا آنکه
این قسم اثر فقط مخصوص بزمزم است و بس جواب دریافت این اثر از حد فهم و

تشعو طبیبان جسمانی خیلی دورست و برهدایت و تعلیم شارع که حکیم حاذق علل نفسانی
است متعلق و مقصور و چون از موثرات روحانی است نه از مخصوصات جسمانی
اطبّا را بدان تعرضی نبود علاوه برین مذکور بودن جمله ادویه در کتب طبیه ضرور
نیست چه طبیبان احصای جمله اشیای ذوالخاصیت نموده اند زیرا که احصای
آنجمله خارج استطاقت بشری ست بلکه انچه در کتب اطبّا و ڈاکتران و بیدان مذکور
و مسطور گردیده جز ذره از بیضا و قطرهٔ از دریا نمی باشد و از اشیای ذوالخاصیت
اشیاییست که فقط علم و تجربهٔ طبیبان بآن رسیده است و اشیائیست که علم و تجربهٔ
ڈاکتران مختص بدرک آن گردید و نیز اشیائیست که علم و تجربهٔ آن جز در بیدان
نتوان یافت و صدها ادویهٔ کامل الاثر مجرب و معلوم عوام است که این هر سه
فرقه بیخبر از ان باشند و صدها ادویه منحصر بعلم درویشان صحرانورد و سیاحان
جهان گرد است علم و عملش سینه بسینه در ایشان منتقل گردد و هزاران ادویه است
که هنوز علم هیچ یکی از ایشان بدان رسیده است لهذا در هر زمانی اشیای نو برآید
و معلوم و مجرب ارباب تحقیق گردد و از ینجاست که علم تجربهٔ اشیا حکم لاتقف
عند حد دارد اما اشیای که موثر بودنش در اخلاق و اوصاف از کتب طبیه
ثابت می گردد بسیار است از انجمله است ذهب که تیز میگرداند فکر و فهم را و خفقان
و توحش و هم و غم را می برد و تعلیق آن بگردن اطفال جهت دفع فزع ایشان
موثر و لعب اطفال و دیدن آن مورث سرور و رفع هموم و تقویت دل و ضحک

وازانجمله است الغزاکه آشامیدن برگ آن وبیخ آن جهت رفع توحش وجنون
وتقویت حواس وذهن وسهم رسیدن انس بغایت موثرتا آنکه چون حیوانات وحشی
ازبرگ وشاخ وبیخ آن ویا طبیخ آن بخورند موجب انس ایشان گردد ونیزاقوال
حکما درین قسم تاثیرات خمرو بعضے اشیای دگروبمبالغه های ایشان دران برناظران
کتب طبیه مخفی ومحجب نبوده است **الفصل فی السعی بین الصفا والمروة**
بدانکه حکمت درسعی اول امتحان عبودیت صرفه است کما بنیاه سابقاً دوم آنکه ایاب
وذهاب تک ودو درکوچه محبوب عین مطلوب وکمال مرغوب بود سوم آنکه سعی هفت بار
برای امداد وازدیاد آن میلان ورجوع ست که طائفین راازگردیدن هفت اشواط
درطواف اتصاف بدان حاصل گشته یعنی تا تحقق درمیلان بصفات سبعه الیه از سعی
بعدالطواف فراگیرند چهارم آنکه چون دویدن وسراسیمه گردیدن فعلی ست منافی
صبروقرارکه دلالت برکمال خوف واضطرار دارد ظهور آن ازبندگان درحالت حضوری
بارگاه خداوند جلیل جبار بغایت شایان وسزاوار ودلیل بر تذلل وتمسکنی است نسبت
بحضور خداوند قادرقهار پنجم آنکه دویدن وسراسیمه گردیدن فعلیست مخالف وقروستعلای
نفس اماره ونفس اماره این فعل راسبب استخفافی وذلتی که درآنست خیلی
مکروه ومستهجن می انگارد لهذا برای تحقیر وتذلیل نفس اماره بندگان راباین مامور
فرمودند ششم آنکه دستور غلامان وخدمتگاران چنان باشد که در وقت طلب مالک و
دریافتن ایامی بکاری ازدی بی صبروقرارشده بکمال اضطرار رسید وند اظهار الکمال الاطاعة

وتعجیلاً باتیان ما امر واتبه پس دویدن بندگان بقرب بارگاه خداوند جلیل جبار تعالی
بهمان شعارست هفتم آنکه اکثر تخصیص فعل دویدن برای قارب بچیزی می باشد
یا برای هارب از چیزی وچون بندگان ماموراند بگریز ودوری از اعمال شیطانی وطلب
تقرب ومرضیات حضرت رحمانی پس عمل سعی ما بین الجبلین ایاباً وذهاباً کنایه واشعار
باشد باین هردو یعنی دویدن در مرة اولی گریختن از شیطانست ودویدن در مرة
ثانیه طلب قرب ورضای حضرت رحمان یادر هریکی ازین دویدن باین هردو
مراد مستفاد میباشد هشتم آنکه روی توجه بندهٔ مومن بدو طرف لازم الشرف معروف
ومعطوف داشته اند یکی ازان جانب خوف است دوم جانب رجا وچون این هردو
جانب ضدین متقابلین اند بندهٔ مومن را در رجوع بهر دو طرف ملحوظ داشتن تتابع
وموالات هریکی بعد دیگر برابر می باید بلکه بدیدن وشنیدن مبشرات ومنذرات
شدیده همیون توجه اش ازین سو بآن سو گاهی نهایت تیز وجلو ریز گردیدن هم
ضرورست نظر بران ایاب وذهاب وسعی مابین جبلین اشارت وهدایت است مر بندهٔ
مومن را بالتزام سیر این هردو مراتب تا از دائرهٔ ایمان که محصور بین الخوف والرجا
است دور ومهجور نه افتد پس صفا عبارت ست از مرتبه خوف ومروه اشارتست
بمرتبه رجا چون در تمام مدت حیات خوف را بر رجا مقدم داشتن ووقت قرب
ممات جز بر رجا نظر بچیزی نگماشتن واجب ولازم میباشد لهذا شروع این عمل از
جانب صفا وختم آن بر مروه بهمین نظر بهتر انگاشته اند نهم آنکه چون در وقت دویدن

و سراسیمه گردیدن حضرت هاجره ما بین صفا و مروه و چشمهٔ زمزم بر زدن جبرئیل علیه السلام
پیدا گردید و ربوبیت الهی نسبت به بندگان خاص خود بی پرده اسباب جلوه گر شد
لهذا العبد شرب زمزم که تذکر آن قصه میگردد بندهٔ مومن همان عمل دویدن و سراسیمه
گردیدن را اختیار مینماید تا نصیبی ازان قسم رحمت و ربوبیت خاصه بوی نیز
حاصل شود و این ازان قبیل است که پادشاهی بعملی و کاری از یک غلام خود خوشنود
شده به خلعت و نعمتش بنوازد غلامان دیگر نیز از دیدن و شنیدن این معامله بامید
خلعت و نعمت همان عمل و کار را اختیار نمایند و همان حرکات و سکنات بکمال
اصرار بار بار بجا آرند و هم آنکه چون عبادت حج جهاد ضعیفانست و نیز مانای سائر عبادا
ست که جهاد نیز از جمله آنست پس ازانجا که در جهاد باکثر مواقع دویدن بتعاقب
دشمن لازم می افتد سعی ما بین صفا و مروه بهمین نظر پسندیده داخل اعمال حج گردانیده اند
تا ازانسانکه عمل حج در سفر کردن و رجم نمودن مشابه با عمل جهاد است همچنین در سعی
کردن هم همانا مانای آن باشد و یک گونه واقعه مشقت جهاد جمله ضعفای بی دست
و پا نیز بچشند بازو هم آنکه چون در تحصیل شرف زیارت کعبه مکرمه و بجا آوری عبادات
مختصه اش بذل مبالغه و سعی بجدی مطلوب ست که هر قدر تاب و طاقت جسمانی بنده
مومن است همه اش صرف این کار شود تا بانبعاث و اعیا درین کار تقاضای حق
شوق از وی بظهور آید لهذا اینگونه در شوق دویدن و بار بار گردیدن را برای
انبعاث و اعیای بنده مومن مناسب انگاشته مقرر داشته اند الفصل فی الرمی

بدانکه مقصود از رمی امتحان عبودیت صرفہ ست دوم آنکه امر برمی ہدایت ست
باختیار مرتبہ بغض فی اللہ وقد مر بیانہ فی شرح اسرار التقبیل نحو من التفصیل سوم آنکہ
چون عمل حج عبادتی ست کہ ہیئت کذائیہ اش را بانواع عبادات مالیہ و بدنیہ مزج
وترکیب دادہ اساس بنائیش بر مشابہت باکثری از اعمال ودینیہ نہادہ اند لہذا
امر برجم شیطان بدنہاد بسبب مناسبت ومشابہت ست باعمل جہاد قال فی مجمع البحار
من کمال الحج انه لا یجب فی العمر الا مرة واحدة ومن کماله انه یشبه غیره من العبادات
فالاحرام به کالاحرام بالصلوة واذکار الطواف والوقوف کاذکار الصلوة والسعی
والطواف کالرکوع والاقامة بمنا ورمی الجمرات کالجهاد والوقوف بعرفة والمشعر
الحرام وهو جبل صغیر آخر المزدلفة کالاعتکاف والنفقة فیه کالزکوة فمن حج فکانما اتی
بهذه العبادات چہارم آنکہ چون دیدن مواضع جمرات یاد از اغواکاری و بدشعاریہای
ابلیس خسیس میدہد لہذا حکم رجم کردن دریں مواضع بنظر تطیر و تحقیر ست درحق آن
شریر پنجم آنکہ چون نفس و شیطان ہردو دشمن انسان اند وحج جہاد ست باآن
ہردو لہذا بندہ مومن اول مامور شد بمقابلہ وستیہش با نفس و تقدیم مقابلہ با نفس
بدو وجہ ست اول آنکہ نفس در عداوت قوی تر ست از شیطان لقولہ علیہ السلام
اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک دوم آنکہ ہرقدر دواعی کہ وسیلہ اضلال
شیطانت ہمہ مجتمع ست در نفس پس ہرگاہ بندہ مومن دشمن اول خود را کہ عبارت
از نفس امارہ ست بہ بجا آوری مناسک حج زبون ومخذول ساخت مامور گشت

بمقابلۂ دشمن دوم که شیطانست واگرچه برای مجبور ومقهور کردن آن لعین سزا با
کین حربۂ لاحول وضربۂ تعوذ هم کم نبوده وخود مجاربه که با نفس امّاره رو داد آن لعین
بیدین را خیلی مرعوب ومغلوب نموده فامّا از انجا که وجود آن مطرود از چشم ادراک
ظاهر بینیان دور ومستور افتاده است ومغلوبی او به بجا آوری مناسک حج یا به
نیرومی حرب وضرب لاحول وتعوذ نه چون مغلوبی نفس امّاره مکشوف نظر وقوف
میباشد لهذا اظهار ذلت ومقهوری آن لعین بیدین بانظار حسیه ووهمیه
بینندگان خواسته آن لعین بیدین را گویا به تقیید در محلی خاص محسوس ومشاهد و
مشار الیه باشاره حسیه گردانیدند وچون عقل ظاهر پابند امور عادیه است ونبابر
رسم وعادت همین ضرب زدن اجزا وسزای عدو وتدبیر مقاومت با او سپیدانند
در آن محل خاص جمله مومنان را بر جسم آن مقهور مامور فرمودند تا بر غلبۂ خود و
مغلوب ومرعوب شدن آن لعین بیدین تنبه واستیقانی حاصل نمایند وبغض
وعداوت خود را با آن لعین بیدین مؤید ومشید تر ساخته همواره دور ونفور
از وی باشند چه دستور است که رنج وعداوت با دشمن پس از مقابله وستیز تیز تر
میگردد وحزم واحتیاط از شر وریش بیشتر از بیشتر لازم میباشد علاوه برین تاثیر
تصورات نفسانیه در فصل شرب زمزم بخوبی مبین ومبرهن گردیده حتی انهم
اثبتوا صحة من تیصور صحته ومرض من تیصور مرضه بسبب تلک التاثیرات فتصور
طرد الشیطان وان کان امرا ذهنیا لکنه موجب لطرده فی الحقیقة بقوة تاثیر النفس

فافهم اما تخصیص این مقام برای طرد و مدافعت آن نا فرجام پس سبب ولش ظهور آن سرمایهٔ شرور ست درینجا بجهت فریب دادن خلیل جلیل خدا پس اگر گوئی که چنین ظهورات آن لعین بیدین برای خلع بندگان خاص خدا به بسا مواقع واقع گردیده است سبب ترجیح این مقام چه باشد گویم ظهور آن مقهور برای باز داشتن از مناسک حج و تلقین حضرت ابراهیم علیه السّلام مخصوص همین مقام است سبب دوم آنکه چون طرد و رجم شیطان درین مکان از قبیل تطیر و تحقیر برای آن شریر میباشد پس تخصیص این مقام برای اجتماع جمله خواص و عوام است تا بهمت و اتفاق عزیزان مزید تاثیر در تطیر و تحقیر آن شریر بنصه ظهور رسد فا ما بیان آنکه طرد و دفع آن نا فرجام برمی درین مقام چگونه صورت میگیرد پس بچند وجوه است وجه اول آنکه چون مقصود از رمی دفع تصرف آن قائد طریق بدانجامی از نفس ذات رامی میباشد لهذا رامی نفس خود را بدفع تاثیر آن شریر متوجه میکند و بقوت همت و تصرف اثر ش را از درون خود همی راند بلکه بزور عمل رمی آن بدگوهر را بر سنگ طرد و مذلت می نشاند پس دفع تصرف آن دیو پر ریو باین صورت از نفس ذات خود و متوجه کردن و فرو د آوردن اثرش باین مقام از قبیل سلب امراض است زانسانکه بعض صوفیه صافیه سلب کیفیت مرض نموده بر کاسه پر آب یا بر ذی روحی از حیوانات می اندازند و بزور همت و توجه از جای بجای منتقل میسازند پس آن مرض فی الفور مندفع میگردد و تغیری در لون آب پدید می آید و اگر جانوری مورد آن کیفیت متضرر میباشد در حال می میرد دوم آنکه جائز است که او تعالی در آن

روز با ابلیس پر تلبیس را برای چشانیدن آن عذاب رجم همین مقام مقید فرموده باشند
سوم آنکه حکمتی ست که بها لقدر ظهور این سرا پا سرور که درین مقام بعهد ابراهیم علیه السلام
بوقوع آمده و اینمقام را علاقه با آن نافه جام حاصل شده در واسطه بودن
بایصال کیف الم چشانیدن ذائقه عذاب رمی کافی و وافی باشد چنانچه حصول
تاثیرات اکثری از رقی و اعمال و طلسمات و نیرنجات بدمیدن یا نقش کشیدن
بر پارچه بدن شخصی یا خاک زیر پای وی یا بر چیزی و طعامی که دست وی بآن
رسیده باشد از غایت شیوع و اشتهار مسلم جمله عقلای روزگار ست چهارم آنکه
روا ست که او تعالی درمیان این مقام و نفس ذات آن نافه جام رابطه معنوی
بنهاده باشد مانند رابطه روح با جسم که بعد قطع تعلق حیات نیز قسمی از تعلق ثابت
میباشد که بهمان تعلق درک کیوف انعام یا ایلام در عالم برزخ بروح انسانی
حاصل میگردد پنجم آنکه چون شیطان هر فردی از افراد انسان علاحده است
که با دوام الحیات همراه وی میباشد پس رمی هر رامی درینمقام برای مغلوب کردن شیطان
مخصوص خود ست و تخصیص اینمقام باتباع سنت ابراهیم علیه السلام ست
سوال رمی کردن در سه جا چرا مقرر شد جواب تقرر رمی در سه مقام بجهت اتباع
سنت ابراهیم علیه السلام ست که شیطان لعین درین هر سه جا حضرت ابراهیم
را فریب دادن خواست و وی علیه السلام بهر سه مقام سنگها بر آن لعین بینداخت
و ممکن که تعیین هر سه رمی برای دفع تصرف سه شیطان باشد یکی شیطانی

که از جنس انس ست قال تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة
والناس دوم شیطانی که از قسم جن مخصوص بذات رامی ست سوم شیطانی که
ابو الشیاطین ست و مسمی ست بابلیس که طرد و رجم آن لعین بدین سنت ابراهیم
علیه السلام و دیگر انبیای کرام بود یا آنکه رمی در یک مقام برای دفع غلبهٔ شیطان
نفس اماره و بد و مقام دیگر برای سلب تصرف شیاطین الجن والانس باشد
یا آنکه رمی در سه مقام از برای دفع غلبه و تصرف شیطانی از سه مراتب مدرکه
انسانی ست که نفس ناطقه و روح و قلب بود یا آنکه چون طرق راه یافتن شیطان
بدل انسان سه است شهوت و غضب و هوا که تعبیر میکرد هر سه به بهیمیت و سبعیت
و شیطانیت غضب بر شهوت غلبه دارد و هوا بر غضب زیرا که شهوت موجب ظلم بر
نفس ذات انسانست و غضب موجب ظلم وی بر دیگرانست و هوا موجب ظلم
وی نسبت بخدا و ند کون و مکانست قال علیه السلام الظلم ثلثة ظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و
ظلم عسی الله ان یترکه فالظلم الذی لا یغفر الشرک بالله والظلم الذی لا یترک ظلم العباد بعضهم بعضا و
الظلم الذی عسی الله ان یترکه هو ظلم الانسان لنفسه پس آنچه از شهوت بدرون انسان میخیزد
دو چیز است حرص و بخل و آنچه از غضب بوعای باطلش همی برخیزد دو چیز است
عجب و تکبر و آنچه از هوا بجایای وی در وی آمیزد و خیزد دو چیز است کفر و بدعت و از
ترکب و امتزاج این شنایع شش‌گانه ذمیمه دیگر از همه بدتر حادث گردد که حسد
نامند که نسبت آن بسائر اخلاق ذمیمه نسبت شیطان بسائر افراد ملعونه جهانست

کذا ذکر صاحب فتح العزیز رحمتہ اللہ علیہ پس بدانکہ تقرر سہ مقام برای رمی باعتبار
ہرسہ صفات مذکورہ است کہ اصول ذمائم وطرق راہ یافتن ابلیس خبیث است
وجمرات ہفتگانہ برای دفع وازالہ این اخلاق ذمیمہ ہفتگانہ بود کہ فروع
آن اصول است **سوال** درروز اول حکم رمی جمار صرف بیک مقام ست
بخلاف روز دوم وسوم کہ بسہ مقام حکم تکرار این عمل میباشد سبب چیست
جواب چون دائرۂ عبادات این روز بسطی دارد واعمال ومہمات آن بسیار
است لہذا السبب کثرت مناسک وہجوم عبادات در رمی این روز بیکبار
اقتصار آمدہ بخلاف روزہای دیگر معہذا السبب اشتغال بامور ظاہریہ و
کارہای دنیویہ دردیگر روزہا خوف فتنۂ شیطان بیشتر است لہذا جہد ومبالغہ
دردفع آن لعین پرکین درروزہای دیگر زیادہ تر لازم باشد **سوال** درروز
اول موضع اول ودوم را گذاشتہ بمحل جمرہ سوم برای رمی کردن چرا میروند
جواب چون ہرسہ مواضع جمرات گویا مشابہ بہ سہ مورچال عدوی بدسگال
است یا بحکم سہ حصہ است از فوج آن لعین سراپا کین ومقصود درین روز
تاخت کردن بریکی است نہ برہرسہ لہذا اصعب ترین ہرسہ کہ محل جمرہ عقبہ است
تباخت آوردن ورمی کردن درین روز پسندیدہ وبرگزیدہ آمد وصعب تر
بودنش ازان ثابت است کہ نسبت بموضع اول ودوم درطرف حرم محترم
پیشقدم واقع شدہ پس ازہردو مواضع قریبہ درگذشتہ بموضع بعید کہ گستاخی

وبی اندامی عدو جنگجو قریب ترست پرداختن وہمان موضع را اول مخصوص بہ دو
ضرب آن لعین سراپا کین ساختن مناسب انگاشتند علاوہ برین تاخت کردن
بر محل سوم مشابہ عمل آن غزات جلادت پیشہ ہست کہ بیخوف وہراس وبیم
ووسواس بمعرکہ نبرد درآیند وبہرکسی تعرض والتفات نہ نمایند بلکہ جویای
مقابلہ وستیز باسر وافسر ہمہ ہمیگردند وبطلب جای کہ ازہمہ جا اصعب ترست میدان
جمعیت عدو رابی جنگ وپیکاری ہمی نوردند سوال عدم توقف برای دعا کردن
در موضع رمی کہ بروز اول مرخص ہست نہ بروز دوم وسوم سببش چیست جواب
رخصت عدم توقف در انمقام بروز اول بسبب کثرت مناسک وہجوم عبادات
آن روز ست ونیز تا از توقف برای دعا در انجا کثرت ازدحام انمقام باعث
دقت وحرج عام نگردد سوال چیدن سنگریزہ از مزدلفہ چرا مقرر شد باآنکہ
محل رمی جمرات در منا ست جواب برای ہدایت باآنکہ چون مقابلہ با دشمن
قوی پیش آید سامان طرد ونا ودفع از قبل می باید وازینجا ست کہ گفتہ اند
مصرعہ علاج واقعہ پیش از وقوع تبوان کرد + الفضل فی الاضحیۃ اگر
کسی گوید کہ ذبح ظلمی ہست بر ذیحیات وخلاف ترحم ہست پس اینچنین عملی را چرا
بر حجاج واجب ساختہ اند بجواب گوییم کہ در اباحت نفس ذبح جملہ اہل کتاب
وارباب ادیان سماویہ اتفاق دارند بلکہ ورای اہل کتاب اکثری از فرقہ
ہنود نیز بجواز آن قائل ہستند لہذا مخالفت بعضی قلیل در ہمچو مسئلہ اجماعیہ

ہیچ ولا یعقوبہ ہست معہذا براہین جواز و استحسان ذبح و نبودن ظلمی دران در بحث
خود بشرح و بسط مذکور و برارباب علم و فراست غیر مستور اند را جعش در بحث
حج ضرورت بلکہ چندان مناسبت ندارد چہ ظاہر ہست کہ امر ذبح از خصائص حج
نیست و این مختصر را گنجایش تضمن ہمچو مباحث بعیدہ جداگانہ کجا فاما علت
وجوب ذبح در حج پس بیانش آنست کہ چون خلیل جلیل یعنی سیدنا ابراہیم علی نبینا
علیہ افضل الصلواۃ والتسلیم مامور گردید بذبح فرزند دلبند خود و غلطانید او را
بر زمین و سکین بی کین بر حلقوم پاکش راند آنوقت بحکم حضرت علیم حکیم کبشی از
بہشت فرا رسید و بجای اسمعیل علیہ السلام بغلطید و ذبح شد و خطاب مستطاب
قد صدقت الرویا انا کذلک نجزی المحسنین ان ہذا لہو البلاء المبین و فدیناہ بذبح
عظیم شرف نزول بخشید یعنی ای ابراہیم شک نیست کہ تو تصدیق رویای خود
کردی و فرمان ما بجا آوردی لیکن ما کہ میدہیم جزای نیک بہ نیکوکاران و تحقیق
کہ این امتحانی بود ظاہر کبشی بقربان اسمعیل از بہشت بفرستادیم و مرین نذر ترا
پیرایۂ قبول دادیم پس باید دانست کہ ہمان سنت قدیم حضرت ابراہیم یعنی آوا
فدیۂ جان بعوض جان تا الآن جاریست چنانکہ زدن سنگریزہ و دیگر اعمال ملت
ابراہیمیہ جاریست قال اللہ تعالی دینا قیما ملۃ ابراہیم حنیفا و انسانکہ بعد تصدیق
رویا و بجا آوری حکم خدا و ثابت قدم ماندن بمحل ابتلا عوض حضرت اسمعیل کبشی
ذبح شدہ بود و جان اسمعیل علیہ السلام بسلامت ماندہ ہمچنان در حج ہرگاہ بندہ

مومن جملہ مستلذات و مقتضیات خود را بامر حضرت حق ترک داد و نقد جان
خود را بر محک امتحان بنہاد یعنی احکام اموات در حالت حیات بر خود جاری
گردانید و از شعار و دثار احیا تعطل و تبتل بر گزید آنوقت جان او باو بخشیده شد
و بدادن فدیہ جان قربان در رسید پس چنانکہ فدیہ اسمعیل علیہ السلام دلیل مقبولیت
نذر وی بود ہمچنان این فدیہ دلیل مقبولیت جان مومن ہست کہ نذر ش آمدہ بود
چہ ہرگاہ این فدیہ نائب مناب جانست در حقیقت بحکم آنست اما کثرت ذبح کہ
درمنا واقع شود اشعار باشد بر کمال جلالت حکم او سبحانہ تا بدانند کہ بیک امر و سبحانہ
صد ہزار جان فدا کردہ می آید و کردن می باید و اکثار این ذبح مستلزم فوائد و مصالح
دیگر ہم ہست یکی از عمدہ وجوہ و مصالح اکثار ذبح درانجا آنست کہ چون حضرت
علیم حکیم بیت مقدس خود در وادی غیر ذی زرع مقرر فرمودہ ہست قاطنان آن
جوار و ساکنان آن خیر الدیار را از انتفاع بزراعت کہ بہین وجہ و کسب معیشت
ہست بنا بر نص خط اعتا دہ اند مگر آنکہ مدار کسب معاش ایشان بر پروردن و
تجارت کردن بعضے انعام بود لہذا امر بذبح در ایام حج و کثرت وقوع آن بسبب
کثرت اجتماع مومنان چنانکہ در ہر سالے بظہور می آید و تجارت لکوک روپیہ انعام
و بسبب آن بر آمدن وجہ یکسالہ معیشت آن بی سر و سامانی خیند بحکم و قدرت
حضرت خداوند صورت می بندد و حکمت صرفہ و لطف محض ہست در حق آن جماعہ
بے بضاعہ و ازین بیان مندفع میگردد اعتراض اسراف و تضییع کہ بر اکثار ذبح

متوجہ میشد چہ اسراف عبارت از صرف بلا ضرورت باشد و عرفوه بان الاسراف

هو انفاق المال الكثير في الغرض الخسيس وقيل صرف الشئ فيما ينبغي زيادة على ما ينبغي

بخلاف التبذير فانه صرف الشئ فيما لا ينبغي كذا في الجرجاني پس اینجا ذبح انعام
واهراق دماء آنها نه بغرض خسیس دنی و نه زیادست علی ما ینبغی و نه آنست که
بلا ضرورت صورت گرفته باشد بلکه نهایت ضروریست و عین بموقع احتیاج
واقع شده چه پیداست که عقلاً و شرعاً مقصود از تخلیق انعام انتفاع نوع انسانی
بوده ست و اینهمه جانوران که در منا کشته میشوند اگر یکبار در یکبار کشته نشدندی
آخر بکرات و مرات هم همین کشته شدن مآل آنها بود و غایت کشتن نبود مگر نفع
رسانی بنوع انسانی لهذا درصورتیکه آن غایت در کشتن بسیار بیکبار بوجه احسن
صورت گیرد بلکه در عکس آن فتور و خرابی ها پدید آید از کشتن بمرار کشتن بیکبار
انسب بلکه اوجب باشد پس امر بکشتن این جماعه حیوان زنده کردن و باقی
داشتن بود طبقه را از نوع گرامی انسان که اقتضای کمال حکمت و عین مصلحتست
واگر گوئی که نفع رسانی ساکنان آنملک بانفاق فی سبیل الله هم ممکن باشد و انعام
به ایشان موقوف بر خریدن انعام از ایشان نبود و بالفرض اگر احسان با ایمان
بهمین پرده اختیار کرده بودند ذبح جمله انعام خریده بچه ضرورت پسندیده اند چه
اینهم ممکن بود که انعام مذکور را بعد خرید کردن همچنان زنده می گذاشتند که دران
نفع ایشان زیاده تر متصور میگشت چرا که جانوران مطلق العنان باز بکار سکنه

آندیا رمی آمد گویم منافع بذل و انفاق مختص بعجزه و مساکین باشد نه برای اغنیا بلکه
مساکینی که قدرت بر خدمت و کار داشته باشند نیز از سوال و طلب بلا ضرورت
و سبب ممنوع میباشند لهذا از بذل و انفاق متمتع نگردند مگر فقرا و درویشان بلکه
معذوران و درماندگان ایشان اما انتفاع و اکتساب غیر مساکین و ارباب همت
و فتوت و شرم و غیرت پس بلا سببی و حیلتی ممکن نبود و نهایت حیله و سبب که برای
سکنهٔ آن مقام ست تربیت و تجارت همین انعام ست لهذا امر بخریدن و ذبح گردانیدن
انعام کمال فضل و عین مصلحت ست آنحضرت ملک علام و چون کثرت پیدایش انعام
و اکباش و اجامل دران جوار و دیار بحدی حاصل ست که با وصف وقوع اینقدر
کثرت ذبح در هر سال هم استیصالهم نگردد بلکه هزاران هزار انعام در عین آن هنگام از
بیع شدن باقی میمانند پس اگر امر سر دادن و مطلق العنان کردن انعام بغیر ذبح بودی
نوع انعام در املاک آنقدر افزودی که بازار تجارت و انتفاع ساکنان آن
خیر البقاع بالکل سرد و کاسد و بیقدر و فاسد گردیدی و غنمی و جملی بدانقی و پشیزی
نیز زیدی و جز ارزان تر بل بیقدر گردیدن جنس لحم نفعی و تمتعی بحضار و تجاران خیر البلاد
بهم نرسیدی پس امر با کثار ذبح مبتنی بر کمال ضرورت و عین مصلحت ست و نیز دانکه
اکثار ذبح واقع نمیگردد مگر از عدم لحاظ انداز ضرورت و اقسام ضرورت دینجا
سه است اول ضرورت ذاتی دوم برای متعلقان و منتسبان سوم برای فقرا و
محتاجان و چون لحاظ انداز برای قسم اول و ثانی ممنوع و از قسم ثالث بجهت اشکال

تعذر مرفوع میباشد طعن برذابحان بوقوع اکثار بنوعی سزاوار نبوده است
وپرظاهرست که ذابحان از اندیشهٔ ورود این طعن بعدم مداخلت در لحاظ انداز
بی نیاز افتاده اند بسبب منع لحاظ انداز در قسمین اولین اینکه ذبح جانوران بقدر
ضرورت لحم برای ذات خود ومتعلقان ومنتسبان از جمله مقتضیات طبعیه وحوائج
ضروریه است پس بانسک حج که مبنی بر للهیت وطلب اجر ومثوبات میباشد هیچ
علاقه ندارد ولهذا لحاظ انداز این هردو قسم در ذبح کردن بانمقام ممنوع باشد
اما قسم سوم پس سبب رفع لحاظ انداز ازوی آنست که لحاظ انداز فقرا ومحتاجان
دران کثرت وازدحام هزاران هزار مردم سخت دشوار وخارج از حیز عقل واعتبار
است علی الخصوص دران وقت خاص که جمله امرا وفقرا سرو پا برهنه احرام پوشش
متشکل بیک وضع وشعار میباشند ودرک تفاوت درمیان اغنیا ومحتاجان درانحالت
سخت اشکال بلکه محال میباشد علاوه برین مقصود از ذبح تعبد بحت است نه حصول
تمتعی از لحم زیرا که اصل بنای این عمل بر سنت خلیل جلیل است وپیداست که آمادگی
حضرت خلیل به ذبح فرزند خود محض برای رضای حضرت حق بود نه بنظر تمتع احدی
از لحم مبارک حضرت اسمعیل علیه السّلام زیرا که خوردن آن لحم مبارک خود احدیرا
روا نبود پس چون اصل حقیقت این عمل همین است که هرگاه خلیل جلیل بامتحان
الهی کامل العیار برآمد وبلا لحاظ اینکه لحم مبارک اسمعیل بعد ذبح چه شد نیست
آستین عزیمت بقربان کردنش بالید وکارد بر حلق مبارکش بالید حضرت حق

در انوقت کبشی از مرغزار جنان بفرستاد و بمحل ذبح الله مسلحش جاداد تا از ذبح
آن بعوض اسمعیل علیه السلام متمتع بخلیل جلیل و فقرا و محتاجان دست بهم داده
پس او تعالی همان سنت ابراهیم علیه السلام در متبعان ملت ابراهیمی باقی داشته
حکم بذبح نمودن درین روز فرموده است لهذا تابعان ملت ابراهیمی را واجب
ولازم است که چنانکه حضرت ابراهیم در قبول فرمان حضرت حق و قربان نمودن
تمتع احدی بلحم ذبیح خود منظور نداشت همچنین ایشان نیز بلا لحاظ تمتع احدی
از لحم همت بر تعمیل این فرمان واجب الاذعان برگمارند و این حکم محکم را محض
نظر به تعبد و استرضای بحت بجا آرند و چنانکه حضرت خلیل را پس از تعمیل فرمان
تمتع بلحم فدیه حاصل شد و حضرت خلیل آن از نعمای غیر مترقبه انگاشت همچنین
ایشان نیز تمتعی را که بعد از ذبح حاصل میگردد از جمله نعمای غیر مترقبه انگاشته
شکر ش بجا آرند و حصول این تمتع را علت غائی ذبح هرگز نه پندارند این بود
بیان حقیقت عمل ذبح و وجوه انکار دران و زیاده تر تفصیل کلام درین مقام آنست
که چون اکثر حصه ذبایح آنجا بالیقین بکار حاجتمندان می آید و حصه که ضایع
و بیکار میگردد از بس کمتر میباشد بحدیکه نسبت قسم اول با ثانی جز نسبت اکثر الاکثر
با اقل الاقل نتواند بود پس اقل قلیل مقداریکه دران کثرت بحد و عدا فزوده
نظر به نسبت اقل الاقل با اکثر الاکثر هیچ و نامعتبر متصور معهذا چون وقوع آن بسبب
اضطراری یعنی از عدم امکان تخمین قدر مصرف بظهور آمده است عقلاً و نقلاً از اوا

گرفت نمی تواند شد علاوه برین اسرافیکہ بنظر معترضانست سبب وقوع آن کثرت
اجتماع ذبائح است نہ نفس اجتماع ذبائح پس این اکثار لزومی ست نہ التزامی
وآن لزومی ہم حکمی ست نہ حقیقی چہ پیداست کہ ہر قدر اکثار کہ بہ بیکار افتاده
دیدن بعض ذبائح ظاہر میشود تخصیص آن بدین افراد مرتبہ خاصہ اتفاقی میباشد
نہ ضروری پس چون اصل مقدار زیادت ہمانست کہ نظر بحیثیت مجموعی جملہ ذبائح
وموازنہ قدر لحوم آن جملہ با مجموع حصص سائر افراد مستحقان ومحتاجان بلا تخصیص ہیچ
فردی از افراد زائد بوده برافزوده زیراکہ خصوصیت افراد زائد شده را در افزودن
بر قدر مصرف دخلے نمیباشد درینصورت مثلاً اگر ده ہزار ذبیحہ قدر ده عدد
غیر مخصص زائد از مقدار صرف فرض کرده شود گو از افزودن قدر ده عدد
غیر مخصص بحساب مذکور اطلاق این اسراف بر جملہ افراد معینہ بحساب ده ده
علی سبیل البدلیت ممکن اما این اطلاق بر ہر فردی از افراد معینہ حکمی است
نہ حقیقی بلکہ اگر مقدار زیادت ده عدد را بر جملہ ده ہزار تقسیم کرده پاره از اسراف
ہر فردی ازین ده ہزار دفعتہً واحدةً برآورده شود باوصف لحوق اسراف ما
بہر فردی ثبوت اسراف ما ہم در ہر فردی حکمے خواہد بود نہ حقیقی چہ ثبوت
اسراف ما در ہر فردی حقیقةً وقتی جائز می بود کہ پارۀ از لحم ہر ذبیحہ بالضرور
باقی می ماند وضائع وبیکار میگردید واذلیس فلیس ونیز این اکثار در امر خیر است

وہو محمود ح غیر مقدوح لان الاکثار فی الخیر لایکون اسرافاً لما قد تقرر عند اہل الحق

انه لااسراف فی الخیر کما لاخیر فی الاسراف فافهم واز جمله اسرار که در جا بجا و حج
کرده گذاشتن قربانی ها منظور ست یکی آنست که چون عمل حج مبتنی بر مشابهت
با اکثر اعمال عبادت ست پس چنانکه در اجتماع جم غفیر و نقل و حرکت بدین
اجتماع از جای بجای و دویدن مابین میلین اخضرین و زدن سنگها بر ابلیس
یعنی مشابهت با عمل جهاد مطلوب میباشد همچنان از ذبح اینهمه فدیه ها نیز مشابهت
با عمل جهاد مطلوب ست تا از سفک دماء فدیه ها هر جا کیفیت بهار گلزار شهادت
در هر نظر جلوه گر باشد و از طپیدن ذبایح هر جائی تماشای رقص بسمل راه خدا هر جا
در جوش آید و دیدنش مشتاقان جان نثاری را ولوله شوق شهادت زیاده تر
افزاید و چون اینهمه فدیه ها عوض جان فدیه دهندگان ذبح کرده میشود پس
کشته شدن و بخاک و خون طپیدن افتاده ماندنش گویا بحکم کشته شدن و بخاک
و خون طپیدن افتاده ماندن صاحب فدیه است معهذا همین تفاولی است برای
مشتاقان سعادت شهادت بالجمله ازین رو عمل حج را با عمل غزا مزید مناسبت
و مشابهت حاصل میگردد اما لزوم دم که در جنایات مقرر شده وجهش آنست
که چون غرض از جمله مناسک حج جهاد بالنفس ست پس مقصود اصلی همه مناسک گویا
دادن جان و نهادن گردن نفس بزیر تیغ امتحان میباشد پس اگر در رکنی از ارکان
جنایتی و فتوری و خلافی و قصوری سر زده گویا در سعی جان دادن تقصیری بظهور آمد
لهذا هم دادن جان بعوض آن مقرر داشته شد یعنی چون ابتلاء نفس انسانی بود

نفس حیوانی بجهت مکافات آن خیلی مناسب نمود **فصل فی الحلق والقصر** موستردن
و ناخن چیدن اول بنابر اظهار عبودیت صرفه است دوم اشعارست برآنکه نشان رسیدگی
بندهٔ مومن بمنزل مقصود تجرد و انقطاع او باشد از جمله زوائد و فضولات سوم آنکه چون موی
موجب زینت ست و انسان آنرا بیشتر دوست دارد لهذا مامور گشت به ستردن و
دور کردنش که سراسر مخالفت با نفس ست پس گویا مامور شده است بترک تصنع و تزیین
ظاهری چه عاشق را بتبعیت هوای نفس نباید و تصنع ظاهر بکارش نیاید چهارم آنکه
چون راس رئیس ست جمله اعضای ظاهری را و اشرف آنهاست پس اجرای تصرف امر الهی
دران بحکم اجرای تصرف او باشد در تمام جسم و جان پنجم آنکه چون جمله حواس ظاهریه و
باطنیه تعلق بدماغ دارد و تابع دماغ ست و سر محل دماغ ست اظهار تصرف امر او سبحانه
در سر دلیل ست برآنکه بندهٔ مومن جمله حواس ظاهریه و باطنیه را مطیع فرمان او سبحانه
نموده است ششم آنکه سر منشا و محل اوهام و شکوک و خیالات بود پس دور کردن
موها که فضول ظاهری سر و منبت ازان ست دلیل باشد برآنکه بندهٔ مومن جمله
اوهام و خیالات شیطانیه و سائر وساوس و فضولات نفسانیه را از سر خود
دور کرده است هفتم آنکه چون حالت احرام حبسی و قیدی شدید ست از طرف
حضرت حق بر بندهٔ مومن و دستور ست که محبوسان حبس شدید از موتراشیدن و
ناخن چیدن ممنوع باشند و بعد رهائی اول کاریکه محبوسان بدان مبادرت و اشتغال
نمایند موتراشیدن و ناخن چیدن بود پس مرد مومن که مقید و محبوس بامر سلطان حقیقی بود

بعد اطلاق ازان بموتراشیدن وناخن چیدن مجاز شده مبادرت بآن مینماید
هشتم آنکه چون مو وناخن از بدن رسته است وبمنزله اجزای بدنست پس تراشیدن
وچیدنش بحکم تصدق کردن جمله اعضای تن وسائر اجزای بدن براه او سبحانه باشد
نهم آنکه چون بنده مومن هرگاه بعمره وحج بیت الله مشرف میشود بسبب مغفرت
جمله صغائر وکبائر بحکم طفلی میگردد که زائیده شده باشد آن روز از مادر خود قال
صلی الله علیه وسلم من حج فلم یرفث ولم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته
لهذا امور شد بتراشیدن موی سر چنانکه بعد ولادت دستور بود **الفصل فی الوقوف**
والقیام فی المواقف بدانکه اجتماعیکه در منا بعد باز پس آمدن از عرفات
واقع شود اعظم فوائد آن انتفاع بندگانست بمنافع ظاهریه از تجارت اموال نقلیه
وتعلم انواع حکم وصنائع وانحای حرف کمال اما وقوف عرفات پس در ان چند
مصالح ست اول آنکه تا مذکر بود بندگان را از هول روز قیامت چه میدان
عرفات مانای عرصه عرصاتست دوم آنکه چون جمع آمدن ساکنان دیار
متشتته وقاطنان امصار بعیده موجب افاضه واستفاضه از علوم دقیقه
مفیده وحرف وصنائع نادره جدیده است ونیز ترقی کمالات روحانی وانوار ربانی
درین هجوم واجتماع بتقابل وانعکاس مرایای استعدادات یکدیگر بیشتر میگردد
پس چنانکه برای تحصیل فائده اولی جای منا مخصوص آمده است همچنان جهت
اکتساب فائده اخری مقام عرفات مختص شده سوم آنکه خداوند تبارک وتعالی کعبه را

بر مثال بارگاه ملوک بخود نسبت نموده و عرفات را بصورت میدان پیش ایوان
قریب حرم محترم معین فرموده پس اجتماع بندگان دران بمثابه اجتماع چاکران و خدمتگاران
و محتاجان و درویشان بصحن بارگاه ایشان بود یا آنکه حرم محترم بمثابه تختگاه بادشاه ست
و مقام عرفات بمثال میدانی ست که بادشاه در ان میدان قواعد جملهٔ افواج ملاحظه فرماید
لهذا اوّل جملهٔ مردم فرداً فرداً پیش تختگاه حاضر شوند سپس بامر بادشاه همگنان دران
میدان بجمعیت و اتفاق گرد آیند و عرض قواعد خاصه عبادت می نمایند یا آنکه چون
بارگاه سلاطین بدو قسم میباشد بارگاه خاص و بارگاه عام اجتماع جملهٔ مردم در عرفات
به تعیین وقتی از اوقات بمنزلهٔ حضوری بارگاه عام ست و آمدن هر فردی از ایشان باوقات
مختلفه در مطاف با حضوری بارگاه خاص مناسبتی بالاختصاص دارد چهارم آنکه چون عمده
اسرار حج اجتماع دلها و همتهای عزیزان ست لهذا میدانی وسیع و وقتی خاص برای اتفاق
و یکجائی همگنان معین شد و وقوف آنجا از اعظم ارکان حج مقرر گردید اما قیامی که حین روانه شدن
طرف عرفات در منا یا وقت رجوع از انجا بمزدلفه واقع شود نیز نیز و لیکن هنگام معاودت از منا
در وادی محصب اتفاق افتد سببش آنست که توقف و قیام در حق راجلین بهر نوع موجب
راحت و آرام و راکبین را بمسافت دو دو سه کروه بار بار از مراکب و محامل فرود آمدن
و باز سوار شدن و اثقال و احمال بستن و باز کشادن و برداشتن و نهادن باعث تصدیع
و مشقت تمام ست لهذا جهت دفع تعب محنت کشان راجل و چشانیدن ذائقهٔ محنت و تعب
براکبان آسوده دل باین قیامها امر فرمودند دوم آنکه چون حضوری مطاف و عرفات هر دم

حضوری دربار خداوند جلیل جبارست ازان باین رسیدن وازین بآن بازگردیدن
بکمال مراقبت ادب التزام غایت خشوع وخضوع لازم وغایت خشوع وخضوع درحالت
تحرک ومشی صورت نه بندد لهذا سکون وقیام درین چند مقام برای تحصیل وتکمیل مرتبه
خشوع وخضوع مناسب انگاشته مقرر داشته اند سوم آنکه چون اقتضای کمال ادب
آن بود که جمله مومنان بحالت رکوع وسجود از سر قدم کرده قطع این راه می نمودند
لیکن رفتن بحالت رکوع وسجود از حیز طاقت بشری خارج بود لهذا بعوض آن فرود آمدن
اینجا بجهت ادای رکوع وسجود مقرر شد پس گویا نوافل وعبادات این مقامات نائب
مناب ست رفتن را بحالت رکوع وسجود چهارم آنکه چون عمل حج جهاد ضعیفان ست
ومبنی ست بر مناسبت با جمله عبادات مالیه وبدنیه لهذا حکم نهضت واقامت در هر مقام
بنابر مشابهت ست با نهضت واقامت عساکر اسلام **الفصل فی ترتیب المناسک**
باید دانست که چون اداشدن حق تعظیم وعبادت لائق این درگاه بس عسیر ودشوار
وخارج از حیز امکان واختیار ست پس اگر چه بندگان وقت حاضر شدن کمال مراتب
ادب وتعظیم بجا آورند وبذل جهد باندازه طاقت خود کردند فاما با اینهمه بداغ عجز وتقصیر
متسم اند وبدید قصور اعمال متصف لهذا مناسب آن دیدند که ایدون باتفاق مردم
جمله آفاق که برای زیارت کعبه مکرمه جوق جوق از سائر اطراف واکناف فراهم رسیده اند
کمر سعی این کار دیگر یکبار ه ببندند وآنهمه افعال تعظیمی که هر یکی بانفراده مباشرش
گشته بود باری بهیئت اجتماعیه برگذارند وباجتماع همم وتعاون قلوب توجهی بر اعاده

داستیناف جملہ حرکات وسکنات برگمارند تا باشد کہ همین تعظیم وعبادت ایشان
بحکم اذا تکرر تقرر شمار واعتبار را سزد وببرکت جمعیت و اتفاق مقبول بارگاہ خداوند
انفس وآفاق گردد چون این داعیہ بدل ایشان راہ یافت فی الفور از حد حرم محترم
بیرون شتافتہ وبعرفات آورند وتمام روز در انجا بتضرع وزاری بسر برند
زیراکہ حاصل کردن مرتبۂ توبہ وانابت قبل از رسیدن ومتوجہ گردیدن بدین بارگاہ
عالیجاہ واجب ولازم انگاشتند سر حصول مغفرت واجابت بمقام عرفات ازینجا میتوان
دریافت چہ ہر گاہ عرفات محل توبہ وانابت ست لا محالہ محل مغفرت واجابت ہم باشد
خاصہ توبہ وانابتی کہ بدین ہیئت اجتماعیہ ویکدل ویکرو شدن مردم تمام جہان
وہزاران ہزار افراد مومنان اتفاق افتادہ چہ اول خود بمفہوام صدق انتمای
ید اللہ علی الجماعۃ اجتماع واتفاق را یمنی وبرکتی عظیم لازم بود دوم آنکہ فوج فوج ملائکہ
درآنروز داخل این جماعت ومشغول این طاعت میگردند قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ان اللہ عزوجل قد وعد ہذا البیت ان یحجہ فی کل سنۃ ستماتۃ الف فان نقصوا
اکملھم اللہ عزوجل بالملائکۃ ونیز بسیاری از اقطاب وابدال واوتاد ودیگر مخلصین
عباد با این جمع غفیر وانبوہ کثیر شریک وانباز ورفیق ودمساز می باشند پس
حضرت کریم علی الاطلاق بمقتضای اینکہ بد انرا بہ نیکان بہ بخشد کریم
بوسیلۂ جمیلۂ آنہمہ مقربان نیکو صفات بر بندگان عصات خود نیز رحمی میفرماید وگناہان
ایشان رامی آمرزد واز ینجاست کہ بوقوف عرفات اعظم ارکان حج قرار یافت

وکثرت فضیلت وکمال مغفرت دران بحدی ثابت شده که در حدیثی مسند ازان سرور
مرویست که هیچ گناهی بزرگتر ازان نبود که بنده بمقام عرفات بایستد وگمان برد که
آمرزیده نیست یعنی چون بنده از رحمت پروردگار رحیم وغفار خود آنقدر مایوس
وناامید باشد که با وصف توبه وانابت بدین هیئت اجتماعیه وصورت کذائیه هم مغفرت
او سبحانه را متوجه حال خود نمی انکارد زیاده ازین کدام گناهی تواند بود الحاصل
چون روز درعرفات بگریه وزاری وفریاد وبیقراری سرآمد واینهمه اجتماع کنندگان
دیدند که گرد آمدن ما درین مقام نه بقصد بیتوتت وقیام بود بلکه مقصد اصلی ما بازگشتن
بزیارت بارگاه خداوند جلیل وجبار خود دست فی الفور خواهان عود ومراجعت بمنزل
مقصود خود گردیدند وچون وفور شوق برایشان استیلای کمال دران حال داشته بود
بحدی درین مراجعت از غلبهٔ اضطراب شتاب آوردند وچندان عجلت ومبادرت
بکار بردند که لحاظ باقی نبودن وقت بادیه نوردی وصحراگردی هم ایشان را نماند
تا آنکه در عین وقت شام که اوان سکون وقیام وهنگام راحت وآرام میباشد بگرد
مرحله پیما گشتند بلکه از کمال وفور شوق وغلبهٔ اضطراب آنچنان سراسیمه وبیتاب گردیدند
که باوجود رسیدن وقت مغرب تحمل ادای فریضهٔ مغرب هم درانجا از کمال استعجال
نتوانستند واز غایت وله وبیتابی وسراسیمگی ومدهوشی ایشان درانوقت ادای نماز
آنوقت بحیز تاخیر افتاد هرگاه بمزدلفه رسیدند خیال فوت نماز مغرب پیش آمد وبرای
ادای نماز وقوف درانجا واجب شد مغرب وعشا درانجا بگذاردند باز فکر کردند

که شب وقت قیام و قعود و رکوع و سجود دست و در راه رفتن اینکار ممکن نگردد پس
زانسانکه روز در عرفات بتضرع و زاری و اشتیاق و بیقراری گذرانیده بودند شب
همچنان در مزدلفه بسر نمودند و مشورت چنان اندیشیدند که چون جنس توبه و انابت
بر مرکب توفیق بار کرده درین راه آورده ایم و از کیفیت رهزنی ابلیس پر تلبیس بعض
مواقع این راه نیکو آگاه هستیم چه آن لعین بدین حضرت ابراهیم خلیل جلیل خدا را
دران مواقع فریب دادن خواسته بود واجب انست که سامان دفع آن لعین بدین
از اول بسازیم تا ازین رهگذر بخوف و خطر نگریزیم و از دست شر و آن مقهور مغلوب
و مرعوب نگردیم بهمین خیال سنگها در مزدلفه چیدند و از اول آماده طرد و رجم آن لعین
بدین گردیدند بعد نماز صبح چون باز جاده پیمای منزل مقصود گشتند و مقام
خوف و خطر آن رهزن بدگهر رسید همگنان بر رجم آن لعین بدین پرداختند پس
چون بمقام ذبح اسمعیل علیه السلام رسیدند فدیه شکر و فدیه جنایت در انمقام دادند
بعد ازان بحلق و قصر اشعار و قص اظفار سرگرم شدند تا بر نثار کردن جسم و جان در راه
خداوند کون و مکان برهانی بود چه ذبح کردن و دادن جان یکی از احب اموال خود
عوض جان عزیز خود است و موی ستردن و ناخن بریدن قائمقام آنست که گویا قطع
اعضای بدن خود کرده برسم تصدق پیش آورده اند چون سعی و جان فشانیهای
ایشان اندرین راه بدین درجه رسید دران وقت رحمت الهی بجوش آمد و قبل ازانکه از منا
بکعبه برسند اجازت رفع جمله قیود و تکالیف که درین کار اختیار کرده بودند فرا رسید

وحکم شست شوی اوساخ و ادناس جسمانی و لبس حلل و البسۂ نفیسۂ جدیدہ نافذ
گردید تا دولت حضور بنی را این بار بکمال عزت و وقار حاصل سازند و این عزت
و وقار مجازی ایشان دلیل باشد بر حصول عزت و وقار حقیقی کہ از طرف حضرت
حق بایشان حاصل گردیدہ است و ہمچنین پاکی از اوساخ ظاہری دلیل باشد
بر پاک گردیدن ایشان از اوساخ باطنی و الواث معاصی و نیز حکم شد تا ایشان
سہ روز رخت اقامت از ینجا بیرون نکشند و اگر بفرط شوقی کہ بزیارت کعبہ دارند
حاضر کعبہ گردند بعد فراغ از زیارت باز مراجعت بمنا کردہ شب بمنا بگذارند
تا حکم اقامت منا از بیتوتت در انجا صادق باشد زیرا کہ ایشان مہمانان حضرت
حق اند و او سبحانہ امر بضیافت ایشان در ینجا فرمودہ است گوشتہا و طعامہائی لذیذ
بخورند و درین روزہا عید کنند و بمصاحبت و مجالست با برادران دینی گرم شدہ
دامن احتظاظ صوری و معنوی فراچنگ آرند و از تجارت اموال و اکتسابات
فضل و کمال و ملاقات مردم ہر ملک و دیار و ملاحظۂ نوادر سائر بلاد و امصار حظوظ
و تمتعات وافر بردارند و نیز درین روزہا روزہ ندارند چہ روزہ داشتن ضیف را
نباید و بعد ہر نمازی یکبار بآواز بلند تکبیر گفتہ یاد بزرگی آن خدائی کہ ایشان را
بدین نعمای ظاہریہ و باطنیہ بنواختہ است کردہ باشند تا این تکبیر گفتن ایشان
شکر ضیافت بود و دلیل باشد بر آنکہ اینہمہ ماکل لذیذہ و فوائد متنوعہ و سامان
عیش و عشرت ہا در برابر جلالت و بزرگی او تعالے بنظر ایشان ہیچ محض ست

و بزرگتر و عزیزتر نزد ایشان نیست مگر ذات خداوند یگانه که مقصود اصلی ایشانست
بعضی از ایشان سه روز و بعضی چهار روز در منا بهمین عیش و عشرت و راحت
و مسرت بسر کردند اما چون خوف فتنهٔ شیطان درین عیش و مسرت و مشغول ماندن
بکارهای کسب و تجارت و گرم داشتن هنگامهٔ مجالست بیشتر بود لهذا رمی جمار
یعنی طرد و نا و رد شیطان بدکردار درین روزها هم نگذاشتند بلکه این عمل را
تکرار سه بار در هر روز جاری داشتند تا شیطان لعین بنوعی با ایشان لعب
نماید و بسبب این مشغولیهای ظاهریه که هر شغلی از ان دام مکر آن لعین را اثر
می باشد دلهای ایشان را از تسبیحات مصروف نه نماید بعد از ان همگنان بمکه معظمه
رسیدند و طواف زیارت کرده از ارکان حج فارغ گردیدند اینست تصویر هیئت
ترکیبیه و تشریح و تفسیر صورت ترتیبیه ارکان حج سوال عمل سعی عقب طواف چرا
مقرر شد جواب چون بنای عمل طواف بر اظهار غایت انکسار و اضطرار
و وفور ذوق و شوق عاشقانه و فرط آرزوی جان نثاری و فرمانبرداری یعنی
غلامانه است و عمل سعی نیز برای استیفای همین مدارج مقرر گردیده لهذا ردیف
عمل طواف ساختنش مناسب انگاشتند تا مراتب اضطرار و انکسار و ذوق و شوق را
بمقتضای جان نثاری و آرزوی فرمانبرداری بهمین سبیل جمیل بحد تکمیل برسانند ازین
هرگاه بنای عمل سعی بکمال مبالغه جد و جهد جسمانی ست بنوعیکه جمله تاب و طاقت جسمانی
صرف این کار گردیده نوبت بانتعاش و اعیای جوارح برسد پس صدور و ظهور چنین عمل را

بعد از طواف یعنی بمنتہای مبلغ سعی جملہ اعمال وافعال وغایت اختتام سائر شعائر انسب واصوب پنداشتہ اند سوال مزید تاکید بقیام سہ روز در منا ومخیر بودن در قیام روز چہارم بکدام سبب ست جواب ضیافت مہمانان تا سہ روز ضروری بود بعد ازان مہمانان مخیر باشند سوال چہ سبب ست در عدم حلت صحبت با زن قبل از طواف زیارت با وصف حلال گردیدن دیگر جملہ چیزہاے کہ بر محرم حرام بودہ جواب تحلیل جملہ محرمات در منا قبل از اتمام حج بطور ضیافت ست از وسبحانہ ومباشرت زن از مواد ضیافت نبود لہذا تحلیل آن برادای طواف زیارت کہ اتمام مناسک حج بآن میگردد موقوف داشتند چون طواف زیارت کرد از حج فارغ گردید آنوقت مباشرت با زن ہم مباح شد سوال مکروہ بودن ارسال احمال واثقال طرف مکہ معظمہ باوصف حاضر ماندن در منا برای رمی بچہ سبب ست جواب چون رمی مقابلہ با شیطانست نقل احمال واثقال در وقت مقابلہ وستیز دلالت بر غلبہ جبن وارادہ گریز دارد لہذا مکروہ آمد علاوہ برین مقابلہ با شیطان با وجود ہمراہ بودن احمال واثقال کہ اسباب غفلت وابواب مخادعت شیطانست دلیل باشد برآنکہ بندہ مومن باوصف اجتماع اینہمہ اسباب غفلت ومواد غلبہ شیطان نیز آن لعین بےدین را دفع مینماید ہرگز بدام مکرش گرفتار نمیگردد لہذا ہمراہ داشتن احمال واثقال در ینحال پسندیدہ ترآمد از بیشتر فرستادنش الفصل

فی النکات المتفرقة باید دانست که چون هر پادشاهی را بارگاهی بود
که ارباب آز و نیاز بوقت پیش آمدن حاجات و مهمات قصد آن مینمایند
و بار زوی تحصیل شرف و طلب امن و یمن به آستانش گرد می آیند حضرت
حق سبحانه که سلطان السلاطین ست و بر بندگان خود از پادشاهان انجهان
رؤف و مهربان تر ست نظر بخواهش طبعی بندگان که در وقت حاجت طلب
چنین بارگاهی و جای پناهی غایت مقتضای دلی و متمنای قلبی ایشان
افتاده است کعبه مکرم را در رنگ بارگاه ملوک منسوب بذات مقدس خود فرمود
و چنانکه بارگاه سلاطین انجهان را ساحتی و میدانی می باشد که حریم و پیشگاهش
خواهند همچنین بگرد این بارگاه فیض کارگاه میدانی و پیش ایوانی مقرر ساخت
و ملقب بحرم محترمش فرمود پس نهی از قتل جانوران آن حرم محترم و هم از قطع
اشجار آن سرزمین عظمت قرین بپاس تعظیم و تکریم آنمقام سراپا احترام ست
زانسانکه قتل جانوران و قطع درختان به بساطین و مرغزارهای خاصه
پادشاهان انجهان بپاس ادب شان مرخص نمی باشد اما رخصت ذبح جانوران
اهلی و قطع شجر منبت و مملوک برای آنست که جانوران اهلی از وظائف مقرره
و اغذیه یومیه بندگان و داخل اموال و اثاث شان می باشند و تصرف درانها
تصرف در اموال و اثاث بود و همچنین ست حال اشجار منبته و مملوکه بخلاف جانوران
برّیه و اشجار غیر مملوکه و غیر منبته که بحکم اموال و اثاث بندگان نباشند آنا منعیکه

از قتل جانوران بری در غیر حرم محترم مر محرم را بود سببش همینکه محرم ماموریت
بکف نفس از اکثر مباحات و ترک اختیارات و صید نکردن جانوران برے
که آزاد اند و بحکم اموال و اثاث نباشند و جواز قطع اذخر از زمین حرم و نیز جواز صید
کردن جانوران بحری بنا بر رفع دقت و حرج ست زیرا که قطع اذخر محتاج الیه اموات
و گازران و آهنگران باشد و همچنین مسافران بحری به نسبت مسافران برے
شدید الاحتیاج باشند و نیز چون صید کردن جانوران بری اکثر به تیر و تفنگ و غیره
آلات حرب و ضرب تعلق دارد لهذا ممنوع آمد زیرا که بمقتضای لاجدال فی الحج بکار آوردن
این آلات در حالت احرام ممنوع بود بخلاف صید کردن جانوران بحری که بآلات
حرب و ضرب تعلق ندارد اما جواز کشتن غراب و موش و عقرب و مار و فاره و کلب عقور
و بعوض و برغوث و قمر و سبع صائل پس بنا بر موذی بودن اینهاست چه کشتن
موذیات از مثوبات بود و نیز بدانکه اکثر وجوه و مصالح استلام رکن یمانی اندان
جمله است که در بیان تقبیل حجر مذکور شد لیکن وجه تخصیص رکن یمانی باستلام از
دو رکن دیگر کعبه پس اول آنست که ذکر کرده است صاحب لمعات ان الرکنین
الیمانیین و المراد بهما الرکن الاسود و الیمانی تغلیبا فضیلة باعتبار بقائهما علی بناء الخلیل
علیه السلام فلذلک خصهما ای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالاستلام و الرکن الاسود
افضل لکون الحجر الاسود فیه و لهذا یقبل و یکتفی باللمس فی الرکن الیمانی و لم یثبت
منه صلی الله علیه و آله و سلم تقبیل الرکن الیمانی و علیه الجمهور راقم گوید بعید نیست

که تفضیل حجر بخصوصیت تقبیل واکتفا در رکن یمانی باستلام بسبب بقای حجر
بر بنای آنسرور باشد علیه الصلوٰة والسلام تفضیلاً للحبیب علی الخلیل
علیهما اکمل الصلوات وافضل التسلیمات من الرب الجلیل وجه دوم آنست که در اصل
بنای کعبهٔ مکرمه مشتمل بود بر دو باب شرقی و غربی کما ذکر فی التفسیر النیشاپوری
ان الله تعالی انزل البیت یاقوتة حمراء من الجنة له بابان من زمرد شرقی
وغربی ونسبت قرب که حجر اسود را با این باب حاصل ست همان نسبت
رکن یمانی را با باب مذکور که حالا مسدود و مستور ست حاصل بوده فاستلام
الرکن الیمانی من قبیل تقبیل الرکن الاسود لانه استلام رکن اقرب من الباب
وفضل الرکنین لهذا السبب لایخفی علی اولی الالباب ونیز بدانکه حکمت در نهی از وقوف
به بطن عرنه و وادی محسر با وصف داخل بودن این هر دو در مزدلفه وعرفات
آنست که چون این هر دو مقام مورد رحمت وعنایت خاصه است وثبوت
کثرت رحمت و وفور ثواب ومغفرت درین مواقف بحدیست که فرموده اند سرور
صلی الله علیه وآله وسلم اعظم الناس ذنباً من وقف بعرفة فظن ان الله تعالی
لم یغفر له پس ازانجا که درین هر دو جا جز رحمت ورجا پیدا نبود وایمان عبارت
از مرتبه باشد بین الخوف والرجاء حکمت شرعیه جهت حفظ ومراعات این مرتبه
درین هر دو جا دو محل را محل خوف وسخط نیز مقرر فرموده تا در عین شمول رحمت
وثواب غافل از زحمت سخط وعقاب نشوند. از مرتبه بین بین که مرکز حقیقت ایمان

واذعان ست بیرون نروند چه آنحذائیکه گناهان تمام عمر بیک وقوف
عرفات آمرزیده قادرست برآنکه بیک گناهی اعمال ونکوئیهای تمام عمر حبط
فرماید ونیز بدانکه جمع بین الوقتین بنابر تسهیل ست بر حجاج که ماسور ومجبور
می باشند برای ادای مناسک واتمام عبادات مختصهٔ آنروز چنانکه نزد
امام شافعی رحمة الله علیه مسافرانرا جمع بین الوقتین درسفر جائز باشد
ونیز برای آنکه فراهم آمدن اینقدر جم غفیر وافراد کثیر جهت ادای جماعت
هردو نماز علحده علحده باوقات مخصوصه هریکی بس عسیر وموجب حرج
ووقت خطیر باشد وازینجاست که گرفتن روزه هم ممنوع بود تا باعث کسل
وضعف وعائق باداء مناسک مختصه آنروز نگردد زیراکه دران روز ادای
مناسک مخصوصه ارجح وافضل ازجمله عبادات ست چه ارجحیت وافضلیت
سائر انواع عبادات موقت باوقات خود می باشد چنانچه علمای دین متین
روایات متخالفه ومتعارضه راکه دلالت دارد بر ثبوت ارجحیت وافضلیت
هرقسمے از اقسام عبادات بهمین توجیه وجیه تطبیق داده رفع تعارض وتساقط
فرموده اند پس چنانکه افضلیت وارجحیت روزه بدخول رمضان وافضلیت
وارجحیت هرصلوتے از صلوات مکتوبه بحضور وقت مقرره آن ثابت ست همچنان
ادای مناسک حج درایام مخصوصه خود بر دیگر سائر عبادات مفترضه آن ایام فضل
ورجحیت تمام دارد اما تکبیرات ایام تشریق پس صاحب فتح العزیز قدس سره

دربیان وجه وجوبش چنین فرموده است قوله و سر در ایجاب تکبیر هم در اول نماز پنجگانه و هم در نماز عیدین و ایام تشریق و معی بخلاف تسبیح و تحمید که هیچگاه واجب نیست آنست که این ذکر خاص اہل اسلام و توحید ست زیراکه اعتقاد آنکه هیچکس باخدا در هیچ صفت کمال برابر نیست مخصوص همین گروه است بخلاف مضمون تسبیح و تحمید که جمیع طوائف بنی آدم آنرا معتقدند و هرکه کتب حدیث و سیر صحابه رضی الله عنهم را تتبع نماید یقین کند به آنکه هیچ مجلس ایشان از تکبیر خالی نمی ماند و بر هر نعمت تکبیر میگفتند و در هر خوشی این نعره را بلند میکردند و در وقت جنگ و قتال بهمین کلمه عظمت خاوند خود و حقارت طرف مقابل خود یاد میکردند و در وقت خوف و آفات مثل آتش گرفتن و نمود شدن غول و جن ببرکت همین ذکر استعانت می جستند و در اذان و اقامت همین کلمه را گل سر سبد و تیر روی ترکش ساخته اند پس عمل مضمون این امر الٰهی بطفیل حضرت پیغمبر علیه السّلام درین امت مرحومه آنقدر رواج یافته که میباید و شاید از وقت تسلط چنگیزیان و اتراک رواج این امر و جمیع رسوم اسلام کم شدن گرفت تا آنکه حالا نامی و نشانے ازان بجانیست انتهی **سوال** محرمین باز داشته شده اند از جمله مستلذات مگر از اطعمۂ لذیذه مثل گوشت و روغن و شیر و شیرینی وغیره پس سر استثناے ماکولات از سائر مستلذات برای محرمین چیست **جواب** چون تحمل مصائب سفر حج و دیگر تکالیف و مشقتهاے شاقه

مخصوصہ اش موقوف بود بر طاقت جسمانی و مدار طاقت جسمانی بر اغذیۂ
مرغوبۂ مقویہ است لہذا منع از ماکولات مرغوبہ تجویز نشد و از ینجاست کہ
تکلیف صیام رمضان از مسافران در حالت سفر معفو می باشد **سوال** کشتن
قملہ مر محرم را جائز نیست و کشتن غسک و برغوث و بعوضہ جائز ست وجہ
تفاوت چہ باشد **جواب** خلقت قملہ چون از جسم محرم ست و تصرف در جسم
از قبیل خاریدن و موی کندیدن در حالت احرام جائز نبود لہذا کشتن
قملہ کہ ہم بمنزلۂ موہا از بدن متولد ست نیز جائز نباشد بخلاف غسک و بعوضہ
کہ تکون آنہا نہ از جسم محرم ست دیگر آنکہ رنج و ایذای قملہ مختص باشد بہ نفس
خاص محرم چہ سپش ہای جسم و جامہ ہر کس علحدہ مخصوص بوے بود
بخلاف غسک و بعوضہ کہ تاذی از انہا مخصوص بشخص دون شخص نباشد
پس کشتن سپش دفع کردن ایذا از نفس خاص خود ست لہذا جائز نشد چہ مقصود
در احرام تکلیف و تصدیع نفس ست نہ دفع تکلیف و تصدیع بخلاف کشتن
غسک و بعوضہ کہ بحکم اماطۃ الاذی در حق مسلمانان دیگر باشد **فائدہ**
اما تخصیص مواضع استجابت دعا پس بچند وجوہ است اول آنکہ سابق درین
کتاب مذکور شدہ کہ تخصیصات و تعینات را در پیدا کردن خشوع و انابت بر دلہا
عوام تاثیرے تمام می باشد پس چون تخصیصات و تعینات را در پیدا کردن
خشوع و انابت دخلے ست تمام و ہمین خشوع و انابت مفتاح ابواب اجابت ست

لهذا انظر بمصلحت مذکور حکم تعین مواضع برای دعا کردن داده بهمین اعتبار
مواضع مخصوصه را مواضع استجابت دعا نام نهاده اند دوم آنکه چون درین مواضع
خاصه حضرات انبیا و مقربان خاص خدا را اجابت دعوات دست داده و رحمت
خاصهٔ او سبحانه متوجه حال ستوده مآل ایشان گردیده لهذا بخصوصیت رحمت
و استجابت بهمین اعتبار سمت اشتهار یافته است و اظهار تضرع و زاری آنجاها
تأسی و اقتضاے سنن سنیهٔ آن بزرگان می باشد و الحق که چنین مواقع به برآمد
حاجات و قبول مناجات احق و الیق ست سوم آنکه در بعضے مواضع متبرکه فرشتگان
معین باشند و برای زائران و داعیان و مستجیران دران مواضع استغفار و تامین
کنند پس از استغفار و تامین شان دعاهاے بندگان دران مواضع مقبول گردد
چهارم آنکه اجتماع هزاران هزار بندگان در مواضع خاصه موجب قبولیت دعا و
جاذب رحمت خاصهٔ خدا می باشد بسبب آنکه اجتماع را برکتے و قوتے بود فان
ید الله علی الجماعة و نیز چون درین اجتماع بندگان نیکوکار و بعضے اهل اضطرار
هم باشند معیت دعا و تامین شان موجب اجابت ادعیهٔ دیگران میگردد پنجم آنکه
چون بمقتضای التائب من الذنب کمن لا ذنب له جملهٔ حجاج را در انقام سراپا احرام
شانی از معصومیت حاصل می باشد همین شان معصومیت شان باعث قبول
سوال و موجب ورود هرگونه مراحم و افضال ست و ازینجاست که تمام حرم
و مشاعر و مواقف محترم را محل اجابت دعا گفته اند و فی الحصن الحصین عن

عن الحسن البصری رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ انہ قال فی رسالتہ الی اہل مکۃ ان الدعاء
یستجاب ہناک فی خمسۃ عشر موضعاً فی الطواف وعند الملتزم وتحت المیزاب
وفی البیت وعند زمزم وعلی الصفا والمروۃ وفی السعی وخلف المقام وفی عرفات
وفی المزدلفۃ وفی منیٰ وعند الجمرات الثلاث ششم آنکہ چون حجاج مہمانان اند
کہ بخانۂ او سبحانہ حاضر شدہ اند ومیزبان را پاس خاطر مہمانان بالضرور منظور میباشد
لہذا دعاہاے حجاج وزوار بیت معظم کہ درین مواضع مخصوصہ می نمایند بدرگاہ حضرت
رب الارباب بہمین سبب مقبول ومستجاب میگردد اما تعیین بعض مواضع حرم
برلے دعاکردن پس بسبب وجوہ ومناسبات خاصہ است مثلاً خصوصیت مقام
تحت میزاب بسبب آنست کہ آب سقف کعبہ مکرمہ ازان میریزد پس گویا آن محل
بنزول رحمت مزید اختصاص داشتہ است چہ قطرات باران خود دلیل رحمت
وازینجاست کہ وقت نزول مطر را از جملہ اوقات اجابت دعا شمردہ اند فکیف
کہ آب باران بربام کعبۂ مکرمہ کہ مورد ومحل انواع مراحم خاصۂ اوست سبحانہ
جمع شدہ بکمال وفور ریزد مر این آب راچگونہ مزید مناسبت وخصوصیت بود
رحمت نباشد وہمچنین خصوصیت مقام ملتزم بسبب آنست کہ یکطرف آن رکن
اسود است کہ مظہر برکات دست خدا ودست خلیل وحبیب جلیل خداے باشد
وطرف دوم پیش باب کعبہ است کہ ہم مصدر ہرگونہ برکات وخیرات ست یعنی
مقام ملتزم بر زخ وحد وسط است باب کعبہ وحجر اسود را وجامع ست میان فیوض

این ہر دو جا پس بندۂ مومن در ینجا استادہ بیکدست دریوزۂ از برکات باب
می نماید و بدست دیگر حظی از فیوض حجر اسود می رباید و چسپیدن بمقام ملتزم
بالتشبث باذیال ارباب کرم مشابہت اتم دارد و نیز خصوصیت مقام ابراہیم
بسبب آنست کہ ابراہیم علیہ السلام برہمین حجر استادہ اذان حج گفتہ بود پس
بندگانی کہ قبول امر نمودہ حاضر آیند چون نزدیک این حجر استادہ دعائی اشتدعای
نمایند رحمت کاملہ الٰہی نیز مقتضی قبول فرمودن ادعیۂ ایشان گردد و علے ہذا القیاس
برای ہر یکے از خصوصیات وجہی ہست خاص سوال بعضے کسان کہ دعا برای
حاجات خود درین مواضع خاصہ نمایند ہیچ اثر اجابت ظاہر نگردد پس معنے
قبول شدن دعا درین جا ہا چہ باشد جواب دعا را ارکان و شرائط ست
کہ عدم مراعات آن موجب محرومی و ناکامی داعیان گردد و قد ذکر صاحب
الحصن الحصین رحمہ اللہ تعالے فی آداب الدعاء منہا ما یبلغ ان یکون رکنا و ان
یکون شرطا الی آخر ما قال و عد تلک الارکان و الشرائط جواب دوم ظہور
اثر اجابت بعجلت ضرور نیست کما فی الحصن الحصین ما من مسلم ینصب وجہہ للہ تعالے
فی مسئلۃ الا اعطاہا ایاہ اما ان یعجلہا لہ و اما ان یدخرہا لہ **الفصل فی العمرۃ**
النافلۃ بدانکہ از جملۂ اقسام عبادات انجنان قسمی نیابی کہ ہر انچہ کتاب
مستطاب بدان امر فرمودہ سنت سنیہ ضمیمہ بران نیفزودہ باشد صوم و صلوٰۃ
و دیگر ہیچ صنفے از اصناف عبادات از ین ضم و تزئید خالی نبود و بسبب این ضم و تزئید

که چون بسبب تقصیر بنده در ادای شرائط عبادت و عدم حصول مرتبهٔ حضور
قلبی اکثر نقصانها بعبادات مفترضه راه می یابد لهذا تزئید نوافل و سنن
جبر آن نقصان کردنست پس باید دانست که عبادت عمره که بستن احرامش
از جعرانه و تنعیم و حدیبیه مقرر گشته است نیز از قبیل انضمام نوافل و سنن
با مفترضات مجملهٔ تکملات و متممات می باشد و دیگر سری که در آنست اینست
که چون ساکنان مکهٔ معظمه زادها الله شرفاً و کرامةً بسبب مجاورت و قیام
در آن مقام از تکلیف سفر حج و تحمل مصائب و صعوباتش مستغنی بودند حکمت شرعیه
ایشان را بطی مسافت عمره مامور فرمود تا ایشان نیز از تکلیف این قسم سفر
بی خبر نبوده با ساکنان و قاطنان دیگر اطراف و اکناف باینگونه ره نوردی
شریک همدردی باشند گو مسافت حج برای ساکنان دیگر بلاد بسیار است
اما فرضیتش در تمام عمر یکبار است و مسافت عمره هر چند قلیل است لیکن
باعتبار کثرت وقوعش همانا این مسافت قلیل با مسافت حج زین معادل
می باشد تنبیه اینکه گفته شد بیان عمره بود که ساکنان مکهٔ معظمه و حرم محترم
بدان مخصوص باشند فاما عمره که اهل مواقیت و آفاقیان بآن مختص اند
اصلش اینست که چون استحصال شرف زیارت کعبهٔ مکرمه بدون اختیار شعار
تذلل و زی تجرد و تبتل جائز نبود و همین سبب حضرت شارع احرام و طواف
و سعی را که آداب و داب مختصهٔ بارگاه حضرت رب الارباب است از ارکان

وشرائط حج مقرر فرمود لیکن احرام وطواف وسعی که داخل ارکان حج ست مشروط وموقت بزمان حج ست که شوال وذیقعده وعشرۂ ذیحجه بود پس چون آن احرام وطواف وسعی در غیر اشهر حج روا نباشد بلکه در شهور مذکور هم بستن احرام بنیت حج وقتیکه یوم وقوف عرفات بعید تر باشد موجب حرج ودقت کثیر بود لهذا احرامے وطوافے وسعیی دیگر براے زیارت کعبۂ معظمه مخصوص ومقرر شد تا مشتاقان زیارت در غیر اشهر حج هر وقتیکه قصد حضوری دارند احکام وضوابط معینه بجا آرند ونیز در اشهر حج از دقت ومشقت زیاده از طاقت ولیاقت مصون ومامون باشند پس این احرام وطواف وسعی چون مخصوص براے زیارت کعبۂ مکرمه است موسوم گردید بعمره چه عمره در لغت بمعنی زیارت باشد

الباب الثامن

واین باب محتوی ست بر بعضے اسوله واجوبه متعلق بیان ماسبق **سوال** اگر غایت جمله اعمال وافعال حج چنانکه مذکور گردیده مقهور کردن شیطان رجیم وکشتن دیو نفس لئیم ست صیانت واطمینان نفوس جمله حجاج وکوتاه بودن دست شیطان از ایشان لازم باشد ولیس کذلک **جواب** غایت مفاد ونهایت مقصد ومراد از افعال حج همین ست اما لازم نبود ترتب غایت بر هر فعلے نه بینی که علت غائی ساختن سریر جلوس ست ولیکن ترتب غایت مذکور ضروری نباشد **جواب دوم** انچه مذکور شد غایت حج مبرورست که نصیبۂ خاصان بود نه غایت حج عوام که محض صورت ونام می باشد **جواب سوم** هر کس

کہ اعمال ومناسک حج را با سراریکہ دران مضمرست پی بردہ بجا آرد و نظر طلب بر غایات مذکورہ دارد البتہ مامون ومصون از دست شیطان ہم گردد وصیانت واطمینان نفس ہم او را حاصل میشود اما کسانیکہ خبر از حقیقت الامر ندارند وافعال حج را محض نظر بر ظاہر بدون فہم منافع ومصالحش بجا می آرند محروم باشند از فوائد وثمرات مذکورہ زیرا کہ آنہا خود طالب این قسم ثمرات نیند ومعاملہ خدا با بندگان بحسب نیات وارادات ایشان می باشد کما ورد فی الحدیث القدسی وانا عند ظن عبدی بی **سوال** حج ونکات ووجوہ و تاویلاتیکہ در مناسک حج بیان شدہ ممکن ست کہ دیگر ارباب ملل وادیان نیز ہمچنین حج وتاویلات برای اعمال مختصہ مذاہب خود مثل تعظیم آب گنگ وپرستش سنگ چنانکہ رسم معہود ہنود ست برانگیزند درانصورت کدام تفاوت ومابہ الامتیاز از اعمال حج اہل اسلام وافعال مخصوصہ دیگر اقوام تواند برامد **جواب** تعظیم وپرستش بعضے از مخلوقات کہ در دیگر ادیان مروج ومعمول ست اگر این پرستش ہمین مخلوقات ست جز شرک وکفر نبود زیرا کہ اعمال عبادت مخصوص برائے حضرت صمدیت ست شرکت غیرے از ملائکہ وانبیا و گنگ وسنگ وستارہا دران ہرگز روانیست فان العبادۃ نہایۃ التعظیم وہی لاتلیق الا فی شانہ تعالے اذ نہایۃ التعظیم لایلیق الا من یصدر عنہ نہایۃ الانعام ونہایۃ الانعام لایتصور الا من اللہ تعالے الا

بکذا فی التفسیر الکبیر فی تفسیر سورة الاعراف چون نہایت تعظیم نزیبد مگر برای
منعمے کہ استحقاق حقوق انعام بتمام داشتہ باشد پس آنرا کہ چنین نبود نہایت
تعظیم کردن صرف شی فی غیر محلہ باشد و بندہ کہ چنین کند تفاوتی ننہاد باشد
درمیان او تعالے و غیر او سبحانہ و این کمال کفران و ناسپاسی ناحق شناسی
بود و بعضے گفتہ اند کہ العبادة ان یعمل العبد بما یرضی اللہ تعالی برین تقدیر
ہم عبادت برای غیر خدا روا نبود چہ تعظیم عبد او سبحانہ را و غیر او سبحانہ را
بطور مساوات کہ سراسر خلاف عقل و مشعر عدم تمیز مابین ناقص و کامل و منعم
و غیر منعم ست بہیچ وجہ موافق مرضیات خالق کائنات نمی تواند شد و نیز
باید دانست کہ کسانیکہ شرک در عبادت میکنند از چند فریق بیرون نیند
و ابطال مذہب ہریکے از ایشان بدلیل و برہان ثابت ست فریق اول
ملقب بہ ثنویہ است کہ بوجود دو صانع قائلند صانعی حکیم کہ مصدر خیر
و نکوئیہا ست و صانعی سفیہ کہ مصدر شرور و بدیہا ست و بطلان مذہب
ایشان از زبان ایشان ظاہر و باہر زیرا کہ صانع سفیہ اگر پیدا کردہ صانع
حکیم است صدور شرور از صانع حکیم کہ مصدر خیر و نکوئیہا ست لازم آمد
و اگر بجودی خود موجود ست واجب الوجود باشد و واجب الوجود را کمال
علم و قدرت و حکمت لازم بود و جہالت و سفاہت در وی ممکن نمی تواند شد
فرقہ دوم ہمان بت پرستان اند کہ گویند کہ ہر چند وجوب وجود و علم و قدرت و حکمت خاصّہ

خداوندیست لیکن او سبحانه نظم ونسق این عالم را وابسته بستارہاے آسمانی نموده است وتدبیر حل وعقد بایشان تفویض فرموده لهذا مارا کمال تعظیم وعبادت ارواح این نجوم لازمست تا کار روائیهای ما کنند سوم فرقه ایست که روحانیات غیبیه را مدبر امور عالم گویند وگویند که این روحانیات صور گوناگون دارند واز نظر ما مستور باشند بر ما واجبست که صور تمثالے آن روحانیات از اجسام خوش نما مثل برنج وسیم وزر ساخته به تعظیم آن پرداخته باشیم تا از ما راضی شوند ومذهب این هردو فرقه نیز از زبان ایشان صریح البطلانست زیرا که اگر او سبحانه از عبادت ما آگاه است عبادت این کواکب در روحانیات لغو وبی حاصل شد زیرا که تقربی که بسبب عبادت او سبحانه بجناب او سبحانه حاصل خواهد شد مستغنی خواهد کرد از توسل بارواح کواکب در روحانیات غیبیه واگر او سبحانه عبادت ما را نمیداند پس نقصان در صفت علم واجب لازم آمد وعلم او سبحانه کامل نشد ونیز اگر این کواکب وروحانیات کار روائی عالم بخودی خود میکنند شرک در قدرت لازم آمد واگر بحکم وقدرت او سبحانه می کنند ما را ضرورت رجوع باین وسائط نباشد زیرا که قدرت او تعالے را چنانچه آنها را وسائط کار روائی ما ساخته است همچنان واعیه فیض رسانی ما در لباسے آنها خواهد انداخت چهارم فرقه از جهال پیر پرستانست گویند چون بزرگی مستجاب الدعوات ومقبول الشفاعت شده

ازجهان بگذرد روح او را وسعتے عظیم وقوتے بس فخیم حاصل آید هرکه صورت
او را برزخ ساخته در مکان نشست و برخاست او یا مدفن او رکوع و سجود نماید
ومراتب تذلل پیش وی بجا آرد روح او بسبب وسعت واطلاق بران مطلع
شده در دنیا وآخرت شفیع اینکس باشد وبجواب این فرقه همین قدر کافیست
که اگر آن بزرگ در حالت حیات خود از عبادت غیر خدا راضی بوده رتبهٔ مقربیت
وولایت او صریح البطلان باشد بلکه نفس مرتبهٔ ایمان هم برا ے وی ثابت
نگردد واگر در حالت حیات از عبادت غیر الله راضی نبوده بعد ممات چگونه ازهچو
حرکات خوشنود خواهد گردید فاما در صورتیکه مقصود از پرستش بعضے مخلوقات عبادت
خداوند کائنات باشد واین معابید غیر خدا جز قبلهٔ توجه نباشند چنانچه مذهب جماعهٔ
ازجهال همین ست گویند که او تعالے در ذات خود منزه است از آنکه او را کسے
عبادت تواند کرد پس سبیل عبادتش آنست که مخلوقی از مخلوقات او قبلهٔ توجه
ساخته شود تا آنکه توجه بسوی آن قبله عین توجه بسوی خدا گردد و مخلوقیکه
قابلیت آنکار دارد خاص بیک جنس نیست بلکه هرچه مشتمل بر خواص عجیبه وغریبه
باشد قبله میتواند شد مثل آب گنگ در دریاها و درخت تلسی درمیان درختها
وعلی هذا القیاس از اجناس حیوانات ونباتات ومعادن وکوه ها وپریان قبلها
تراشیده اند کما هو مذهب عوام الهنود جوابش آنست که تعیین این قسم قبله
موقوف بر حکم شرعی خواهد بود یا صرف حکم عقلی برا ے تعینش کفایت نتواند نمود

تقدیر ثانی سراسر خلاف عقل و امکان ست چه همه عقول اگر در شناختن این قبلهٔ
توجه متفق اند پس همه قبله شناسان در قبلهای توجه یکسان بودندی و اگر مختلف اند
پس انکار و ابطال عقلاے هر فرقه مر قبله فریق دیگر را هرگز بوقوع نمی آمد
چه بر تقدیر تسلیم کفایت عقل در قبله شناسی و اختلاف مراتب عقول رد یکے
مر دیگری را از عاقل نباید سه فکر هرکس بقدر همت اوست معهذا اینقسم قبله ساختن
باستحسان عقلی صورت نه بندد زیراکه چیزے را وسیلهٔ تقرب الی الله گردانیدن
موقوف بر تطور شان الهی باشد در انوقت باین طور خاص و علم تطورات ازان
قبیل نیست که عقل هیچ مخلوقے بخودی خود آنرا تواند دریافت و نیز امکان آن جهت را
باید که علاقه بمخلوقات یا کمالی محسوس و معقول نداشته باشد مثل مقابر انبیا و صلحا
یا آفتاب و ماهتاب یا آتش و دریا و الا در حق عوام آن عبادت متوجه بآن مخلوق
و مصروف بآن کمالات محسوسه و معقوله خواهد گشت و بر ذات پاک باری تعالے
نخواهد افتاد مانند اینکه عینک را می باید که شیشه اش رنگین نباشد شفاف بیرنگ بود
که شعاع بصری ازان نفوذ کرده بچیزے که دیدن آن مقصود ست برسد و در حجاب
رنگ عینک محجوب نگردد لهذا تعیین آن جهت و آن مکان را وابسته بامر سماوی
غیبی باید داشت و بعقول و افکار خود در تعیین و تشخیص آن دخل نباید کرد و نیز
عبادت حق معبود ست و حق کسی را بدون حکم او در مصرفی صرف نباید کرد تا وقتے که
پروانهٔ تنخواه از طرف او نرسد بکسی نباید داد هکذا صرح صاحب الفتح العزیز قدس سره

پس متعین گردید تقدیر اول یعنی متوقف بودن تعیین قبلہ بر حکم کتاب آسمانی کہ بثبوت
بتواتر و مؤید بمعجزات باشد مانند صخرۃ اللہ و بیت اللہ کہ قبلہ بودن آن ہر دو از ملل
موسویہ و عیسویہ و ملت اسلامیہ مؤید بکتب سماویہ ثابت و متحقق ست و وجہ
قبلہ بودنش از کتب سماویہ ثابت باشد نزد اہل اسلام ہیچ جای کلام نیست البتہ
کلام درہمین خواہد بود کہ ملت اسلام آن قبلہ را منسوخ کردہ است یا نہ لیکن چنیکہ
قبلہ بودنش از کتب سماویہ بثبوت نرسد و از قبیل ان ہو الا اسماء سمیتموہا انتم
و آباؤکم باشد در بطلان عبادت آن قبلہ شکی دریں نتواند بود و انیست بیان تفاوت
مابین قبلہ عبادت اہل اسلام و قبلہ ہاے عبادات دیگر اقوام فاما نفس تشابہ
صوری درمیان بعضے مناسک اسلام و افعال عبادات دیگر اقوام پس ہیچگونہ
قباحتی ندارد چہ تشابہ بحسب صورت تشابہ حقیقی نیست و تشابہ حقیقی بباعث تفاوت
مقصود مفقود و لنعم ما قال مولانا روم علیہ رحمۃ الحی القیوم ؎ کار پاکان را قیاس
از خود مگیر ❊ گرچہ ماند در نوشتن شیر و شیر ❊ و چون اینہمہ گفتہ شد تکلیف موقع
وقت خواہان آن گردید کہ نبذی دیگر از کلام بلاغت نظام صاحب فتح العزیز
رحمہ اللہ ورحمہ بشرح ذیل ملحق این مقام نمودہ شود قال قدس سرہ پاید دانست
کہ چنانکہ عبادت غیر خدا اسطلاقا شرک و کفر ست اطاعت غیر او تعالی نیز باستقلال
کفر ست و معنی اطاعت غیر باستقلال آنست کہ او را مبلغ احکام او ندانستہ ربقہ
طاعت او درگردن اندازد و تقلید او لازم شمارد و با وجود ظہور مخالفت حکم او

باحکم او تعالی ند ست از اتباع او بر ندارد و این هم نوعی ست از اتخاذ انداد که
در آیهٔ اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله والمسیح بن مریم نکوهش
آن فرموده اند پس کسانیکه اطاعت آنها بحکم خدا فرض ست شش گروه اند
از انجمله پیغمبرانند که اطاعت ایشان در حقیقت اطاعت خدا ست زیراکه
اطلاع بر اوامر ونواهی او تعالی بدون وساطت ایشان صورت نمی بندد
چه خلق را بسبب بعد واحتجاب ممکن نیست که معارف حق را از جانب پروردگار
خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه که روح او بمشاهدهٔ حق مناسبت تمام
با حضرت الهیه پیدا کرده باشد ونفس او بمخالطت خلق رتبهٔ بشریه داشته باشد
تا قلب او از روح او کلمات ربانیه را تلقی کند ودر قوی نفسیه او آن کلمات را
القا نماید وخلق از وی برابطهٔ جنسیت قبول آن کلمات نمایند ولهذا اطاعت او
مقید ست بآن اوامر ونواهی که از حیثیت رسالت القا میکند نه مطلقا ولهذا
درباب قبول مشوره ودیگر احکام اجتهادیه پیغمبر علیه السلام توسعه نموده اند
بریره را اول حکم فرمودند که زوج خود را اختیار نماید وچون او پرسید که این حکم
حکم رسالت ست یا سفارش واصلاح ذات البین فرمودند حکم رسالت نیست
بلکه بطریق سفارش ومشوره میگویم خواهی قبول کن خواهی نه ونیز فرموده اند
انتم اعلم بامور دنیاکم اذا امرتکم بامر من دینکم فخذوا به واز انجمله مجتهدین شریعت
وشیوخ طریقت اند که حکم ایشان بطریق واجب مخیر نیز لازم الاتباع ست

بر عوام است زیراکه فهم اسرار شریعت و دقائق طریقت ایشان را میسر ست
فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون و از انجمله سلاطین و امرا و اهل خدمات اند
مثل قضات و محتسبین و حکام که امر و نواهی ایشان نیز در مصالح جسته
و حوادث یومیه واجب الاتباع ست در حق رعایا و از انجمله شوهر ست در حق
زن و از انجمله والدین اند در حق اولاد و از انجمله مالک ست در حق مملوک
اما اطاعت این پنج فرقه مشروط و مقید ست بشرط عدم مخالفت از امر و نواهی
ایشان با اوامر و نواهی شرعیه بنابران فرموده اند لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق
و نیز فرموده اند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم
فی شئ فردوه الی الله و الرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت که در شرائع
اطاعت غیر را باین شروط جائز بلکه واجب ساخته اند و عبادت غیر را بهیچ حال
روا نداشته آنست که اطاعت بجا آوردن حکم کسی ست که او شایان حکم راندن است
و لیاقت حکمرانی در غیر او تعالے نیابةً نیز متصور ست مثل رسول و حاکم بخلاف
عبادت که حقیقت او غایت تذلیل ست پس شایان آن نیست مگر کسیکه غایت
عظمت داشته باشد و آن منحصر در یکذات حق ست و بس و بسبب آنکه جهال فرق
نمی کنند در معنی اطاعت و عبادت در ورطهٔ اشتباه و تحیر می افتند و مشرکین هر فرقه
ایشانرا الزام میدهند که شرک در هر مذهب و هر دین ست زیراکه اطاعت غیر الله
در جمیع ادیان مسلم و معتبر ست مثل اطاعت پیغمبر و مرشد و مجتهد و حاکم و مطاع

بودن بدون عظمت وجاہ متصور نیست پس اعتقاد مشارکت در عظمت لازم آید
وہمی فہمند کہ مطاع بودن را عظمت ذاتی لازم نیست ومعبود شدن را عظمت
ذاتی وآنہم بہ نہایت خود رسیدہ لازم ست پس قیاس عبادت بر اطاعت قیاس
مع الفارق ست وبر تقدیر تسلیم گوئیم کہ اطاعت کسی جز بامر حق سبحانہ در شرع
جائز نیست وامتثال امر حق سبحانہ عبادت اوست پس طاعت دیگران در حقیقت
عبادت حق ست گو بصورت طاعت دیگری باشد **سوال** ممکن ست گوئندہ را
کہ بگوید کہ اینہمہ اسرار ونکات کہ گفتہ شدہ تا ویلات مفروضہ است وماننددلائل
صرفیہ ونحویہ جز نکات بعد الوقوع نیست و اگر در حقیقت ابتنائے اعمال حج برینہمہ اسرار
ونکات بودی اینہمہ اسرار ونکات در قرآن وحدیث وفقہ وغیرہ جملہ کتب دینیہ
ضرور مذکور میشد ومیدانست آنرا ہر بندہ مومن مانند دیگر احکام فرعیہ ومسائل
شرعیہ **جواب** بدانکہ قرآن را ظہری ست وبطنی قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم لکل آیۃ ظہر وبطن ولکل حرف حد ومطلع اما بطن قرآن یعنی غوامض
مخفیۂ آن پس خالی نبودہ است از دقائق واسرار شرعیہ وحکم ونکات معنویہ
وکلام معجز نظام نبوی کہ ظل کلام قدسی الٰہی ست نیز بہمین سوق واقع اما ظاہر
قرآن وحدیث پس عدم تصریح اسرار معنویہ ونکات شرعیہ دران بنابر آنست
کہ ظاہر قرآن وحدیث ناطق ومنطبق بظاہر شرع ست وظاہر شرع ساکت
بودہ است از بحث علل وکنہیات او امر جہ مقصود دران ہمین بیان نفس کیفیات

احکام باشد که هر عاقل بالغ بدان مامورست نه بحث وجوه و علل آن معهذا
چون مراتب اذهان و عقول متفاوت بود و عقولیکه مناسب باشد بدریافت
اسرار و دقائق نادر الوجودست و احکام و اوامر شرعیه مخصص ببعض دون
بعض نبود بلکه جمله مومنان بمخاطبت و تکلیف دران یکسان اند لهذا بحث علل
شرعیه مسکوت عنه در ظاهر قرآن و حدیث ست اما علم فقه پس آن مختص باحکام
ظاهریه شرعیه است از نکات و اسرار هیچ سروکار ندارد نقل عن ابی حنیفه
رحمه الله الفقه معرفة النفس مالها وما علیها و قال اصحاب الشافعی رحمه الله
الفقه هو العلم بالاحکام الشرعیة العملیة من ادلتها التفصیلیة و موضوع الفقه فعل
المکلف من حیث الوجوب والندب والحل والحرمة وغیر ذلک کالصحة والفساد
پس در فقه بحث کرده نمیشود مگر از عوارض ذاتیه فعل مکلف نه از اسرار و وجوه
احکام فا معدن ظهور اسرار صدور انبیاے کرام و اولیاے عظام و علمای
عالیمقام ست اسرار شرعیه و حکم الهیه را از کنوز سینه رموز گنجینه بزرگان دین
و شمع افروزان راه یقین می باید جست لیکن بسبب آنکه نه هر سری لائق اظهار
و نه هر فهمی بدرک دقائق سر او ار باشد بحث و کلام در رموز و اسرار ممنوع آمد
و مقربان حضرت صمدیت جلت حکمته مامور باشند باخفای آن چنانکه قائلی همدرین باب
گفته است ؎ ستانی زبان از رقیبان راز + که تا راز سلطان نگویند باز ؎ نیوشنده
دیگری در سخن را چنین سفته ؎ مصلحت نیست که از پرده بیرون افتد راز

ورنہ در مجلس رندان خبری نیست کہ نیست ٭ باینہمہ بزرگان دین باظہار
ہر قدر غوامض و اسرار کہ مجاز بودہ اند بعضے مستتر شد از اہل آن دانستہ
ازان غوامض و اسرار واقف و آگاہ ہم فرمودہ اند بلکہ در بعضے تصانیف خود
نیز آن غوامض و اسرار را مندرج نمودہ حاصل آنکہ علم الاسرار گنجی ست الہی کنزہی
تا متناہی ہر کس لائق آن نبود وچنانکہ در کنوز و خزاین سلاطین از دُر و جواہر
و نقرہ و طلا ہر جنس اموال و اشیاے گران بہا باشد و براے اعطای ہر قسمے
ازان طبقہ از خاصگان مختص بود بعضے از مقربان بعطای نقرہ در خور باشند
و بعضے دیگر کہ بمرتبت بالاتر اند ازش عطاے طلا دارند و برخی بعطای دُر
و جواہر بیش بہا سزاوار اند و بسا جواہر بیش بہا آنچنان باشد کہ مخصوص بود
بذات خاص حضرت سلطانی اعطاے آن بدیگرے نسزد ہمچنین بکنوز رموز
حضرت سلطان السلاطین انواع مراتب حکم و اسرار ست و بعطاے ہر مرتبہ
ازان طبقہ از مقربان در خور سزاوار در علم اکثری از حکم و اسرار مخصوص بحضرت علیم
حکیم ست جلت حکمتہ چنانچہ ثبوت بطون سبعہ براے قرآن و تخصیص ہر بعضے
از بطون بطبقات مقربان و حصر و قصر اکثرے ازان بعلم خداوند دانای اسرار
جہان نیکو دلالت دارد و بر ہمینی کہ گفتہ شد کما نقلہ مولی الروم علیہ رحمۃ

الحی شعر القیوم

حرف قرآن را مدان کہ ظاہر ست	زیر ظاہر باطنے بس قاہر ست

زیر آن باطن بود بطن دگر   همچنین تا هفت بطن ای نامور

زیر بطن ثانیش بطن سوم   که درو گردد خردها جمله گم

بطن چارم از نبی خود کس ندید   جز خدای بی نظیر بی ندید

تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین   دیو آدم را نبیند جز که طین

ظاهر قرآن چو نقش آدمیست   که نقوشش ظاهر و باطن خفیست

تو مبین ز افسون عیسی حرف و صوت   آن ببین کز وی گریزان موتست

این سخن همچون عصای موسی است   یا بمانند فسون عیسی است

تو مبین موسی عصا را سهل یافت   آن ببین که بحر اخضر را شکافت

ظاهرش چوبی ولیکن پیش او   کون یک لقمه چو بگشاید گلو

وایضاً قد ورد فی بعض الاخبار ان للعلما سر و للخلفا سر و للانبیا سر و للملائکه سر و لله تعالی من بعد ذلک کل سر غرضکه هیچ عملی و عبادتی از اسرار و مصالح خالی نبوده است و خداوند علیم حکیم بسیاری از بندگان خاص خود را بمرتبهٔ از مراتب اسرار مختص فرموده فاما عدم واقفیت عوام پس دلیل بر عدم واقعیت این اسرار عظام نتوانند شد سوال درین رساله بعضی مناسک حج را که مخالف عقل و برای امتحان عبودیت صرفهٔ بنده گفته اند عقب آن درهاے وجوه و اسرار نیز برای همان مناسک گفته اند پس این هر دو بیان مخالف یکدگر می نماید چه اگر آن مناسک موجه بوجوه عقلیه است

مخالف عقل گفتنش صحیح نبود واگر درحقیقت موجه نیست اینهمه وجوه که برای
آن مذکور شده از کجا آمد جواب درانجا مراد از مخالفت مناسک مذکور
بظاهر افهام وعقول عوام ست نه آنکه درحقیقت آن مناسک مخالف عقل اند
وعلل ووجوه عقلیه ندارند پس محک امتحان عبودیت بودن آن مناسک
باعتبار مخالفتش باعقول ظاهره است وبس نمی بینی که علل ووجوه حسن
اکثر احکام حکما وسلاطین مجازی با وجود اتحاد نوع وجنس عقول ناقصه عامه
انسان درنمی یابد فکیف وجوه وعلل اوامر واحکام حضرت حکیم وسلطان حقیقی
قبل از تزکیهٔ نفس وعقل خواهد دریافت بعد تزکیه بقدر حوصلهٔ خود البته درمی یابد
چنانکه کتب قوم شاهد صادق برین مدعاست سوال انچه وارد شده است
که حجراسود دراصل سفید ونورانی بود وآنچنان اضاءت ولمعان داشت که
تحدید حدود حرم محترم بنهایات وصول لمعات انوارش گردیده لیکن لمس
ایادی مردم بتاثیر ظلمات معاصی نورانیتش را محو ومنعدم ساخت ازین بیان
ظاهر آنست که ظهور ظلمت وانتفاے نورانیت درحجر از مماسات ایادی گناهگاران
بتدریج واقع شد وشیئاً فشیئاً ازدیاد وترقی نهاده بدرین درجه اسوداد که الحال
موجودست رسید پس ازین لازم می آید که از اثر خطایاے بنی آدم درین زمان
هم اسوادش یوماً فیوماً زیاده باشد وتزئید ظلمت وسوادش سال بسال
بلکه روز بروز معاین ومشاهد گردد ولیس کذلک جواب رفتن نور حجر

بظلمت خطایای آدم چنانچه به ثبوت در پیوسته مراد ازان ظلمت شرک و کفر ست
که قبل عهد هدایت مهد آنسرور در بعضے اعصار جاهلیت جزا و ثان و اوثانیان
بمکه معظمه نبود و از ملت توحید و دین خالص رب مجید نامی و نشانی یافته نمی شد
پس از دیاد سوادش در عهد اسلام که اثری از شرک و شائبۀ از کفر دران بلدۀ
طیبه نگذاشته است چگونه متصور تواند گردید جواب دوم مراد از
گم گشتن نور و ظهور سواد آنست که چون حجر اسود از جواهر بهشت پاک سرشت
اولا ظهور انوار و آثار آنعالم دران حجر پیدا و هویدا بود هرگاه ایادی متلوثه بالواث
دنیوی و ادناس معاصی بآن رسیده نورانیت آنعالم دفعةً یا بتدریج محو و مختفی شد
چه الواث معاصی و شوائب دنیوی ضد آن انوار ست والضدان لایجتمعان
وازینجاست که انوار عبادات وغیره جمله از انوار آنعالم ست که ظهورش منحصر بر آنعالم
داشته اند با آنکه دار الاعمال همین عالم دنیاست مگر تلالو اعضای وضوء و نواصے
ساجدین و وجوه عابدین مانند ماه درخشان و کواکب نور افشان در همان
عالم خواهد بود پس چون ظهور انوار آنعالم در حجر باقی نماند دیگر فزودن ظلمت
بالواث و ادناس اینعالم معنی ندارد و این مشابه باشد که مثلاً از تحقیق جلا دور سازند
بعد رفتن جلا هرچند به تغیر و تخریب تحقیق کوشند لونیکه در وی بعد رفتن جلا
باقی خواهد بود دیگر مرتبه نقش بران نخواهد افزود پس گویا ظهور انوار آنعالم
در حجر بمنزلۀ جلا بوده بعد رفتن آن جلا دیگر انحطاط در انجلا چه باشد ✣✣✣

جواب سوم احساس ترقی در اسود و حجر بعد از انکه بظلمات خطایاے
بشری خیلے سیاه بر آمده است بسیار دشوار بلکه خارج از حد عقل و اعتبار
چه هویداست که دیگ را چون اول بار بر دیگدان نهند اثر سیاهی بروے
پیدا آید و باستعمال هر روز تو بر تو فزودن در گیرد اما وقتیکه سیاهی بسے
غالب آید دیگر افزودنش ظاهر نگردد و بچشم حس مدرک نشود سوال چنانکه
وارد شده که حجر اسود از یواقیت جنت ست همچنان مقام ابراهیم نیز
از یواقیت جنت ست و مکان بیت المعمور هم از یواقیت عالم علوی بود
پس چرا نورانیت و لمعان آن هر دو نیز بپایهٔ ثبوت نرسید و مثل نورانیت
و لمعان حجر اسود در تحدید حرم محترم مذکور و منقول نگردید با وصف اتحاد
جنس و اتحاد معدن تفاوت در نورانیت و صفا چرا بظهور آمد جواب وجه
عدم ثبوت تحدید حرم محترم باضائت مقام آنست که نور حجر بر نور مقام
غالب آمد مانند نور شمس که بر نور انجم غالب باشد و نور انجم پیش آن هیچ ظاهر
نگردد و آنچه گفته شده که با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت در
اضائت و صفا چرا بظهور آمد جوابش آنست که برابر بودن جواهر پارهٔ
متحد النوع در اضائت و صفا ضرور نیست بسیاری از جواهر متحد الجنس
و المعدن این عالم متفاوت بتفاوت شدید می باشند و [illegible] عدم تحدید
حرم محترم باضائت بیت المعمور یا از آن سبب ست که نور بیت المعمور

از نور حجر کمتر بوده یا آنکه چون حجر اسود قبل از نزول بیت المعمور همراه
آدم علیہ السلام از بہشت فرود آمده بود تحدید حرم محترم اولا بنور حجر اسود
گردید وبعد زمانی هرگاه بیت المعمور را بزمین آوردند از انجا که بیت المعمور
چیزے کلان وشعلے پرلمعان بود نورش بہ تمام عالم رسید وبر حدے
معین واقف نشد تا آن حد حد رسیدن نور بیت المعمور گفته شود یا آنکه
چنانکه نور حجر تا حدود حرم رسیده نور بیت المعمور تا حدود مواقیت ضیا گستر
گردیده چنانکه تحدید حرم باعتبار انوار حجر شد همچنان تحدید مواقیت بانوار
بیت المعمور بظہور آمد یا آنکه چون بیت المعمور در عهد آدم علیہ السلام
از آسمان فرود آمده بود ودران عهد ظلمات کفر ومعاصی را اثری ونشانی
درین عالم نبوده لهذا انارت واضائت بیت المعمور دران وقت مدرک ومحسوس
نگشت مانند آنکه شعلے را چون بروز افروزند نورانیت آن هیچ ظاهر نگردد هرگاه
بمرور ازمنه وهجوم ظلمات کفر وضلالت در چارسوی جهان نمایان گردید
وبیت المعمور را بزمان طوفان بآسمان بردند وحجر اسود را در کوه ابوقبیس
مختفی کردند باز در عهد ابراهیم علیہ السلام حینیکه آن حجر را برآوردند نور
حجر درین عهد بسبب کثرت وازدحام ظلام بخوبی تمام شائع وذائع گردید
سه قبضه ہاتھین الاشیاء سوال کعبه الله را بیت الله گویند ودار الله نگویند
سبب چیست جواب از انجا که در کلام معجز نظام حضرت ملک علام واحادیث نبوی

علیہ الصلوٰۃ والسلام چہ برین بیت مقدس وچہ بر دیگر بیوت مقدسہ
جائی اطلاق کلمۂ دار بنظر نرسیدہ وجز بیت اللہ وبیت المقدس بیت المعمور
دار اللہ ودار المقدس ودار المعمور مروی ومنقول نگردیدہ لہذا اطلاق
بیت وعدم اطلاق دار برین امکنۂ مقدسہ بنا بر اتباع محض ست مرسنت اللہ
وسنت رسول مقبول را فکیف درحالیکہ نسبت بیت باوسبحانہ بنا بر محض شرافت
وصرف باقتضاے حکم وحکمت اوسبحانہ میباشد وگرنہ عقل وقیاس ادران
دخلے وگنجایشی نیست چہ ظاہرست کہ اوسبحانہ منزہ وبی نیازست ازجہت
ومکان ونسبت داشتن بآن پس بسبب خلاف قیاس بودن عنوان
این اضافت درین اطلاق اقتصار وانحصار رفت برانچہ منقول شدہ از قرآن
وحدیث بقاعدۂ اصول شرعیہ کہ امر خلاف قیاس را بر مورد خش مقتصر دارند
چنانچہ قہقہہ را در نقض وضو بشرائطا چند مشروط داشتہ اند اول بالغ بودن
مصلے دوم وقوع قہقہہ در صلوٰۃ ذات رکوع وسجود سوم لحوق قہقہہ بحالت
یقظہ پس قہقہہ صبی را در صلوٰۃ ذات رکوع وسجود ونیز قہقہہ بالغ را در صلوٰۃ
غیر ذات رکوع وسجود وہمچنین درحالت نوم در صلوٰۃ بہر ہیئتی کہ آن نوم واقع
شود ناقض وضو ندانند زیراکہ بودن قہقہہ از نواقض وضو چنانکہ از حدیث
شریف مرویست خلاف قیاس واقع شدہ لہذا بر مورد خود مقتصر باشد الحاصل
عدم اطلاق دار اللہ بر بیت اللہ بسبب اقتصار بر منقول ست چرا کہ

در خصوصیات او سبحانه عقل و قیاس را زیادہ ترا جازت دخل دادن مخوف
و محذر از وقوع سوء ادب می باشد نعوذ باللہ منه و ازین ست کہ اکثر محققین
اسمای او تعالے را توقیفی گویند و براہ مداخلت عقلی درین طریق دقیق
و پر خطر نہ روند جواب دوم الدار عند الفقہاء اسم للعرصة التي تشتمل علے
بیوت و صحن غیر مسقف ای یتم الداریة بہذا القدر و لا یحتاج فیہا الی السقف
کذا فی البرجندی فی فصل لا یجوز بیع المشتری قبل قبضہ و ان لم یبق ہذا البناء
فلا یزول عنہ اسم الدار و تحقیقہ یطلب من فتح القدیر من باب الیمین فی
الدخول و السکنی کما قیل بیت الدار دار و ان زالت حوائطها + و البیت
لیس ببیت وہو مجذوم + ہذا خلاصة ما فی حاشیة السید الشریف و اعلم ان الدار
اسم للعرصة عند العرب و العجم وہی تشتمل ما ہو فی معنی الاجناس لانها تختلف اختلافا
فاحشا باختلاف الاغراض و الجیران و المرافق و المحال و البلدان و البناء و صف
فیہا و المراد بالوصف لیس صفة عرضیة قائمة بالجوہر کالبیاض و السواد بل تبینا و لہا
و تبینا دل ایضا جوہرا قائما بجوہر آخر یزید قیامہ بہ حسنا و کمالا و یورث
انتقاصہ عنہ قبحا و نقصانا کما یقال الذرع وصف فی الثوب و الدار یقال لما
ادیر علیہ الحائط و یشتمل جمیع ما یحتاج الیہ من المنافع و المرافق حتے الاصطبل
و بیت البواب و بیوت الدواب و البیت ما یبات فیہ وہو ما یدیر علیہ الجدار من
الجوانب الاربع مع السقف قال صاحب الصراح البیت خانہ بیوت ابیات اباییت

جماعة وفی جامع الرموز البیت ماوی الانسان سواء کان من حجر او مدر
او صوف او وبر کما فی المفردات وفی بیع النہایۃ انہ اسم لسقف واحد لہ
دہلیز بخلاف خانہ فانہ اسم لکل مسکن صغیرا کان او کبیرا کما فی بیع الکفایۃ فہو عم
من الدار الذی یدار علیہ الحائط ویشتمل علی جمیع ما یحتاج الیہ من مساکن الانسان
والدواب والمطبخ والکنیف وغیرہا ومن المنزل الذی یشتمل علی صحن مسقف
بیتین او ثلثۃ وذکر فی کلیات ابی البقاء ان المنزل بین الدار والبیت الی
ما یشتمل الحوائج الضروریۃ مع ضرب من القصور یعنی یکون فیہ المطبخ وبیت الخلا
ولا تکون فیہ بیوت الدواب ولا بیت البواب وامثال ذلک ہکذا ذکر صاحب
کشاف الفنون وچون باینہمہ تحقیق پے بردی پس بدانکہ بیت در لغت
وعرف فقہ ما اعد للبیتوتۃ است وباینمعنی صرف در حجرہ برکرسی اطلاق وانطباع
می انشیند نہ در صحن ودہلیز وغیرہ بدین سبب این حجرہ مقدسہ را بیت اللہ نام شد
اعنی بیت اعد لبیتوتۃ عبادۃ اللہ وعبادہ المصطفین ومعنی دار ما ادیر علیہ
الجدار ست وباینمعنی مصداقش ہمہ صحن وغیرہ باشد وکعبہ مقدسہ صحن وغیرہ
ندارد پس دار اللہ چگونہ گویندش معہذا مفہوم بیت اشرف واخص ست
از دار لہذا اطلاق آن با کعبہ معظمہ مختص شد جواب سوم دار نام بتی ہم آمدہ
قال فی القاموس الدار صنم وبہ سمی عبد الدار ابو بطن ازین سبب نیز اطلاق
کلمہ دار بر بیت خداوند جلیل جبار جائز نداشتند سوال افعال عبادۃ مقید

و شروط بقیود و شاقه و شرائط و تکلفات عظیمه کثیره چرا شد و برای چه هر فعل
تعظیم را که نه از سر سمعه و ریا و جنون و استهزا بود و بقصد و اراده فاعل بهر نهج
که خواسته باشد صدور یابد داخل حقیقت عبادت نکردند بلکه حقیقت عبادت را
منحصر برهمین قسم افعال نداشتند زیرا که مقصود نفس تعظیم ست بهر کیف که ممکن گردد
و نفس تعظیم منحصر در حرکات مخصوصه و خصوصیات خاصه نباشد فقط طور علامتی
برای تعظیم خالق و تحقیر مخلوق می باید تا اطلاق بندگی بر وی درست آید
و چون خداوند جل و علی محتاج عبادت و خدمت و تکلف و تکلیف ما نیست
اینهمه تکلف و تکلیفها چرا جواب بدانکه اصول اقسام عبادت سه است اول
عبادت متعلق بنفس وجود و صورت حالیه مخلوق دوم عبادت جنانی سوم عبادت
لسانی قسم اول عام ست که جمله ذوی العقول و غیر ذوی العقول باشتراک
درین عبادت مساوی الاقدام باشند بلکه جمادات و نباتات هم ازین قسم
عبادت بی بهره نیند صاحب تفسیر حسینی در بیان این قسم عبادت قول ابو عثمان
مغربی را از حقائق سلمی چنین نقل میفرماید که تمام مکونات باختلاف لغات تسبیح
الهی میگویند اما نشنود آنرا و فهم نکند مگر عالم ربانی که گوش دل او کشاده بود
و نعم ما قال ؎ بذکرش هر چه بینی در خروش ست ٭ ولی داند درین معنے
که گوش ست ٭ نه بلبل بر گلش تسبیح خوان ست ٭ که هر خاری به تسبیحش
زبان ست ٭ اما قسم دوم و سوم پس مخصوص ست به بعض انواع مخلوقات

نه بجمیع وجیانکه قسم اول عبادت حالی ست که متعلق میباشد بصورت حالیه
عابد و قصد و اراده عابد را دران دخلے نمی باشد همچنین قسم دوم و سوم
عبادت ارادیست که متعلق میباشد بقصد و ارادهٔ عابد نه بنفس وجود و صورت
حالیه وی و چون اینهمه دریافتی پس بدانکه جمله انواع ذکر و عبادت از دعا
و ندا و تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر حالے خواهد بود یا ارادی با زارادی
یا قلبی خواهد بود یا لسانی چنانچه دعا و ندا که معنی آن مخاطب را بطرف خود خواندن
و خواستن ست از وی چیزیرا مرتبهٔ حالی آن نفس خواهش و طلب مواد و
استعداد ست که مبدا فیاض بموجب آن اعطاے صور و صفات و کیوف و
حالات و دیگر سائر مطلوبات میفرماید بلکه هزاران حاجات و ضرورات مطلوبه
مواد و استعداد ست که بنده خود از راه جهل و نادانی ازان غافل باشد
و او سبحانه برای وی در هر شب و روز و در هر ساعت و آن میفرسید و مهیا
میفرماید بسا دعاهاے مواد و استعداد از ادعیهٔ قلبیه و لسانیهٔ بنده هزار درجه
بهترست چه وی از جهل چیزها طلبد که برای وے مضر باشد مانند طلب مریض
چیزیرا که مضرتش رساند و وی مصلحت منع طبیب راند اند و همچنین بعکس این
و ازینجاست که او سبحانه فرموده و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسے
ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و مرتبهٔ قلبی دعا و ندا عبارت از خواهش و طلبی ست
که بدل پیدا گردد و مرتبهٔ لسانی عبارتست از سوال و طلب بالمقال و دعا

که در شرع شریف مذکور میگردد عمل مراد ازان خواهش قلبیه مومن ست
لهذا حضرت شیخ اکبر قدس سره و دیگر محققان مراد از دعا همین طلب
و تمنای قلبی گرفته اند و گفته اند که اگرچه دعاے لسانی عبادتے باشد
بنابر آنکه اتباع عمل آنحضرت ست علیه الصلوٰة والسلام لیکن نفس مرتبه دعا
که باب اجابت رامیکشاید فقط به تمناے قلبی بنده حاصل می آید ه
من چه گویم چون تو میدانی نهان ٭ و همچنین تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس
و تکبیر مرتبهٔ حالی اینهمه چنانکه محققان فرموده اند آنست که چون جملهٔ مصنوعات
دلیل صنعت و واسطهٔ معرفت حضرت صانع کائنات ست لهذا هر شی مسبح
و مهلل و ممجد و مقدس و مکبر ست مراد سبحانه را یعنی بر پاکی بر وحدت
و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه و بزبان حال مبین صفات کمال اوست
فسر و گوید ه هر گیاهی که از زمین روید ٭ وحده لا شریک له گوید ٭
معنی ان من شئ الا یسبح بحمده را ازینجا میتوان دریافت و تسبیح و تهلیل
و تمجید و تقدیس و تکبیر قلبی تفکر وحدت و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه
بقدر حوصله و استعداد خود باشد از ته بال یعنی از جمله نقائص و عیوب ذات
او سبحانه را منزه و بری داند و جامعیت او سبحانه در جمله صفات و کمالات
و بزرگی ها بدل خود منقش گرداند و تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر
لسانی اظهار اینهمه مراتب بود از رہ قال یعنی باینهمه اقرار نماید تا از عهده

کمال عبودیت که وابسته با تمام جمله مراتب ست بدر آید وچون معلوم گردد
که عبادت حالی عام ست اختصاص بقسمی از اقسام مخلوقات ندارد وعبادت
بالی وقالی مختص میباشد بکل من له الا راده پس اکنون می باید دریافت
که چون پیش از نوع انسان صفت اراده حاصل بحیوان شده است فانه
جسم نامی حساس متحرک بالاراده لهذا اول حیوانات مشرف باین هردو مرتبهٔ
عبادت گشته اند چنانچه نصیبی که ازین هردو مرتبه بحیوانات رسیده این ست
که آب وعلف خواستن که مرتبهٔ دعا باشد وآب وعلف دهنده را محبوب
ومکرم داشتن وطریق اطاعت وانکسار پیش وی لازم گرفتن که از عالم
تحجید وتکبیر ارادیست از حیوانات نیز آید اما حیوانات بسبب نقصان
استعداد خود چون از مرتبه شناخت رازق وپروردگار حقیقی که جز واحد
لاشریک نیست مقصر ومحروم مانده اند ونیز قوت تکلم حاصل ندارند لهذا از عبادت
قلبی ولسانی جز فرو تر مرتبه نصیب ایشان نشد یعنی حوصله وهمت ایشان در طلب
فوائد ومنافع صرف بطلب آبی وعلفی حصر واکتفا می نماید وادای مراتب
اطاعت وتعظیم هم از ایشان جز با آب وعلف دهنده ظاهر که غایت مبلغ
درک ایشانست نمی آید مانند اکثر مردمان دنیا طلب که بقصور فهم از شکر
وتعظیم واطاعت منعم حقیقی غافل مانده صرف اوقات تمام عمر خود بشکر
وثنای امراء وتعظیم واطاعت اهل غنا می سازند واتباع مرضیات آن امرا

بر جمله اوامر و نواهی الهی مقدم میدارند و صرف همین لذات عاجله ذخیره را
کمال مقاد و غایت مقصد و مراد خود می انگارند در حقیقت این مردم مانا بر
حیوانات اند که کارشان جز محبت و تعظیم کسیکه بظاهر آب و علفی بایشان
میرساند نبود و نهایت قصد و همت ایشان تحصیل و تکمیل آب و علف محصل
و مقصود باشد قال تعالی اولئک کالانعام بلکه این مردم از حیوانات هم
بدتر اند زیراکه عجز و تقصیر حیوانات در شناخت منعم حقیقی بسبب نقصان استعداد
ایشانست بخلاف این مردم که با وصف داشتن جوهر استعداد آن جوهر را
بباد داده نامراد افتاده اند لهذا ارشاد شده بل هم اضل یا ارشاد کلمه بل هم
اضل بسبب آن باشد که حیوانات هم در شناخت پروردگار بقدر استعداد
خود بی بهره نیند زیراکه اگر چشم حقیقت نگر دتوانی دریافت که هر چیزی را شناخت
خالق خود بلطیفه روحانیه علی قدر جوهر استعدادش داده اند و در وی ادراکی
نهاده و همچنین هر چیزی را نطقی ست فاما در خور استعداد وی چنانچه زیادت
تفصیل این مسئله در باب نهم خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون امنعه دریافتی
پس بدانکه این مرتبه ذکر ارادی که بحیوانات حاصل شده مرتبه اضطراریست
نه اختیاری زیراکه اختیاری آن بود که تقاضای غرض و ضرورت را در آن
دخلی نباشد و ظاهرست که حاجات ضروریه خواستن و روا کننده آنرا
محبوب و محترم داشتن محض از سر اضطرار بود نه از رگذر اختیار فاما آنچه

بحقیقت مرتبهٔ اختیاری ذکر نصیب نشده است مگر جن و انس

و ملائکه را که ورای قوت ارادیه قوت دراکه هم باین هر سه داده اند و نوع

انسان که بکمال استعداد متصف ست حاصل کامل این مرتبه است درین عالم

و افراد آن نوع نیست مگر ذوات مومنان کامل الایمان نه کسانیکه بغلبهٔ

توهمات و هواجس نفسانی و اغوای شیطانی از مرتبهٔ انسانیت درگذشته

ملتزم صفات حیوانی گشته اند فرق درمیان امت اجابت و امت دعوت

ازینجا باید دریافت چنانکه امت دعوت در حقیقت نه از امت ست همچنان

ذاکران بذکر اضطراری نه در شمار ذاکران اند آری خواستن مرادات نفسی و حاجات

ضروری از حضرت معطی حقیقی مثل زر و مال و فراغبال و زن و فرزند و مأکل

و ملابس خاطر پسند یا مثلا احیانا ذکر کردن بزرگی و پاکی قدرت او سبحانه

بریدن عطایای موافق نفس و هوا و اعتبار و اظهار تذلل و انکسار و مقهوریت

و مجبوریت خویش پیش او تعالی در وقت ضرورت و شدت احتیاج از ارباب

هوا و اهل دنیا نیز آید و چون این مرتبه شامل جمله خواص و عوام ست لهذا

ما آنرا ارادی عام نام نهادیم اما ارادی خاص پس آن ذکری عبادی حقیقت

که مخصوص شده است بمومنان کامل الایمان و منتفی به اغراض و ضرورات

دینیهٔ دنیویه نباشد بلکه بر محض محبت و اخلاص و شناختن حقوق ربوبیت

و اتباع صرف اوامر او سبحانه ابتنا دارد و چون این هم معلوم کردی پس بدانکه

عبادت حالی بسبب آنکه اراده و اختیار را دران دخلی نبود و ارادی عام آنکه قریب ترست بحالی زیراکه منوط بر غرض و اضطرار بود نه بر اخلاص و اختیار
اکتفا بان هر دو از انسان بنوعی لائق و سزاوار جائز و روا نتواند بود زیراکه
معامله از هر نوع بقدر لیاقت وی مطلوبست جمادیت و عدم حس و حرکت
اگرچه لائق حال جمادست اما معامله حیوان بلند ترست ازان چه حیوان را
قوت حس و حرکت داده اند و مدار معامله با وی بران قوت بنهاده اگر حیوان
بوقت غلبه تشنگی و گرسنگی طلب و تجسس آب و دانه ننماید و تجسس منافع
و مضار حرکات ارادیه ازوی بظهور نه آید بدتر از جماد باشد و زود بمیرد
و راه هلاکت گیرد و همچنین خصائص حیوانیه اگرچه کمال نوع حیوان ست
اما در مرتبه انسانیت آنهمه زوال و نقصان ست زیراکه انسان را بدولت
عقل و ادراک که بهتر از همه نعمتهاست نواخته و مخصوص و مشرف ساخته اند
پس شکر و تعظیم حالی فراخور مرتبه جمادیت ست نه حیوانیت و شکر و تعظیم
ارادی عام لائق مرتبه حیوانیت ست نه انسانیت شکر و تعظیم حیوان
اگر بمرتبه جماد باشد شکر و تعظیم نعمت جمادیت بود نه حیوانیت و شکر و تعظیم
انسان اگر بمرتبه حیوان باشد شکر و تعظیم نعمت حیوانیت بود نه انسانیت
و این مشابه بود که بادشاه یکی را بطبق طعام بنوازد و دیگری را علاوه طعام
بخلعت و کسوت هم سرفراز سازد و دیگری را هم طعام و خلعت دهد و هم بعطای

زر و نقره بلکه باقی بر وی نهد پس اگرچه از اول شکر و تعظیم بقدر الطعام مطلوب ست و همانقدر شکر لائق حال و مثبت کمال وی ست اما شخص دوم که طعام و کسوت هر دو یافته است اگر صرف به تعظیم و شکر بقدر طعام اکتفا ورزیده درینگونه سپاس گذاری با شخص اول شریک باشد و شکر کسوت بجا نه آرد و لحاظ ممنونی خود ازین سبب دیگر ندارد و هم چنین شخص سوم که هم طعام و کسوت و هم زر و مال نقد باو رسیده است اگر فقط بشکر گذاری طعام و کسوت اشتراک با شخص دوم نماید و شکر نعمت زر و مال هرگز بران نه افزاید این هر دو کافر نعمت باشند نه شاکر نعمت و اگر مقصود بادشاه از انعام شهره و نام و شکر گذار بودن هر یکے ازین هر سه کس فراخور حال و مقام بود و اینان باظهار شکر طعام و کسوت و زر و مال مطلقاً نپردازند یا بچنین شکر گذاری آن هر دو نعمتهاے سترگ را سهو و محو سازند غایت و مفاد منعم را بباد داده باشند و شناخت قدر نعمت را بطاق ذهول و گوشه خمول نهاده و نیز اگر شکر و تعظیم مقتصر و منحصر بود به توفیق جبرے و جز بقدر غرض ضرورت صورت نه بندد مرتبه محبت و اخلاص را که کمال انسانیت و غایت فضیلت و علو رتبت انسان وابسته بآنست هیچ امکان تحقق در خارج نباشد و آن شکر و تعظیم که لائق حضرت خداوندست از انسان بهیچ نظور نه آید چه ظاهر است که شکر و تعظیم بقدر تقاضای ضرورت و احتیاج برای هر محتاج الیه لازم افتاده

تا آنکه ترمیم و تصفیهٔ مطهره و کیفیت تقاضای ضرورت از جملهٔ مقتضیات
ناگزیر برای هر صغیر و کبیرے باشد پس شکر و تعظیم لائق حضرت ربوبیت
شکر و تعظیم ارادی خاص باید بلکه کمال انعام حضرت ملک علام مجید بیست
که بشکر و تعظیم ارادی خاص نیز کسے از عهدهٔ شکر و تعظیمش بر نه آید و ازینجاست
که فرموده اند ما عبدناک حق عبادتک و آنچه گفتیم که شکر و تعظیم تقاضای
ضرورت عبادت ارادی عام ست نه عبادت خاصهٔ اهل اسلام نظر باعتبار
ظاهر و اقتصار اکثر انظار در مظاهر ست و الا در حقیقت اگر انسان کمال قدرت
و تصرف او سبحانه را در مخلوقات معاینه نماید و همه تن خود را محتاج باو سبحانه بیند
و تحت اختیارش انگارد و بدون امر او سبحانه طاقت جلب ادنی منفعتے و دفع
کمتر مضرتے هم از خود نه پندارد جمله عبادات خاصهٔ اسلام از وی بحکم عبادات
ارادی عام میگردد یعنی عبادات در حق وی حکم عادات میگیرد و چون حرکات
انسان طبعیه و افعال عادیه چار و ناچار بی اختیار بر می آید و تکلف و تکلیف از
آنها بر می خیزد و معاملتی که عوام را در عادات پیش آید اینکس را همان معاملت
در عبادات رو می نماید رهٔ طاعات الابرار سیئات المقربین را ازینجا میباید
دریافت و اگر کسی گوید که تعظیم و عبادت مخصوص حضرت صمدیت معرفت او سبحانه
بود و بکمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه و اینقدر برای گذاردن شکر
و ادای حقوق بندگی او سبحانه از طرف بنده کافی و وافی باشد جوابش آنست

که معرفت او سبحانه بکمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه هر عاقل را از مقتضیات
عقلی و وجدانی باشد نه از خصوصیات حسی و ایمانی و هرگز از تعظیمات لائقه
و عبادات مخصوصه باو سبحانه نبود چه عقل را معرفت هر چیز کما هو بقدر طاقت
خود ضرورست و قصور دران اقتضاے جهل ست و عدم شعور پس چون کار عقل
همین ست که هر چیزے را باندازهٔ وی می شناسد لهذا این نسبت معرفت عقلی با سائر
موجودات و مخلوقات ست نه خاصةً با حضرت خالق کائنات و نتیجهٔ این معرفت
از مرتبهٔ جهل برآمدن بود نه بمرتبهٔ ایمان و اخلاص و عبودیت متصف شدن
چه این معرفت اقتضای ناگزیر عقل و حالت ناچاریست نه صفت اختیاری
زیرا که عقل چون آئینه ایست دوست و دشمن و خویش و بیگانه هر که پیش آید
صورتش چنانکه هست در وی منعکس میگردد پس آئینه اگر خوبرو را خوبرو
و زشت رو را زشت رو وانماید این کار از وی از ممر محبت و تعظیم یا از
رهگذر عداوت و توهین نه آید همچنین معرفت عقل مر او سبحانه را بکمال قدرت و جلالت
و پاکی و بزرگی مستلزم تعظیم و اخلاص و محبت و اختصاص نبود بلکه این معرفت
با عدم تعظیم و اخلاص و اختصاص نیز جمع گردد مثلا ترا با پادشاهی عداوتی بود
و آن پادشاه پس صاحب عظمت و شوکت و دولت و حشمت و موصوف
بصفات عقل و تدبیر و بذل و عطاے کثیر و وجاهت صورت و حسن سیرت
باشد پس باهمه عداوتی که تو باوی داری این جمله صفات و خصوصیات وی را بنظر

می پندارمی و با اینهمه دانستن عدوی وی هم باشی و چنانکه دانستن قدر
و منزلت وی لوح دلت را از نقش بغض و عداوتش بے پرواز د
ہمچنان بغض و عداوت وسے نیز نقش قدر و منزلتش را از
لوح دلت دور نمی سازد زیرا که چنانکه تو در عداوت وی مجبوری ہمچنان
در ضرورت معرفت صفات و خصوصیات بدیہیہ وی نیز مجبوری یا مثلا شخصی
با آنکه پسر خود را بکمال دوست دارد اما پسر دشمن خود را که ہم دشمن وسیت
بسبب فضائل و کمالات و محاسن صورت و سیرت وی افضل و اکمل از پسر
خود می انکار د پس معرفت صفات کمالیہ مستلزم تعظیم و اخلاص و تکریم
و اختصاص نسبت بذات متصف بالصفات نمیباشد چه این معرفت با ضد تعظیم
و اخلاص نیز جمع آید غایته ما فی الباب آنکه عداوت با ذات متصف بآن صفات
باعتبار معرفت صفات کمالات وی نبود و بدیگر اعتباری باشد بلکه اینهم
ضروری نبوده است چه در بعض مواقع ہمین معرفت صفات کمالات علت
حدوث معادات میگردد چنانچه در حالت حسد پس آنقدر معرفت بزرگی
و پاکی و جلالت و قدرت او سبحانه که ناگزیر عام و از بدیہیات و مسلمات
جملہ اقوام ست نه مکتفی باداے شکر و تعظیم و مستلزم اخلاص و تکریم لائقه
او سبحانه باشد بلکه فراخور جناب اقدس وی شکرے و تعظیمے خاص باید که ابتنا
آن بر اطاعت و محبت و اخلاص بود و اگر مطلق معرفت جلالت و بزرگی اداے شکر

وحق تعظیم بودی ابلیس لعین از اکمل افراد اهل دین و ارباب یقین شمرده شدی
زیراکه نفس معرفت و ایقان کمال قدرت وجلالت او سبحانه چنانکه با بلیس خبیث
حاصل ست بکم کسی حاصل خواهد بود تا آنکه بعضے مدعیان تحقیق ابلیس تلبیس را
سلطان العاشقین خوانند وقدم وی در محبت ومعرفت سابق بر همه دانند
لیکن این مدعیان چشم تحقیق را از عناد ان بدنهاد پوشیده اند ومراتب محبت
وعداوت را از هم ممیز نگردانیده کسی اینجا نگوید که بمقتضای وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون ای لیعرفون مقصود از خلق جز معرفت نبود زیراچه مراد
از معرفت نه مطلق معرفت ست بلکه معرفت خاص مقرون بمحبت واخلاص ست
که مدح واعتبار را شاید وبا معادات جمع نه آید واگر مراد مطلق معرفت بودی
بدون ترتب نتایج اخلاص وثمرات اختصاص پس هر یکے از معاندین که بمقتضاے
کریمه وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم یقین ومعرفت دارند در مخلصین ومومنین
داخل میگردید بعضے گویند که خداوند سبحانه صمد ست محتاج بعبادت ما نیست
پس عبادت ما جز فعل لغو وبی ما حصل نبود واو سبحانه طالب آن نباشد
گوییم عدم احتیاج او سبحانه بعبادت ما مستلزم لغویت عبادت ما وعدم قصد
وطلب فرمودن عبادت از ما نبود زیراچه آن نیست که قصد وطلب بدون ضرورت
صورت نه بندد وهر قصد وطلب مبتنی بر احتیاج وضرورت باشد واگر چنین می بود
فعل تخلیق عالم وهمچنین دیگر افعال خاصه او سبحانه که هانا بهیچ وجه او سبحانه را ضروری

ومحتاج الیہ نبودہ است ہرگز بوقوع نمی آمد واگر می آمد البتہ بعد وقوع منسوب
بہ لغویت کردہ میشد نعوذ باللہ منہ پس مبتنی بودن ہر قصد وطلب بر ضرورت
واحتیاج ضرور نیست وزیادت توضیحش ازین مثال خیال باید کرد کہ مثلاً بادشاہے
یک شخص بحقیقت وادنی را کہ بنوعی محتاج الیہ بادشاہ نبود امیدوار سرفرازی
فرمود وامر کرد کہ ہر روز بفلان مقام حاضر بودہ تقدیم مراتب تسلیم وتعظیم نمودہ
باشی این امر بادشاہ نہ از راہ احتیاج بآنکس ست بلکہ مقصود ازان جز فائدہ دادن
آنکس نبود وچنانکہ از حضوری وزمین بوسی اینکس نفعی بپادشاہ نرسد ہمچنان
اگر اینکس بروفق امر پادشاہ حاضر المقام نگردد یا وقت حضوری مراتب تعظیم
خدمت بجا نہ آرد عدم حضوری وتعظیم وی ہیچ ضرری در حق بادشاہ ندارد
اما باوصف عدم احتیاج بادشاہ بحضوری وتعظیم وی ممکن ست کہ بادشاہ بر عدم
حضوری یا عدم تعظیم وی بسبب نافرمانی وبیباکی وشوخ چشمی خشم وعتابی
فرماید وآن خشم وعتاب موجب خرابی حال وی گردد یا مثلاً شخصے طفل غیری را
تعلیم وتادیب سکند پس قصد تعلیم وتادیب نہ ازان بود کہ اینکس محتاج بہ تعلیم وتادیب
آن طفل ست بلکہ مقصود وے جز درستی وشائستگے طفل نباشد اگر آن طفل وقت
سبق خوانی حاضر نہ آید یا در یاد گرفتن سبق تغافل وخطا ورزد واین معلمش ہمراہ
تادیب تعذیب فرماید میسزد علاوہ برین مراد از عدم احتیاج او سبحانہ اگر اینست
کہ او سبحانہ در صفات وکمالات خود ہیچ منقصتے ندارد ودر مرتبہ کمالیت صفات ہرگز

محتاج بچیزی نبوده است نه قبل خلق عالم منقضی در او سبحانه بوده و نه بعد
خلق کردن کمالی با و سبحانه حاصل شده یا صفتی افزوده اینمعنی مسلم ست و مستلزم
عدم امر عبادت بمکلفین نیست و اگر معنی آنست که صفات او سبحانه در اظهار
خود هم احتیاج بخلق عالم ندارد اینمعنی خود خلاف عقل و نقل ست چه صفات او سبحانه
با وصف غایت کمال و عدم نقصان بوجهی در اظهار خود البته احتیاج بمخلوقات دارند
چنانچه اظهار صفت ترزیق وابسته وجود مرزوق ست و اظهار صفت تخلیق موقوف
بر ظهور مخلوق منقصت در ثبوت احتیاج به نفس صفات لازم آید نه باحتیاج در اظهار
زیرا که معنی احتیاج در اظهار متوقف بودن اظهار آن صفاتست بر وجود متعلقات
آن صفات وچون وجود آن متعلقات خود محتاج بایجاد حضرت رب العباد ست
احتیاج فعل اظهار بطرف غیر ثابت نگشت تا موجب منقصت باشد البته توقف
یک فعل او سبحانه بر فعل دیگر او سبحانه لازم آمد و این موجب منقصت نبود پس اگر
گوئی که او سبحانه بسبب عدم احتیاج از خلق عالم چیزی نخواسته است و خلق
عالم را مقصودی و مرادی و حاصلی و مفادی نبود فعل حضرت علیم حکیم را منتهی باید
بر لغویت کرده باشی چه عمل بفعل بی حاصل از حکمت بعید و متضمن منقصت و لغویت
شدید باشد و ازین ست که فرمود او سبحانه جلت حکمته و تعالے شانه افحسبتم انما
خلقنٰکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون و اگر گوئی که از خلق عالم او سبحانه اظهار کمال
قدرت و حکمت خواسته است گوییم چنانکه مقصود او سبحانه از خلق اظهار حکمت

و قدرت ست همچنان مقصود او سبحانه از امر بعبادت اظهار عظمت و معبودیت
فصدق و لا تکن من الممترین الباب التاسع و این باب محتویست بر بیان
صورت و حقیقت کعبه ربانی و دقائق و اسرار متعلقه آن الفصل فیما یتعلق
بخلق الکعبة و تغییر ابنیتها قال الفاکهی فی تاریخه حدثنی عبد الله بن
ابی سلمة قال حدثنا الواقدی قال حدثنا ابن جریح عن بشیر بن عاصم الثقفی
عن سعید بن المسیب قال قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه خلق الله البیت
قبل الارض والسموات باربعین سنة فکان غشاء علی الماء و ایضا روی الفاکهی بسنده
عن ابی هریره رضی الله عنه الکعبة خلقت قبل الارض بالفی عام قیل و کیف خلقت
قبل الارض وهی من الارض فقال انه کان علیها ملکان یسبحان باللیل والنهار
الفی سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض دحاها من تحت الکعبة و جعل الکعبة وسط الارض
و روی عن الحسن البصری رضی الله عنه خلق الله الارض فی موضع البیت
کهیاة الفهر علیها دخان ملتزق بها ثم اصعد الدخان و خلق منه السموات و مسک
الفهر فی موضعه و بسط منه الارض فلذلک قوله تعالی کانتا رتقا و چون حق تعالی
آدم را پیدا کردن خواست عزرائیل علیه السلام قبضهٔ طینت آدم را که از هر قسم
زمین سرخ و سفید و زرد و شور و شیرین گرفته بود بحکم ایزدی بهمین جا جمع کرد
و ملائکه دیگر آن طین را بسرشتند سی و نه روز بران باران هم و غم بارید و یکروز
باران سرور و حبور پس آن گلابه را مانند سفال کوزه گران خشک نمودند

بوزیدن باد ها صدا ھای ازان بر می آمد قال تعالی صلصال کالفخار من بعد آن
سفال را میان مکہ و طائف در وادی نعمان بردہ برای تصویر ہیکل آدم انداختند
پس بنابر روایات صحیحہ محل تخمیر طینت آدم علیہ السلام ہمین مقام ست و بعد
ہبوط آدم علیہ السلام از بہشت سامان بنای این بیت مقدس بدین وجہ
صورت بست کہ آدم علیہ السلام بجناب اقدس ایزدی عرض کرد کہ بار خدایا
ملائکہ تو در آسمان طواف بیت المعمور میکنند و بہ تسبیح و تکبیر و تہلیل مشغول میباشند
و من نہ در زمین طواف گاہی دارم و نہ تسبیح و تہلیل ملائکہ می شنوم فرمان رسید
کہ تو ہم بمکانی کہ نشانش دہیم قبلہ و طواف گاہی برای خود بنا کن پس حضرت جبرئیل
بحکم رب جلیل آدم را در جای کعبہ آوردہ پر خود درانجا بزد کہ تا طبقہ ہفتم زمین
شگافتہ شد و بنیادی ظاہر گردید فرشتگان بر ہمان بنیاد سنگہای کلان
کہ ہر یکے ازان زائد از طاقت حمل سی مرد بود انداختہ تا سطح زمین برانباشتند
و ہمہ سنگہا از کوہ لبنان و طور سینا و جودی و حرا و طور زیتا بود بعد ازان بحکم ایزد تعالی
شانہ بیت المعمور از آسمان فرود آمدہ درانجا نہادہ شد و محل طواف و قبلہ نماز آدم
علیہ السلام و اولاد ایشان قرار یافت و ازان باز ہمیشہ این خانہ معبد انبیا
و اولیا و صلحا و محل استجابت دعا ماند در وقت طوفان نوح علیہ السلام بیت المعمور
ازینجا برداشتہ شد و باز بمقام اصلیش منتقل گردید بعد رفع طوفان درین مقام
تلی بلند ممتاز از سائر روی زمین بر آمد تا زمان ابراہیم علیہ السلام ہمان تل مسجد

ومقصد اہل آفاق بود و ہر کسی قصد آن می نمود چون عہد حضرت ابراہیم شد
ایشان به بنای بیت مامور گشتند سکینه بشکل ابر آمده در محل کعبه سایه در افگند
و جبرئیل علیه السلام بر دور قدر ظل خطی کشید و بر ہمان خط ابراہیم علیه السلام
زمین کعبه را کندید تا بنیاد آدم بکندیدن ایشان عیان شد و از ہمان بنیا و تعمیر
بیت بعمل آمد و بشکل مستطیل و ارتفاع نه گز قرار یافت کار بنا با براہیم علیه السلام
تعلق داشت و اسمعیل علیه السلام بگلابه کردن و سنگہا از کوه حرا و ورقان
و ابو قبیس آوردن مشغول بود چون عمارت از قد آدم بالاتر شد از اسمعیل علیه السلام
سنگی طلب کرد تا بر آن سنگ استاده تعمیر نماید اسمعیل علیه السلام بطلب سنگ
بر جبل ابو قبیس رفت جبرئیل علیه السلام بحکم حضرت ملک علام در رسید و حجر اسود
و مقام ابراہیم را که ہمراه آدم علیه السلام از بہشت آمده بود نمود این ہر دو
سنگ بخوف طوفان دفن کرده ادریس علیه السلام در ینجا بودند یکی را برای استادن
ابراہیم و دیگر را برای نہادن در کنج کعبه از جانب راست مقرر فرمود ابراہیم
علیه السلام بران یک سنگ استاده کار عمارت میکرد و آن سنگ خود بخود به
بقدر عمارت بلند میگردید تا آنکه کار تعمیر تمام گشت و نقش ہر دو قدم ابراہیم
علیه السلام دران سنگ نشست و از سنگ دوم که در گوشه خانه بنہادند
نوری بس عظیم منتشر شده بچار سوی کعبه رسید تا آنکه تحدید حرم محترم بغایات
وصول آن نور گردیده ابراہیم علیه السلام بعد فراغ بنا حدود حرم را

اسم معلم فرمودند و روی عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الرکن و المقام یاقوتتان من یواقیت الجنة طمس الله نورهما و لولا ذلک لاضاء ما بین المشرق و المغرب و نیز در حدیث صحیح وارد شده که حجر اسود در اول بغایت سفید و نورانی بود بلمس ایادی گناهگاران باین درجه سیاه گردیده است قتاده گفته که در عهد جاهلیت لمس و مسح حجر مقام معمول نبوده رواج این عمل درین امت گردید و آنانکه پیش از اسلام حجر مقام را دیده بودند ناقل اند که اثر پاشنه های حضرت خلیل در وی بخوبی مرئی میشد اکنون بکثرت لمس آن اثر کما ینبغی مرئی نیست و از حضرت عبد الله بن زبیر منع عمل لمس منقول ست بیهقی در سنن خود گفته که این سنگ در عهد صدیق رضی الله عنه بر متصل بیت بود اما در عهد عمر فاروق رضی الله عنه بسبب آمدن سیل عظیم که مشتهر بسیل ام نهشل ست چون از محل خود جنبیده دور گردیده بود حضرت فاروق بنفس نفیس خود جاے راکه حالا در آنست برای این سنگ تجویز فرموده میان سنگ بستش مستحکم نهاد تا دیگر از جای خود نجنبد چنانچه از ان روز سنگ مذکور درهمان جاست پس بنا بر آنچه منقول گردیده ابتدای بنای بیت از ابو البشر ست نه از خلیل جلیل فاما آنچه مشهور ست که اولا بادی اینخانه ابراهیم بوده مرادش آنست که ابتدای بنای صورت بیتی از ابراهیم ست نه از ابو البشر زیراکه در عهد ابو البشر جز بنیاد چیزے نبود و بالای بنیاد بیت المعمور را از آسمان

فرود آورده نصب کرده بودند و آن بصورت خیمۂ از یاقوت بود نہ از طین

وحجر قال الشیخ عماد الدین بن کثیر فی تفسیرہ لم یرد عن معصوم ان البیت کان

مبنیًا قبل الخلیل فاما بعد زمان ابرہیم پس انچہ نزد اہل تاریخ ثابت ست

اینست کہ اول عمالقہ وجرہم طرح تجدید بنایش انداختند بعد از ان قصی بن

کلاب تعمیرش کرد چنانچہ پوشش سقفش بچوب مقل ساخت و از چوب خرما

تختہ ہا بران انداخت این بنا تا اول عہد آنسرور علیہ الصلوٰۃ والسّلام موجود بود

لیکن چون بسبب طغیانی سیل عظیم جدار ہاے بیت شق شدہ بود و نیز از دست

زنیکہ بدود خوشبو تجمیر کسوت بیت میکرد آتش بکسوت درگرفت و اکثر چوبہاے

سقف را ہم سوخت قریش جمع شدہ باز تجدید بنایش خواستند و ولید بن مغیرہ را

میر تعمیر مقرر نمودند و ہمہ جدار ہای بیت منہدم کردہ از سر نو بنا نہادند و قرار

چنان دادند کہ جز مال حلال درین کار صرف نکنند چنانچہ بسبب بہم نرسیدن مال

حلال بقدر کفایت در تعمیرش تبدل و تغیر بغایت راہ یافت یعنی از عرض بیت

چند درعہ زمین گذاشتہ بحطیم در آوردند و دروازہ را از زمین بلند کردند تا ہر کس

بلا قید اندرون دخل نیابد ہر کرا خواہند اندرون در آرند و نیز اندرون بیت

سہ سہ ستون چوبی دو طرف نصب نمودند و ارتفاع بیت کہ در عہد حضرت خلیل

نہ درعہ بود آنرا مضاعف کردند و اندرون بیت قریب رکن شامی زینہ بایۂ

برای رفتن بہ بام کعبہ نو احداث نمودند آن حضرت علیہ السّلام درین وقت

بست و پنج سال عمر داشت چون نوبت نهادن حجر اسود رسید هر یکی از فرقهای قریش حجر اسود را بدست خود نهادن میخواست چنانچه برای دفع نزاع چنان قرار دادند که فردا اوّل کسیکه بحرم داخل شود حَکَم وی باشد اتفاقاً اوّل کسیکه از در بنی شیبه داخل مسجد حرام شد آنسرور بود علیه الصلوٰة والسلام برای فصل کار همگنان رجوع بسید ابرار نمودند آن حضرت چادری گسترده حجر را در میانش بنهاد و بجمله سرداران قریش فرمود تا از جمله اطراف گوشهای چادر گرفته بردارند چون حجر اسود بدین تدبیر متصل محل خود رسید آنحضرت حجر را از دست خود برداشته بمقرش جا داد و دو دیگر سنگها وصلش فرمود جمله سرداران راضی شدند و بر کمال عقل آنحضرت آفرینها گفتند باید دانست که در کتب صحاح مرویست که آنحضرت عائشه صدیقه را رضی الله عنها نزدیک بیت برده فرمود که قریش در بنای کعبه تغییر و تقصیرے در قواعد ابراهیم علیه السلام بکار برده اند و اگر نمی بود خوف آنکه چون مردم تازه باسلام در آمده اند من اگر کعبه را منهدم ساخته بر قواعد ابراهیم بنا نهم طعن خواهند کرد و گمان خواهند نمود که دیگر زمینی را از طرف خود ملحق کعبه کرده ام هر آئینه کعبه را بر قواعد اوّل بنا می نهادم و از سر نو تعمیر میکردم و دو در آن بجانب شرق و غرب میگذاشتم و درش را بزمین چسپان میساختم انتهی پس بعد بنای قریش چون عبد الله بن زبیر به بنای کعبه پرداخت بموجب انچه آنحضرت بعائشه صدیقه رض

فرمودہ بود تعمیر ساخت یعنی حطیم را نیز شاذروان که دکانچہ وار بلند از زمین
از رکن حجر تا رکن عراقی ملصق دیوار کعبہ است داخل کعبہ نمود و نیز کعبہ را
دو در ہ گردانید و درش را بزمین چسپانید و درس یعنی گل خوشبوی مہی را
باگچ خلط نمودہ بمشک و عنبر کہگل ساخت و بدیباج ملبوس کردہ بود این تعمیر
در سال شصت و چہار ۶۴ و یوم فراغ ازان بست و ہفتم ۲۷ رجب بودہ بعد ازان
حجاج بن یوسف بتجدید تعمیر این خانہ پرداخت یعنی طرف شامی را منہدم ساختہ
باز بر قواعد قریش بنا نہاد و دروازہ غربی را مسدود کرد و شرقی را بر بلندی
آورد و دیگر ہیچ جانب را تغیری نداد و وقوع این بنا در سال ہفتاد و چہار ۷۴ بود
بعد ازان در سنہ یکہزار و چہل سلطان مراد باز بہ تجدید بنا پرداخت سوای
رکن اسود تمام بیت راہدم نمودہ عمارت از سر نو بر وضع حجاج ساخت چنانچہ
ہمان عمارت الی یومنا ہذا موجود ست و در کتب سیر مذکور ست کہ ہارون رشید
از امام مالک اجازت تجدید بنای کعبہ بر وضع عبداللہ بن زبیر خواستہ بود
اما امام مالک اجازتش نداد و فرمود کہ اگرچہ وضع ابن الزبیر موافق مرضی آنسرور ست
اما بار بار ہدم و بنای کعبہ مصلحت نیست و گرنہ کعبہ ملعبہ سلاطین خواہد گردید و ہر یکے
از سلاطین بعہد خود بہدم و بنای آن بطور خود خواہد پرداخت این بود
کیفیت اجمالی اصل خلقت و بیان تغیرات عمارت کعبہ مکرمہ شرفہا اللہ تعالے
الفصل الثانی فیما یتعلق بصورۃ الکعبۃ بدانکہ انچہ درباب اول

مبین و مبرہن شدہ ہمین قدرست کہ مقصود از وجود کعبہ تعین جہتی ست برای
بعضے عبادات مثل رکوع و سجود و غیرہا پس میرسد بگویندہ کہ بگویند کہ چون
رکوع و سجود و غیرہ عبادات کہ وابستۂ جہت باشد نمیخواہد مگر جہتہ تا را نجہتی معین را
لہذا تعین جہتہ خاص برای این عبادات ضروری نبود فانہ یمکن الاتیان بہذہ
العبادات متوجہا الی ایّ جہتہ کانت من الجہات خاصۃ وقتیکہ مقصود و معبود ذات
منزہ از جہات باشد و خود کریمہ اینما تولوا فثم وجہ اللہ بر عدم تعیین گواہ بود ضرورت
تعیین جہتہ من الجہات ہرگز باثبات نمیتواند رسید و بالفرض اگر ضرورت تعیین
جہتی ثابت ہم کردہ آید ثبوت ضرورت تحدید بنوعی قرین عقل نمی نماید و اگر ازین
ہم گذشتیم و ثبوت تحدید را بوجہی قائل گشتیم از ثبوت ضرورت تحدید ضرورت
تعمیر و بنا چگونہ ثابت تواند گردید این ست اعتراضات متعلقہ تعیین و تحدید و تعمیر
و الآن نشرع فی اجوبتہا بفضل اللہ القدیر **جواب** چون ضرورت مطلق جہت
برای رکوع و سجود و غیرہا من العبادات باثبات رسید و مطلق را جز در ضمن مقید نتوان فہمید
چہ مطلق من حیث ہو مطلق را وجودی در خارج نباشد لہذا او تعالے جہتے خاص برای
محمدیان مقرر فرمود تا بتخصیص این جہتہ خاص از دیگر ارباب ملل و نحل ممتاز باشند
و نیز تعین و اتحاد جہت دلیل بود بر آنکہ مسجود جملہ مومنان و معبود اہل حق در کل
جہان یکذات ست یا آنکہ چون عبادت نماز بفحوای امر جلیل القدر وارکعوا مع
الراکعین بوجہی مقرر شدہ است کہ ہزاران ہزار افراد عباد صف بصف ایستادہ

درگذاردنش باهم اگر شریک وانباز ورفیق ودمساز میباشند لهذا تعین واتحاد جهت نیز لازم افتاده تاچنانکه دراداء صلوة توافق ویکرنگی میان ایشان واقعست همچنان درجهت عبادت هم یکدل ویکرو باشند فانما المومنون کنفس واحدة بالجمله موافقت درافعال واحوال وجهات وخصوصیات موجب ازدیاد مناسبت ومحبت ست وباعث ترقی درشوکت وقوة مسر مزید تاکید درتسویه صفوف جماعت ازینجا معلوم توان کرد قال علیه الصلوة والسلام لتسون صفوفکم اولیخالفن الله فی وجوهکم وایضا قال صلی الله علیه وسلم استووا ولا تختلفوا فتختلف قلوبکم وصاحب فتح العزیز دربیان تعیین مقام اینچنین دادکلام داده است که آدمی راچنانکه قوت عقلیه داده اند که بآن قوت ادراک مجردات می نماید قوت خیالیه نیز داده اند که بسبب آن درعالم اجسام درآمد میکند وقوت عقلیه راچون قوت خیالیه مدد می کند کاراو قوی ترمیگردد ومستحکم تر میباشد چنانچه مهندس دروقت ادراک احکام مقادیر تاوقتیکه صور واشکال رامصور ومشکل نمیکند وحس وخیال را مددگار قوت عقلیه خود نمی سازد بخوبی دریافت آن احکام نمی نماید وهمچنین هرکه تقرب بثنا ومدح بر بادشاهی یا امیری میخواهد اول استقبال روی آن بادشاه وامیر کرده استاده میشود وباز به ثنا ومدح مشغول میگردد وروح عبادت که خشوع ست بدون سکون وترک التفات بحیث راست متصور الحصول نیست وسکون وترک التفات حاصل نمیتواند شد مگر وقتیکه عابد دروقت عبادت

بہیئت متعینہ را التزام کنند وازان برنگردد بالجملہ ظاہر را با باطن علاقہ ایست کہ توحد عزیمت در توجہ ظاہری موجب توحد عزیمت در توجہ باطنی میگردد وازینجہت استقبال قبلہ در نماز ضروری آمدہ اما آنقبلہ را باید کہ یک چیز معین باشد برای جمیع خلائق تا اتفاق ظاہری ایشان موجب اتفاق باطنی ایشان باشد وچون باطن ایشان در استفاضۂ انوار وبرکات عبادت متفق گردد اثر عظیم ازان عبادت در تنویر دل پیدا شود مانند اتفاق چراغان بسیار در مکان واحد بسمت واحد کہ موجب تنویر عظیم میباشد وبرای ہمین نکتہ جمعہ وجماعات مشروع شدہ اند اما در جماعات پنجگانی اتفاق اہل یک محلہ موجب ازدیاد نور عبادت میشود ودر جمعہ اتفاق اہل یک شہر ودر حج اتفاق تمام جہانیان وچون اتفاق اہل جہان دریک مکان در ہر وقت متعذر ست لاجرم جہت آن مکان را قائمقام آن مکان ساختہ امر باستقبال آن در اوقات نماز ودیگر عبادات بطریق فرضیت یا ندب عین مصلحت شد انتہی اما وجہ تحدید وتعیین کعبہ مکرمہ آنست کہ چون ضرورت تعیین جہتے برای بعضے عبادات باثبات رسید ومقصود از عبادت تعظیم معبود می باشد لہذا تعظیم از بندگان در خور افہام وعقول عادیہ ایشان خواستند وتعظیم عادی ایشان آن باشد کہ بدرگاہ ملوک حاضر شوند وزمین خدمت بوسند ومراتب ادب وتکریم بجا آرند پس ہرگاہ جہتی خاص برای عبادت مقرر کردند آن جہتہ خاص را نظر بمناسبت با درگاہ

ملوک وسلاطین در ضمن تعمیر صورت بیتی پدید آوردند جواب دوم اگر مراد سائل از تعین جهت آنست که از مشرق و مغرب و یمین و شمال وغیره جهتی خاص برای سجده مومنان مقرر شد پس گوئیم که در حقیقت تخصیص جهتی بعین بدینمعنی برای عبادت نبوده است و بفحوای هدایت انتمای اینما تولوا فثم وجه الله حضرت شارع گذاردن سجده بهر طرفی از اطراف جائز فرموده لهذا می بینی که سجده اهل مشرق بطرف مغرب و سجده اهل مغرب بطرف مشرق می افتد وهمچنین سجده اهل جنوب بطرف شمال و سجده اهل شمال بطرف جنوب واقع میگردد قال الزندویسی ان المغرب قبلة لاهل المشرق وبالعکس والجنوب لاهل الشمال وبالعکس کذا فی جامع الرموز پس در حقیقت از جهات عالم جهتی خاص برای عبادت کردن معین نشده و بهر جهتی سجده برای ذات غیر مقید بجهات جائز آمده و اگر مقصود از تعین جهت جهت مکان مخصوص است پس وجه اختیار انصب العین داشتن کعبه آنست که کعبه مظهر تجلیات وفیوض خاصه است چنانکه اندکی از حالش در ما سبق مذکور و مسطور شد و در فصل آتی نیز بیاید انشاء الله تعالی و دیگر سر یکه در اینست آنست که چون جهات عالم را نهایتی نباشد که علم و نظر ساجد و عابد بدان تواند رسید لهذا حکم سجده بطرفے یا باطراف غیر معلوم النهایة موهم تحیز و تمکن وجود معبود باشد ور ان جهت اما در تعین جهتی خاص پس ظاهر است اما در عدم تعین پس واهمه تحیز و تمکن وے بطریق احاطه بود نه آن احاطه که لائق ذات منزه از جهات ست بل احاطه

که در غور فهم قاصر اهل ظاهر ست بالجمله اگر قبله جهتی غیر معلوم النهایه میبود قوت
متخیله ساجد و عابد واهمه تحیر مسجود وقیام معبود در انجهت لامحاله پیدا می نمود
یعنی آنچنان گمانش میشد که شاید معبود و مسجود من در انجهت متمکن ست
علی الخصوص عقول بادیه وآرای بادیه عوام بدین ایهام زیاده تر خوف
اتسام داشت لهذا امر بتحدید جهات سجده نافذ گردیده ونهایت حد هر جهتی
تا ارض کعبه مکرمه رسیده پس چنانکه محدد جهات عالم محدب فلک الافلاک ست
همچنان محدد جهات عبادات که خواهان جهت ست ارض کعبه مکرمه باشد جمله جهات
بدان محدود گردیده وسیر وتلاش علم ونظر سجاد وعباد بآن رسیده ومعلوم شده
که نهایت جهات عبادت تا اینجا باشد وبس پس چون غایت جهت مسجود الیه را
برای العین بینند از خطره تحیر مسجود ووسوسه تمکن معبود فارغ البال بنشینند وبدانند
که تعین جهت مسجود الیه صرف باتباع امر من له السجود ست نه بسبب تمکن وتحیز
معبود ونیز یکی از وجوه تعیین وتحدید جای خاص کعبه مکرمه برای قبله ساختن
بجهت آدم واولاد آدم اینست که چون کالبد آدم علیه السلام مخمر بهمین مقام شده
وبعد مخمر ومصور کردنش جمله فرشتگان را حکم سجده طرف وی علیه السلام فرمودند
ابلیس لعین از سجده ابا نمود وبحسد وعداوت آدم واولاد وی درافزود لهذا خداوند
علیم حکیم همان محل تخمیر طینت آدم را قبله عبادت برای وی واولاد وی مقرر
ساخت تا چنانکه کمال نخوت وسرکشی ابلیس لعین از سجده نکردن بطرف آدم

ظاهر شده همچنان کمال عبودیت و اطاعت آدم و اولاد وی بسجده کردن
طرف موضع تخمیر کالبد آدم به همگنان ظاهر و عیان گردد و معلوم شود که
باآنکه خلاق حقیقی گوهر آدم را مستجمع هرگونه جمال و کمال ظاهری و باطنی
خلق ساخته و بشرف نفخ روح و عطای نطق و ادراک بنواخته ابلیس لعین
از سجده طرف وی انکار کرد و آدم و اولاد وی هرگاه مامور شدند بسجده
طرف موضعی که کالبد آدم را در انجا درست ساخته اند و نسبت بآدم بجمیع وجوه
در مرتبه پستی افتاده است اصلا ابا نکردند و سمعا وطاعة گفته سجده بجا آوردند
و این بدان ماند که پادشاهی یکی از غلامان خود را حکم بکاری حقیر فرماید
آن غلام بدنصیب از سر نخوت در بجاآوری آن کار انکار ورزد و پادشاه
فی الفور آن نخوت سرشت را از مرتبه براندازد و مطرود و مردود سازد و پس بدیگری
از غلامان بمقابله اش حکم کاری ذلیل تر از انچه باول فرموده بود فرماید
و بملاحظه سمع و طاعت وی رتبه اش را از جمله مقربان بلند کند و بیافزاید
این بود بیان تعیین و تحدید لیکن تعمیر پس بیانش آنست که چون ضرورت تحدید
ثابت شد و آن ممکن نگردید مگر بشقی از شقوق ثلثه یعنی یا آن حصه زمین معینه را
برای امتیاز بلند و مرتفع میساختند یا بصورت بیر و حوض مغاکی در وی می انداختند
یا بمجرد تفتیش و ترسیم دران قدر جا اکتفا میکردند شق اول هرگز سزاوار اعتبار نبود
چه در صورت تفتیش محو و انعدام رسوم و خطوط بادنی سببی ممکن الحصول و صور خطیه

و آلوانیه بحک و زوال سریع القبول باشد وشق ثانی که حضرت مشتمل بود بر دو
قباحت اول آنکه غور و تسفل منافی المقام عالی بوده دوم آنکه تربت آن ارض
مقدسه راکه مقبول و برگزیده حضرت حق ست و مخصوص ست بهمان محل اقدس
از انجا کندیدن و بجای دیگر انداختن نیز خلاف ادب بوده فلهذا شق ثالث
یعنی مرتفع ساختن آنقدر حصه زمین بجهت امتیاز متعین و مختار افتاد و چون بلند
ساختنش بوجهی که دکه وار ساخته میگذاشتند خود لائق نبود بلکه اشرف و اکمل وجهی
از وجوه ابنیه برای آن محل افضل می بایست و آن بنای صورت بیت ست
که ملوک و سلاطین را بود لهذا صورت بیت را درانجا بنا فرمودند و جهت اظهار
شرف و مرتبت آن بیت مقدس را باو سبحانه منسوب و مضاف نمودند فاما بلند
کردنش بوجهی که صورت ستاره یا آدم یا جن یا ملک یا حیوانی یا شجری درانجا ساختند
موهم اشتراک بوده اعتقاد و مظنه استقلال پیدا می نمود بخلاف صورت بیتی
که نوعی اشتراک و استقلال را نمیخواهد چه بیت از متعلقات و منسوبات صاحب خود
می باشد و قطع نظر از احتیاج و تعلق بصاحب خود وجودی مستقل مقصود بالذات
ندارد **سوال** در تجدید و تعمیر کعبه واهمه مسجود له بودنش پیدا گردیده یعنی عوام
و اهل ظواهر چون همین بنا را غایت جهت سجود خود بیفند و تفرقه در مسجود له و مسجود الیه
کردن نتوانند همین بنا را مسجود له دانند پس این واهمه که در تجدید و تعمیر افزود
اشنع و افضح ست از واهمه تحیر معبود **جواب** اشنع و افضح در حقیقت واهمه

تخیز معبود ست نہ واہمہ مسجود لہ دانستن کہ چہ اگر کعبہ را بعضے عوام ونا بخردان
مسجود لہ دانند وفرق از مسجود لہ ومسجود الیہ کردن نتوانند لیکن اقرار خدائے
بروے نمایند ومسجود لہ بودنش بامر خدا گویند چندان قباحت و وقاحت نباشد
زیرا کہ ظاہر ست کہ آدم علیہ السلام بامر خدا مسجود ملائکہ شدہ بود و بعضے علما
نفس ذات آدم را مسجود لہ آن سجدہ قرار دادہ اند وبجواز سجدۂ تحیت برائے
غیر خدا گو در دگر ادیان باشد قائل گشتہ لیکن واہمہ تخیز معبودیس شرک محض
بود لہذا رفع وازالہ اش انسب بلکہ او جب متصور شدہ دیگر وجہ تعیین وتحدید قبلہ
انچہ صاحب فتح العزیز بیان فرمودہ آنست کہ بموجب روایات ثابت شدہ کہ از
ہمین مکان ذرۂ محمدیہ صلعم اجابت ندای پروردگار خود فرمودہ است چون حکم
شد آسمان وزمین را کہ ائتیا طوعا او کرہا وانچہ محاذی این بقعہ بود از آسمان
بمتابعت او درجواب شریک شدہ عرض کردند کہ اتینا طائعین پس ہرگاہ این بقعہ
ومحاذات این بقعہ از مخلوقات شہادی در توجہ بپروردگار خود از ہمہ ذرات
عالم سبقت کردہ باشند دیگر از انہا در وقت عبادت روگردان شدن خلاف
قدردانی وحق شناسی ست انتہی باقی ماند انکہ صخرہ بیت المقدس را برائے
امت موسی علیہ السلام وامتیان دیگر انبیا تا زمان عیسے علی نبینا وعلیہم الصلوۃ
والتسلیمات چرا قبلہ مقرر ساختہ بودند وکعبہ درانوقت از منصب قبلہ بودن
بچہ سبب محروم ماندہ بود با آنکہ کعبہ قبلہ آدم از اول مقرر شدہ وبمزید شرف

بر جمله امکنه مخصوص آمده است و نیز با آنکه قبله را باید که محاذات سجده و قع
گردد و صخره بدین صفت واقع نیست زیرا که معلق ست در هوا و هم فضائل
و خصوصیاتیکه برای کعبهٔ معظمه ثابت شده در صخره یافته نمی شود و نیز کعبهٔ معظمه خانهٔ
مکمل ست مبنی بنام خدای یگانه و صخرهٔ بیت المقدس بحکم یک سقفی از خانه است
که معلق از آثار قدرت آنخداوند یگانه است سقف را با تمام خانه نسبت جزء است
با کل گو آن سقف طویل و عریض باشد اما با تمام خانه غیر از نسبت جزئیت نتواند
داشت جوابش اول آنچه اکثر محققان فرموده اند آنست که چون صخره معلقه
بحکم آسمان ست و آسمان قبلهٔ دعای بندگان ست پس بسبب قصور استعداد
اهلکتاب از ادراک سر عبادت و اقتصار انظار ایشان بر خوف و رجا و انحصار
اکثر عبادات شان بر دعا صخره را در حق ایشان قبلهٔ عبادت مقرر فرموده بودند
بخلاف محمدیان که بکنه عبادت رسیده اند و عبادت ایشان از دعا ممتاز گردیده
یعنی مدار عبادت ایشان بر کمال ذاتی معبود ست نه بر خوف و طمع وجه دوم آنکه
چون عبادت محمدیان اشمل اقسام عبادات جمله امتانست بلکه شامل ست
بر عبادت حیوانات و جمادات و سائر مخلوقات چنانکه گفته اند که عبادت جمادات
نشستن ست و عبادت جانوران چرنده رکوع و سجود و عبادت جانوران پرنده
ذکر و تلاوت اسمای الهیه و عبادت حشرات سجود ست و عبادت اشجار و
نباتات قیام و عبادت هر فرقه از ملائکه همین اقسام ست و عبادت کرّوبیان

استغراق در مشاهده و نماز بر همه این عبادات مشتمل ست از جهت آنکه به جامعه عبادات بدنی و نفسی واقع ست پس چون عبادت اهل کتاب جزوی بود از عبادات محمدیان لهذا قبلهٔ اهل کتاب نیز بحکم جزئی از قبلهٔ ایشان مقرر گردید وجه سوم آنکه حضرت حق سبحانه تعالے شانه چنانکه دیگر خصوصیات و امتیازات بآنحضرت علیه الصلوٰة والتسلیمات بخشیده همچنان قبلهٔ آنحضرت را نیز از قبلهٔ دیگر انبیا مختص و ممتاز گردانیده یعنے دو قبله در زمین مقرر فرمود یکی برای سائر انبیا و یکے برای حضرت خیر الوریٰ و حضرت آدم و حضرت ابرٰهیم علی نبینا و علیهما السلام که بسجود و طواف این قبله مامور شدند و بدین تخصیص از سائر انبیاء امتیاز یافتند این شرف بایشان بطفیل سرور دوجهان حاصل شد زیراکه چون ایشان حامل نور آنحضرت بودند و نور آنحضرت در عبادت با ایشان شریک می بود فلهذا قبلهٔ آنحضرت قبلهٔ ایشان مقرر گردید و باز در عهد انبیای بنی اسرائیل احکام عبادت آنقبله را و بنقاب اختفا کشید وجه چهارم آنکه از آنجا که بیت معظم مانند حضرت آدم خلیفة الله است و لحوق انکسار و ذلت از مقتضیات خلافت می باشد چنانچه اهل تحقیق در لحوق مذلت بر آدم علیه السلام همین توجیه بیان نموده اند پس انسانکه هتک حرمت آدم علیه السلام باقتضای خلافت رو داد و سبب اخراج وی از جنت افتاد همچنین هتک حرمت کعبه مکرمه نیز بوقوع آمد و از منصب قبلیت برای چندی باعث عزل وی شد

سر در لزوم مذلت برای خلافت آنست که خلیفه جامع صفات کونی والهی می باشد
لهذا اثر جمله صفات در خلیفه ضرور و ظهور میکند و نیز خلیفه نائب مناب اصل ست
و اصل جامع صفات جلال وجمال پس ظهور هرد و صفت در خلیفه ضروری میباشد
ومقتضای ظهور جلال ذلت و انکسار مظهرست وسبب دیگر در لحوق مذلت
بحضرت آدم وکعبهٔ معظم آنست که آدم وکعبه را او تعالے امرتبه بخشیده که مسجود
خلائق شدند لهذا حکمت او سبحانه هتک حرمت آن هر دو را اقتضا فرمود
تا رسیدن مذلت باتخاد دلیل بر کمال قدرت وجلالت او سبحانه تعالی شانه
باشد وظاهر گردد که مسجودیت آدم وکعبه صرف بامر او سبحانه بود نه بسبب کمالی
ذاتی در ایشان واو سبحانه قادرست برانکه هر کرا خواهد عزت بخشد و هر کرا
خواهد بذلت مبتلا فرماید اما آنچه صاحب فتح العزیز علیه الرحمته در بیان تخصیص
قبلتین افاده فرموده اینست آری درحق امت موسوی تا زمان عیسے
علیه السلام و درحق انبیائیکه فیما بینها بودند صخرهٔ بیت المقدس را برای نکته
قبله ساخته بودند وآن نکته آن بود که آن بصورت هولناکی که داشت
وفیما بین الارض والسما معلق بود برای ترسانیدن منحرفان از راه عبادت
واطاعت مانند تازیانهٔ جلاّدست که بی اختیار گناهگاران زیر آن سر خم
میکنند وامت موسوی از راه محبت وشوق بیخبر بودند بدون ترسانیدن
حق عبادت را ادا کردن نمیتوانستند لاجرم انبیا را نیز برای آنکه مقتدای

است می باشند باستقبال همان صخره معلقه حکم میشد و نیز آنمکان را در آخرت خصوصیتی ست که تجلی عرش آلهی بر همان مکان خواهد شد و موقف اهل قیامت نیز در حوالی آن پس استقبال آنمکان مذکر حالت رستخیز و خوف باز پرس اعمال وحساب و وزن ست و لهذا السر سلیمان علیه السّلام چون براه صخره قبه بنا فرموده اند و مسجدی بر دوش کشیده و بیرون مسجد تصویر بهشت و دوزخ را نیز برای تذکیر و یاد دهانیدن هول قیامت درست ساخته اند و آنحضرت چون از ابتدای بعثت بکمال آدمی و ابراهیمی متکمل شدند و در جوار کعبه معظمه نشو و نما یافتند و به تعظیم آنخانه از صغر سن مالوف گشتند اول باستقبال همان خانه که افضل و اکمل قبلها بود مامور شدند تا آنکه ایشانرا شب معراج به بیت المقدس بردند و بارواح انبیای آنجوار ملاقات ایشان واقع شد و انوار و برکات نبوت آنها نیز ملحق بانوار و برکات نبوت آدمی و ابراهیمی گشت و صعود بآسمان از همان مقام حاصل شد ناچار چندی ایشان را ضرور بود که برای تتمیم و تکمیل آثار و برکات نبوت آن انبیاء هم برای شکرانه معراج و ابقای اثر آن استقبال آن قبله نمایند و توجه الی الله را باین صورت مشهود سازند از ان باز آنحضرت بنوعی در نماز استاده می شدند که استقبال کعبه و بیت المقدس هر دو از دست نرود چنانچه بیهقی در سنن خود و ابوداؤد در ناسخ و منسوخ و ابن ابی شیبه بروایت ابن عباس رضی الله عنهما

آورده اند کان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم یصلی وهو بمکة نحو بیت المقدس

والکعبة بین یدیه و بعد ما تحول الی المدینة ستة عشر شهرا ثم صرف الی الکعبة پس

استقبال صخره بیت المقدس درینوقت برای تکمیل بکمالات انبیای بنی اسرائیل

بود که انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالا ملحق بانوار محمدیه گشته بود و نیز

بنا بر آنکه بسبب وقوع معراج در المقام انتقام را شرفی و مزیتی در حق

ایشان بهم رسیده بود و استقبال آن باعث صدق لقب ذو القبلتین که در حق

آنجناب از انبیای پیشین منقول است میشد و اشاره باستجماع کمالات جمیع انبیا

می نمود گویا آنحضرت علیه السلام در ابتدای بعثت خود خلیفه حضرت آدم و حضرت

ابراهیم علیهما السلام بودند و بعد از معراج خلافت انبیای بنی اسرائیل هم یافتند

و هرگاه هجرت بمدینه فرمودند استقبال هر دو قبله ممکن نبود که هر دو جهت مقابل

از انجا واقع اند لاجرم آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم درینجا اجتهادی بار ریک

فرمودند و دانستند که چون من بهجرت از مکه بمدینه مامور شدم لا جرم هم پشت

بکعبه دو به بیت المقدس خواهم رفت بهتر گشت که در وقت عبادت هم تابع

همین امر شوم و استقبال بیت المقدس را بر استقبال کعبه ترجیح داده از روز

خروج از مکه که اول ماه ربیع الاول تا منتصف رجب سال دوم که مدت شانزده

ماه و کسری زاید میشود و این مدت را بطریق تتمیم کسر بعضی روات هفده ماه

هم گفته اند نماز بسمت بیت المقدس میگذاردند و هرگاه عروج کمال محمدی

با وج خود رسیده و جامع کمالات آدمی و ابراهیمی و موسوی و عیسوی بلکه
کمالات جمیع انبیای بنی اسرائیل گردید و غزوهٔ بدر که ابتدای ظهور خلافت
کبری بود قریب رسید لاجرم ایشانرا بحکم النهایة الرجوع الی البدایة باز
بسمت کعبه متوجه ساختند و این تحویل اشاره شد بنهایت کمال ایشان
زیراکه توجه ظاهر بدن باین سمت چون مستلزم توجه باطن بجناب حق ست
پس در انجا مسافتی نیست و یاد کردن معراج مشعر بوجود مسافت و طی
مراحل و قطع منازل ست و آن از بعد و دوری نشان میدهد در عین قرب
یاد بعد و دوری نباید کرد پس آنحضرت را باین ترتیب استقبال هر دو قبله
اتفاق افتاد اولاً بسبب کمال نشاء ایشان اکمل قبله ها با ایشان داده شد
و باز برای مزید عروج و تحصیل کمالات انبیای دیگر بصخرهٔ بیت المقدس توجه
ضرور افتاد تا هیئت جامعه کمالات ناقص نماند باز بهمان کمال رجوع واقع شد
و لهذا این راه نزدیکترین راه های عبادت شد که جامع هر نوع کمال و حاوی
برکات هر دو استقبال گردید انتهی و نیز صاحب فتح العزیز در جائے دیگر
فرموده است که فائده نسخ کعبه به بیت المقدس همین بود که مخلصین از مترددین
ممتاز شوند خصوصاً در انوافت که بیشتر متابعان پیغمبر علیه السلام قریشی نژاد بودند
و از آباء و اجداد خود تعظیم کعبه را خوگر گشته و همان بقعهٔ معظمه را قبلهٔ حضرت ابراهیم
علیه السلام می دانستند و به مجاورت آن مقام کریم فخر می نمودند و سائر عرب

غیر از قریشیان نیز معتقد آن مکان و خوگر بہ تعظیم او گشتہ آنھا را بتبرک
استقبال آنمکان فرمودن و استقبال بیت المقدس را کہ عربان خصوصاً
قریشیان ہرگز بآن آشنا نبودند و بحکم حسد جبلی آنرا قبلۂ بنی اسرائیل دانستہ
و خود را از بنی اسمٰعیل شمردہ نہایت نفرت و رم ازان می نمودند قرار دادن
خیلی مقام امتحان بود تم کلامہ و للّٰہ دُرّہ اکنون می باید شنید سبب اینکہ
سرشتن طینت آدم علیہ السّلام بزمین کعبۂ مکرمہ چرا واقع شد مخفی نماند کہ چون
حضرت آدم و کعبۂ معظم ہر دو خلیفہ حق و مظہر و مجلی ہمان یک ذات با اسما
وصفات اند و از یک مشرب آب میخورند لہٰذا بسبب کمال مناسبت در ہر دو
زمین کعبہ از سائر زمین ہا برای عجن طینت آدم مخصص گردید وجہ دوم آنکہ
تا بتلاقی و انعکاس انوار یکدیگر برکت و نورانیت ہر دو زیادہ تر گردد و کمالات
ہر دو در یکدیگر سرایت نمایند و مزید ترقی بہم رسانند یا آنکہ چون حقیقت
آدم اصل و مربی جملہ حقائق موجودا تست و جملہ موجودات از وی اکتساب
فیض می نمایند و حظِّ خود میر بایند تا آنکہ کعبہ نیز مقتبس فیض از کمالات انسانی
بودہ است لہٰذا طینت آدم را در ارض کعبہ بسر شتند تا باستفاضہ از کمالات
آدم کعبہ را ترقی مدارج و عروج بمرتبۂ کمال خود حاصل شود وجہ سوم آنکہ
چون کعبہ را قبلہ عبادت مقرر فرمودن خواستہ بودند لہٰذا ہمان زمین مقدس را
مبدٔ ترابی انسان نیز مقرر فرمودند زیرا کہ چون کمال انسان رجوع بمبدء خود ست

لهذا هنگام متوجه شدن بطرف این قبله رجوع بمبدء ترابی و اصل خاکی خودش حاصل آید و رجوع بمبدء ظاهری بر رجوع بمبدء حقیقی دلالتی نماید وجه چهارم آنکه تا پیش نظر بودن محل عجن طینت در وقت عبادت تذکر حالت اولی انسان که مشت خاکی و جمادی بیش نبود گردد و کمال انعام و احسان او سبحانه را که از مشت خاک گوهر پاک گردانیده و از جمادیت بمرتبه انسانیت رسانیده و یاد دهد اما سر اینکه وقت تصویر هیئت و نقش صورت خمیر مایه آدم را چرا از زمین کعبه بیرون کشیدند پس بشنو که چون کعبه بیت حضرت احد لاشریک است و قبله عبادت اوست سبحانه لهذا در وقت تصویر صورت خمیر مایه آدم را از کعبه بیرون آوردند زیرا که قبل از تصویر هیئت خمیر مایه آدم غیر از قابلیت محضه فعلیت هیچ کمالی حاصل نداشت و چون متشکل گردید و کمالات سمع و بصر و قدرت و حیات و اراده در وی قریب بمرتبه فعلیت رسید حال گردیدنش میرین صفات و حالات و خصوصیات و کمالات را در وقت قرار و تمکن در بیت دور از اقتضای عبدیت وی بود و بوی از شرک میداد دوم آنکه چون بعد نقش صورت و دمیدن روح مسجود کنانیدن آدم منظور بود پس اگر آن مسجودیت در همین ارض کعبه واقع میشد خلاف ادب بوده چه محل کعبه مخصوص برای سجده عبادت حضرت حق است سجده دیگرے در آن محل گو از سجده تحیت باشد نه عبادت جائز نبود و نیز اگر سجده تحیت بطرف آدم همین موضع واقع میگردید

ظہور فرق و امتیاز درمیان آن سجدہ وسجدہ کہ بطرف کعبہ در عبادت کردہ میشود
و تفاوت درمیان مرتبہ آدم و کعبہ مشکل می بود لہذا مسجودیت آدم بمحل
علیحدہ از کعبہ معظمہ واقع شد اما سر استطالت ارض کعبہ مکرمہ آنست کہ کعبہ مکرمہ
محراب طاعت و قبلۂ عبادت ست و محراب طاعت و قبلۂ عبادت را با اجساد
مستقبلین کہ بہیئت استطالت فطری واقع ست موافق و مطابق بودن میبایدؔ
وجہ دوم آنکہ چون خمیر مایۂ آدم علیہ السلام در محل کعبہ سرشتہ اند بسبب آنکہ
پیدا کردن ہیکل عنصری آدم بشکل مستطیل منظور بود مادہ پیکر آدم را بوضع
مستطیل ساختہ درین محل انداختہ بودند پس ہر قدر حصۂ زمین کہ محل عجن طینت
بود کعبہ قرار یافت لہذا شکل زمین کعبہ بصورت مستطیل واقع گردید وجہ سوم
آنچہ ذکر کردہ است محمد بن عبد اللہ بن احمد ازرقی رحمۃ اللہ علیہ در تاریخ خود

قال حدثنی جدی عن سعید بن سالم عن عثمان ابن ساج قال اخبرنی محمد
ابن اسحاق بن احمد بن اسحاق بن نافع الخزاعی قال لما امر ابراہیم خلیل اللہ
تعالے ان یبنی البیت الحرام اقبل من ارمینیۃ علی البراق مع السکینۃ لہا
وجہ یتکلم وہی بعد ریح ہفافۃ و معہ ملک یدلہ علی موضع البیت حتی انتہی الی مکۃ
وبہا اسمعیل وہو یومئذ ابن عشرین سنۃ وقد توفیت امہ قبل ذلک ودفنت
فی موضع الحجر فقال یا اسماعیل ان اللہ تعالے قد امرنی ان ابنی لہ بیتاً
فقال لہ اسماعیل واین موضعہ قال فاشار لہ الملک الی موضع البیت قال تعالے

یحفر ان عن القواعد لیس معہا غیرہا فبلغ ابراہیم الاساس اساس آدم
الاول فحفر عن ربض فی البیت فوجد حجارۃ عظاماً ما تطیق الحجر منہا ثلثون رجلا
ثم بنی علی اساس آدم الاول وتطوقت السکینۃ کانہا حیۃ علی الاساس
الاول وقالت یا ابراہیم ابن علی فبنا علیہا فلذلک لایطوف بالبیت اعرابی
نافر ولا جبار الا رایت علیہ السکینۃ فبنا البیت وجعل طولہ فی السماء تسعۃ
اذرع وعرضہ فی الارض اثنین وثلاثین ذراعاً من الرکن الاسود الی الرکن الشامی
الذی عند الحجر من وجہہ وجعل عرض ما بین الرکن الشامی الی الرکن الغربی
الذی فیہ الحجر اثنین وعشرین ذراعا وجعل طول ظہرہا من الرکن الغربی الی
الرکن الیمانی احد وثلثین ذراعاً وجعل عرض شقہا الیمانی من الرکن الاسود
الی الرکن الیمانی عشرین ذراعا فلذلک سمیت الکعبۃ لانہا علی خلقۃ الکعب
قال وکذلک بنیان اساس آدم علیہ السلام الی اخر ما ذکر فذلک مرام اینکہ
چون آدم وکعبہ در اصل خلقت کمال مناسبت وارتباطہ دارند وہر دو خلفای
حضرت حق اند شکل کعبہ مکرمہ بنوعیکہ مذکور شدہ بمناسبت با شکل آدم علیہ السلام
صورت ارتسام بست آنا دریافتن سر نزول حجر اسود وحجر مقام با آدم علیہ السلام
وتخصیص اندراج حجر اسود بہ نفس بنای کعبہ ووضع حجر مقام خارج از کعبہ
پس موقوف ست بر تمہید بعضے مقدمات مقدمہ اول بدانکہ حجر مقام محل ومحل
منصب امامت ست کہ تعلق بخلیل دارد واز توابع خلت ست وتخصیص امامت

بذات حضرت خلیل از کلام بلاغت نظام خداوند جلیل ثابت و متحقق کما قال اللہ
تعالیٰ انی جاعلک للناس اماما مقدمۂ دوم زانسانکہ حجر مقام را اضافتیست
باذات حضرت خلیل ہمچنان حجر اسود را نسبتیست باذات حبیب جلیل
زیراکہ حجر اسود مظہر آثار محبوبیت ست چنانچہ حکم تقبیلش را ہمین دلیل
برین مدعا میتوان گفت چہ ہویداست کہ از تقبیل اظہار محبت و قضای
حق شوق محبوب مطلوب می باشد و چون مرتبہ محبوبیت از مخصوصات
آنحضرت علیہ الصلوات والتسلیمات ست و حجر اسود را یا علاوہ آن ہر کرا
حصۂ از صفت محبوبیت رسیدہ بطفیل آنحضرت علیہ الصلوۃ والتسلیمات روزی
گردیدہ است پس کمال مناسبت حجر اسود باذات ذات البرکات آنحضرت
علیہ الصلوۃ والتسلیمات ثابت و ازینجاست کہ چنانکہ حجر اسود آخر اجزای بنای
بیت و متمم وبیست واشرف ست از جملہ اجزای وی و اتمام بنای کعبہ برہمین
حجر گردیدہ است ہمچنان ذات آنسرور آخر افراد انبیا و خاتم آنہاست اعز
واشرف ست از جملہ افراد انبیا و تکمیل و تتمیم ایوان عالی شان رسالت نبوت
گردیدہ است مگر از ذات ذات البرکاتش پس نسبتی کہ حجر را با بنای کعبہ کریمہ ست
ہمان نسبت ذات آنحضرت را با قصر رسالت و ایوان نبوت ثابت و متحقق
لہذا فرمودانا اللبنۃ الآخرۃ و چنانکہ حجر مقام با آثار و برکات اقدام ابراہیم
علیہ السلام خصوصیتی تمام دارد و سبب خصوصیت مقام با اقدام آنست

که حجر مقام محل وحمل ست مر منصب امامت را یعنی جای استادن بتقدیم
وتقدم عبادات حضرت رب العالمین ودگر خدمات متعلقه دین متین ست
لهذا مختص گردید بظهور برکات وآثار اقدام ومسمی گشت باسم مقام همچنین حجر اسود
را با آثار وبرکات دست مبارک آنسرور اختصاصی تمامتر می باشد وازین ست
که وضع ونصب این حجر بدست مبارک آنسرور واقع گردید وسبب خصوصیت
این حجر با ایادی آنست که این حجر از مظاهر محبت ومحبوبیت ست واظهار محبت
ومحبوبیت را با ایادی اختصاصی داده بنای رابطه تحابب برایادی نهاده اند
وازین ست که فرموده اند الحب یعرف بالید سر سنت گردیدن رسم مصافحه نیز
ازینجا می توان دریافت مقدمه سوم اگرچه کعبه معظمه خلیفة الله است ومظهر
جمله اسماء وصفات را اما جزء اعظم ومقصد اتم در کعبه ظهور صفت محبوبیت ست
زیراکه مدار عبادت بر معرفت بوده وبدون آن هرگز صورت نه بندد وازین
جاست که سجده ارواح بعد خطاب الست بربکم واقع شد ومعرفت متفرع باشد
بر محبت احببت ان اعرف فخلقت الخلق وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون نیکو دلالت دارد برین معنی پس چون اصل معرفت وعبادت
محبت ومحبوبیت ست که از خصائص ذاتیه حبیب ست علیه الصلوٰة والسلام
لهذا صفت محبوبیت که بکعبه رسیده باآنکه بحجر اسود که جزء اعظم کعبه مکرم ست
حاصل گردیده بطفیل آنحضرت باشد علیه الصلوٰة والسلام وهرگاه صفت محبوبیت

جزو اعظم و مکمل اتم کعبه است و حقیقت کعبه بمنتهای نقطه عروج خود نرسیده است
مگر بحصول این صفت پس همانا که تکمیل و تتمیم و کمال تجبیل و تفخیم کعبه بطفیل ذات
ذات البرکات حضرت حبیب علیه الصلوة والتسلیمات جلوه ظهور گرفته است
وضع حجر بدست مبارک آنسرور وختم بنای کعبه بدان حجر که اشرف اجزای
ویست و مظهر ست مر صفت محبوبیت را که مکمل حقیقت کعبه مکرمه است اشارتی
لطیف باینمعنی که گفته شد مقدمه چهارم منصب امامت از توابع کعبه مکرمه است
و خادم ست مر کعبه را چه تزئین محراب طاعت و معمور داشتن آن بعبادت
و تقدم باقدام خیر و سعادت کار امام باشد ازین ست که حجر مقام در خدمت
تعمیر کعبه شریک ابراهیم علیه السلام بود و چون اینهمه دریافتی پس بشنو که چون
هبوط آدم علیه السلام از بهشت برین بطرف زمین واقع شد جمله خلفای
ارض را همراه آدم فرود آوردند یعنی انوار سائر انبیا و خلفا با آدم علیه السلام
همان روز از آسمان نزول فرمود پس برای بنانهادن صورت بیتی که کعبه
که از اعاظم خلفاست و با آدم علیه السلام هم بسبب اشتراک در منصب خلافت
و هم بسبب آنکه کعبه محل عجن طینت آدم ست و آدم باعث تخلیق کعبه کمال
مناسبت و اختصاص دارد حجر اسود را که اشرف اجزای بنای کعبه و مظهر صفت
محبوبیت ست و بمنزله قلب و روح کعبه است نیز همراه آدم علیه السلام نازل
فرمودند و سر نهادن صفت محبوبیت در حجر اسود آن بوده که چون حقیقت

کعبه مظهر جمله اسما و صفات آمد و اعظم و اتم جمله صفات کعبه ظهور محبوبیت
واقع شد لهذا خواستند که آنچنان جزئی در صورت بنای کعبه داخل کنند
که اختصاصی بمظهریت آن صفت اعظم و جزء اتم داشته باشد تا دلالت کند
بر مقصود اتم و جزء اعظم بودن صفت محبوبیت و قصّاد و زوار بیت معنوی
را به تقبیل آن جزء ظاهری هویدا سازند و تقاضای حق شوق پردازند
و نیز حجر مقام را که محل و محل منصب امامت و از توابع کعبه مکرمه است همراه
حجر اسود نازل فرمودند پس آنجا که نور حبیب و خلیل همراه آدم نزول فرمود
حجر اسود و حجر مقام که تعلق و مناسبت بآن هر دو حضرات داشته است
و از مظاهر و آثار خلت و محبوبیت ست نیز همراه بودند تا ارتباط وجود مبنی
بآن هر دو صورت بندد و خلعت ظهور و کسوت بروز بکعبه مکرمه بخشیده آید
حجر مقام بمنزله علت فاعلی بیت معظم ست اما حجر اسود پس اگرچه بظاهر
از علل مادیه است لیکن بحکم علت صوری و علت غائیش هم میتوان گفت
زیرا که حجر اسود چون مظهر محبوبیت ست و صفت محبوبیت مدار اعظم و مقصد اتم
وجود کعبه است باینمعنی بحکم علت غائی بودنش هم مسلم و چون اتمام صورت مبنی
کعبه و عروض آن صورت نشده است مگر بحجر اسود که آخر اجزای بنای بیت ست
باینمعنی اگر بحکم علت صوریش نیز انگارند بعید نباشد پس گویا نزول حجر اسود
و حجر مقام همراه آدم علیه السّلام بحکم نزول علل اربعه صورت مبنی کعبه بود

و ادخال حجر اسود در بنا و عدم ادخال حجر مقام بنا بر آنست که حجر مقام از علل غائیه
و بمنزلہ خدام ست بخلاف حجر اسود که داخل بحکم علت مادی و صوری هر دو ست
و بحکم علت غائی نیز واقع ست آری درون خلوت کده محبوبان و شاهان
دیگری را جا ندهند اما کسیکه خادم خاص و ملازم با اختصاص ست برای کار
و خدمت بیرون در نزدیکتر حاضر میباشد سہ شاه اندر قصر و من بیرون در
بسته ام هر دم بپے خدمت کمر ✣ و نیز ظاهر ست که محل امامت را خارج
از کعبه پیر متصل و مقابل آن واقع شدن می باید و ازین ست که فرموده اند
و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلےٰ من برای ابتداے غایت آید و چون
ابتدای غایت مستقبلان کعبه از محل امام بود که تقدم بالرتبه داشته است
لهذا حجر مقام که مظهر منصب امامت ست ابتداے غایت قرار یافت
فائده سابق مذکور شده که حجر مقام بسبب سیلی از جای خود جنبیده دور
افتاده بود لهذا حضرت فاروق رضی الله عنه جاے دیگر پس تر از جای
اوّل برای وی تجویز فرمودند سبب تجویز فرمودن محل دیگر برای وے
اول اینکه تا جای مطاف که پیر متصل کعبه واقع ست برای طائفین وسیع تر
گردد زیرا که بعد آنحضرت علیه الصلوٰة و السّلام بسبب زیادت ترقی اسلام کثرت
و از دحام در المقام یوماً فیوماً رو بازدیاد داشت تا آنکه بهمین ضرورت مسجد
حرم محترم و مسجد نبوی را صلے الله علیه و آله وسلم نیز بهنانتر کردند دوم اینکه

چون تا عهد آنحضرت منصب امامت متعلق بانبیای کرام علیهم السلام بود
و یکی بعد دیگرے متعهد آن همیفرمودند و بعد انقراض زمان نبوت این منصب
به نیابت انبیا مفوض اولیای امت هدی گشت ازانجاکه اولیای اتباع انبیا
در رتبه آنها پستر از رتبه انبیاست لهذا منصب امامت را ازین هم پستر نهادند

الفصل الثالث فی حقیقة الکعبة واسرارها

بدانکه کعبه را صورتی ست و حقیقتی و چنانکه صورت کعبه مسجود الیه صور و اجسام ست
همچنان حقیقتش مسجود الیه است مر حقائق و جانها را لهذا کعبه حقیقی و کعبه جان
گویندش و محققان فرموده اند که کعبه اعجوبه ایست درین عالم که بظاهر صورت
ازین عالم ست و حقیقتش از عالم دیگرست و نیز فرموده اند که حقیقت کعبه ربانی
عبارت از ظهور سرادقات عظمت و کبریای ذات اوست سبحانه و سالک
که بدینجا رسد عظمت و کبریائی او سبحانه مشهود وی میگردد و هیبتی بر باطن غلبه
می کند صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان معنی سورة الم نشرح به نشین دوازدهم
فرموده است قوله دلنشین دوازدهم محبوب نازنینی ما جبینی بلکه کعبه مثالی
که تجلی جمال الهی بدان اورا آشیانه خود ساخته و طور مثالی که انوار حسن ازلی
بران تافته شان محبوبیت الهی در وجلوه گر شد صید دلها بجاذبه محبت میکند
و هزاران عاشق حسن ازلی دیوانه وار بی توقع منفعتی و استفادهٔ کمالے
از دور دست بجاذبه کمند او دویده می آیند و بر آستانه او سجده میکنند و مشتاق

لمعۂ از جمال او بیند انتہی بالجملہ حقیقت کعبہ عبارتست از شان جامعۂ الٰہیہ
کہ ظاہر شدہ است درین بیت و صورت ظاہر این بیت مظہر آن حقیقت ست
و آن حقیقت را باین صورت تعلقے ست خاص مثل تعلق جان بجسم و حال
بمحل و صفت بموصوف و اگر عقل تو بفہم اینمعنی کوتاہی ورزد و بگوید کہ چیزیرا
کہ ماہیتش جز سقف و جدار و لبن و احجار بنظر نگزرد چنین حقیقتے بودن چسان
تسلیم میتوان کرد بمثالی ہین خاطر نشین تو سازیم و آن تمثیل قلب ست کہ ظاہر
جز مضغہ نبود و حقیقتش انچہ نیزد جملہ عقلا و حکما ثابت و متحقق ست بیرون ست
ازانکہ بشرح و بیان درگنجد و قد ذکروا فی الکتب اعلم ان للقلب معنیان احدہما
اللحم الصنوبری المودع فی الجانب الایسر من الصدر و ہذا القلب یکون للبہائم
ایضا بل للمیت ایضا و ثانیہما لطیفۃ ربانیۃ روحانیۃ لہا تعلق بالقلب الجسمانی
کتعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات و ہی حقیقۃ الانسان
و ہذا ہو المراد من القلب حیث وقع فی القرآن و السنۃ و قد یذکرون القلب
و یریدون بہ النفس و یذکرون و یریدون بہ الروح معنی اول بیان صورت
قلب ست و معنی ثانی بیان حقیقت وی امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ در کتاب
احیاء العلوم در بیان علاقۂ لطیفۂ ربانی با لحم صنوبری فرمودہ است و لہا
علاقۃ مع القلب الجسمانی و قد تحیرت عقول اکثر الخلق فی ادراک وجہ علاقتہ
فان تعلقہ بہ یضاہی تعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات

او تعلق المستعمل للآلة بالآلة او تعلق المتمکن بالمکان و شرح ذلک مما لا تتوفاه المعنیین
احدهما انه متعلق بعلوم المکاشفة ولیس غرضنا من هذا الکتاب الا علوم المعاملة
والثانی ان تحقیقه یستدعی افشاء سر الروح و ذلک مما لم یتکلم فیه رسول الله
صلی الله علیه وسلم فلیس لغیره ان یتکلم فیه انتهی مولانا جامی قدس سره السامی
در بیان حقیقت قلب بشرح فصوص میفرماید القلب حقیقة جامعة بین الحقائق
الجسمانیة والقوی المزاجیة وبین الحقائق الروحانیة والخصائص النفسانیة
انتهی و فی مخزن الاسرار لمولانا نظامی رحمة الله علیه شعر

چون ملک العرش جهان آفرید	مملکت صورت و جان آفرید
داد به ترکیب کرم ریزشے	صورت و جان را بهم آمیزشے
زین دو بهم اغوش دل آمد پدید	آن خلفے کو بخلافت رسید
دل که بر و خطبه سلطانے ست	اکدش روحانے و جسمانی ست
نور او میت ز سهیل دل ست	صورت و جان هر دو طفیل دل ست

و لبعض البلغاء فی تشبیه نسبة اللحم الصنوبری الی القلب الحقیقی

نیست این پیکر مخروطے دل ❊ بلکه هست این قفس طوطے دل

خلاصه اینکه جان از عالم امر ست و جسم از عالم خلق قال الله تعالیٰ الا له
الخلق والامر اما دل پس برزخی ست مابین آن هر دو این طلسم نیرنگے
و اسطة العقد میان رنگ و بیرنگی واقع شده لهذا حقیقت کعبه را با حقیقت

قلب تشابهی ست تمام و تماثلی ست ما لا کلام بنا بران قلب را کعبہ نسبت دهند و خانه خدای یگانه گویند معنی لا یسعنی ارضی و لا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن و قلب المومن عرش اللہ تعالے را ازینجا میباید فهمید حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی روح اللہ تعالی روحہ جائی در بیان حقیقت قلب چنین فرموده است ارباب ولایت قلب گویند و مراد حقیقت جامعه انسانی دارند که از عالم امرست و بلسان نبوت علی صاحبها الصلوۃ والسلام قلب عبارت از مضغه است که بصلاح آن صلاح جسد مربوطست و بفساد آن فساد جسد منوط کما ورد فی الحدیث ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا اصلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب و نیز حضرت ایشان قدس سره در بیان کمالات مضغه میفرمایند ای برادر این مضغه را پرچه گوشت لا یعبأ به خیال نکنی که آن جوهر نفیسی ست که خزائن و اسرار عالم خلق در وی مخزون گشته است و دفائن و خفایای عالم امر در وی مدفون شده باز یادتی معاملات خاصه که بهیئت وحدانی او منوطست اولا اجزای عشره را به تصفیه و تزکیه و به جذبه و سلوک و بفنا و بقا مزکی و مطهر ساخته اند و از دنس تعلقات ماسوا آزاد گردانیده اند مثلاً قلب را از تقلب گذرانیده به تمکین رسانیده اند و نفس را از امارگی باطمینان آورده اند و جزء ناری را از سرکشی و نافرمانی باز داشته اند و خاک را از پستی و پست فطرتی ارتفاع داده علی هذا القیاس جمیع اجزای او را از افراط و تفریط بحد

اعتدال و توسیط آورده اند بعد از ان بمحض فضل و کرم این اجزا را ترکیب داده شخص معین ساخته اند و انسان کامل گردانیده قلب آن شخص را که خلاصه است و مرکز وجود او بمضغه تعبیر فرموده اند اینست حقیقت مضغه که باندازه عبارت در گفت آمده است و الامر الی الله سبحانه انتهی عبارته رضی الله عنه راقم گوید حقیقت مضغه قلب انسانی که آنرا مقیس علیه کعبه ربانی گفتیم چنین ست که آن گوهر نورانی و قندیل عرش رحمانی در خزانه و نهانخانه وجودت موجود و تو آن را بیش از گوشت پارهٔ نشناسی پس اگر صورت کعبه ربانی را بیش از آب و گل وجدار و احجار نشناخته باشی عجبی نبود چه هرگاه انچه بوجود تست و تو آنرا اندانی بحقیقت چیزی که خارج از وجود تست رسیدن کی می توانی راست گفته اند بیت تو بر اوج فلک چه دانی چیست + که ندانی که در سرای تو کیست + الحق آنانکه بحقیقت مضغه قلب سیده اند از حقیقت کعبه نیز نیکو آگاه گردیده اند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم حافظ شیراز فرماید بیت هر که شد محرم دل در حرم یار بماند + وانکه این کار ندانست در انکار بماند + پس هر که حقیقت اعجوبه قلب در پی منکر اعجوبه حقیقت کعبه نخواهد گردید و قائل خواهد بود بوجود چیزی که صورتش جز خاک و خون یا آب گل نبود و حقیقتش بمرتبهٔ رسیده باشد که آن مرتبه فوق جمیع مراتب ست آری صورت اکسیر خاک ست اما حقیقتش خود از حقیقت زر هزار درجه بهتر ست پس وجود کعبه مکرمه گو بظاهر همه خاک ست اما حقیقت آن

خاک اکسیر یست که مس وجود ساجدان و عابدان بادنی تاثیر آن خاک زر پاک بر می آید و او ساخ و الواث شرک و کفر و غش معاصی را از زر قلب ارباب نفاق وریا خوش می رباید **فائده** بدانکه مقصود از خلق موجودات معرفت ذات وصفات حضرت خالق کائنات صانع ممکنات است کما ورد کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لهذا هر جزئی از اجزای عالم را مظهر صفتی وشانی و مخبر سراغی ونشانی ازان بیچون وچگون وبی شبه ونمون ساخته و هر فردی را از افراد کائنات مرات صفتی از صفات خلق فرموده اند واز عالم شهادت بطرف غیب وغیب الغیب بدینوجه راهی نموده پس این عالم زنگارنگ باغی ست رنگ و بوی جداگانه هر گلی ازان براه معرفت حضرت خلاق یگانه چراغی **س** هر انچه آفریدست بیننده را ✤ نشان میدهد آفریننده را ✤ ففی کل شئی له آیة ✤ تدل علی انه واحد ✤ وچون آرایش این باغ باتمام رسید ازانهمه گلهای زنگارنگ گلدسته ساختند که انچه در تمام گلهای آن گلستان بیحد و پایان از شمائم والوان بنهاده اند باین گلدسته که مجموعه جامعه است نیز المونه جی ازان داده اند وآن گلدسته حقیقت انسانست که مظهر اتم وآئینه جمال وجلال ست وجامعیت جمله اسما وصفات حضرت ذات دارد معنی ان اللہ خلق آدم علی صورته وانی جاعل فی الارض خلیفة ونیز معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه را ازینجا باید دریافت پس انسان مظهر ومرأت ومربوب اسم الذات ست که مفسر میگردد بالذات الواجب المستجمع لجمیع

صفات الکمالات و این اسم ذات رب حقیقت انسانیه واقع شده است
و از ین ست که شرف معرفت و مشاهده حضرت حق بوجه کامل یعنی با جمیع اسما
و صفات و نیز تسبیح حضرت حق بجمیع اسما و صفات مختص بانسان آمد و دیگر مخلوقات
ازان ناقص خط افتاده اند معرفت و مشاهده و تسبیح هر مخلوقی از مخلوقات دیگر نباشد
مگر در اسمی که رب وست و صفتی که ظاهر باشد در وی و نیز ملائکه بصفات و اسمای
تنزیه مختص شده اند و حیوانات بصفات و اسمای تشبیه و انسان جامع ست
مر ابجمله را لهذا به تشریف خلافت کبری مشرف و ممتاز گردید و بمرتبه الانسان
سری و انا سره رسید پس انچه در کل عالم از سلطنت و حکومت و ملک و ملکوت
و عرش و فرش و اشجار و انهار و جبال و اطلال و کواکب و افلاک و سمک و سماک
و نقیر و قطمیر و قلیل و کثیر بخشاده اند حصه و نظیری ازان تنها بانسان نیز داده اند
چنانچه روح بادشاه و عقل وزیر و قهر و رحم بدان و نیکان ملک و سپاه بادشاه
و همچنین حلم و حیا و حسد و بغض و دیگر صفات حسنه و سیئه ملائکه و اجنه و شیاطین
و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعه سیاره و استخوان کوه
و موی نبات و رگها انهار و علی هذا القیاس دیگر صفات و آثار انچه در تمام عالم
پیدا است نمونه ازان تنها در ذات انسان هویدا است لهذا انسان را عالم
صغیر و انسان صغیر و دیگر جمله کائنات را انسان کبیر و عالم کبیر گویند قال الله
تبارک و تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق صاحب

صاحب جواہر الحقائق گوید ہرگاہ النفس را بحرف فی بر آفاق عطف کردند گنجایش توزیع نماند بلکہ دال ست برانکہ ہرچہ در آفاق ست در النفس نیز ہست چنانکہ گوئی این مسائل در ہدایہ است و در کنز ست یعنی اینہمہ مسائل در ہر دو ست بخلاف آنکہ گوئی در ہدایہ و کنز ست یعنی بعضی در ہدایہ وبعضی در کنز ست قال القیصری فی شرح الفصوص ویؤید ما ذکرنا ای ان العالم ہو صورۃ الحقیقۃ الانسانیۃ قول امیر المومنین ولی اللہ فی الارضین قطب الموحدین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ فی خطبۃ کان یخطبہا للناس انا نقطۃ باء بسم اللہ انا جنب اللہ الذی فرطتم فیہ وانا القلم وانا اللوح المحفوظ وانا العرش وانا الکرسی وانا السموات السبع والارضون الی ان صحا فی اثناء الخطبۃ وارتفع عنہ حکم تجلی الوحدۃ ورجع الی عالم البشریۃ وتجلی لہ الحق بحکم الکثرۃ فشرع معتذرا واقر بعبودیتہ وضعفہ وانقیاد تحت احکام الاسماء الالٰہیۃ ولذلک قیل الانسان الکامل لا بدان یسری فی جمیع الموجودات کسریان الحق فیہا انتہی صاحب تفسیر عزیزی فرماید پرورش او تعالیٰ ہرچند عام ست بجمیع مخلوقات لیکن ترتیبی کہ مردمان را واقع ست در ہیچ مخلوق صورت نبستہ زیراکہ وجود انسان نمونۂ عالم ست پس گویا مختصریست جامع در حضرت الٰہیہ وخلاصۂ عالم تفصیلش آنکہ وجود وحیات وعلم وارادہ وقدرت وشنوائی وبینائی وگویائی ہمہ پرتو صفات حضرت الوہیت ست وحرارت وبرودت ورطوبت ویبوست ہمہ بدل از عناصر اربعہ اند ووجود او بسبب ترکیب مشابہت بمعادن دارد وبسبب غذا

وتولید مشابه نبات ست وبسبب حس وتخییل وتوہم وتلذذ وتعلم مثل حیوانست واز اقسام حیوان بہریکی مشابہت پیدا کردہ پس در وقت جرأت وغضب چون سبع درندہ است ودر وقت شہوت وحرص چون بہیمہ چرندہ ودر مکر وحیل واغوا وبرہم زدن نظام صالحان مثل شیطان ست ودر معرفت وطاعت وعصمت فرشتہ ایست مقرب وبسبب اجتماع حکمتہا دروی مانند لوح محفوظ ست وبسبب آنکہ تبا ثیر او صور اشیا در قلوب تلامذہ ومسترشدین ثبوت واستقرار پیدا میکند مانند قلم اعلی ست بالجملہ نقصانی کہ آدمی در حالت نطفیت دارد وکمالی کہ بعد از بلوغ مرتبۂ خاتمیت علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام نصیب وشدہ است ہردو را قیاس باید کرد وربوبیت او تعالی را تماشا باید نمود

انتہی قال المحقق الدوانی فی حاشیۃ الرسالۃ الزوراان النشاۃ الانسانیۃ مظہر

جمیع الاسماء والصفات اذ قد اجتمع فیہا جمیع الحقائق من المجردات والمادیات و

واللطائف والکثائف الی غیر ذلک من التفاصیل التی یفرض لھا مثبوا آیات

الافاق والانفس فہوالمنوذج جمیع العالم ولذلک سمی بالعالم الصغیر وچون دریافتی کہ عالم صورت حقیقت انسانیہ ست وانسان مجمل ست وعالم مفصل پس بدانکہ قلب در انسان صغیر بر مثال کعبہ است در انسان کبیر وکعبہ در انسان کبیر بر مثال قلب ست در انسان صغیر زیرا کہ بہریکے ازین دو انسان قلبی نہادہ اند وبہریکے ازین دو عالم قبلہ دادہ اند یعنی بہریکے ازین ہر دو قبلہ ایست

و آن قلب و بیت کعبہ قلب انسان کبیر ست و قلب کعبہ عالم صغیر و ازینجاست
کہ حضرات محققین فرمودہ اند کہ چنانکہ انسان مظہر ذات با اسما و صفات ست
ہمچنان کعبہ نیز مظہر ذات با اسما و صفات ست یعنی حقیقت انسان کہ عبارت
از قلب و بیت با حقیقت کعبہ مکرمہ جنسیت و اتحاد دارد و از یک عالم ست و مؤید
ہمین معنی ست آنچہ صاحب فتح العزیز قدس سرہ در بیان تخصیص کعبہ و بیت المعمور
با آدم و ابراہیم و آنسرور علیہم الصلوٰۃ و السّلام میفرماید محققان گفتہ اند کہ
مقام حضرت آدم مقام قلب بود و احکام لطیفہ قلب بر ایشان غالب و
بیت المعمور بمثال قلب ست در شخص اکبر لہذا موافق بعضے روایات در آسمان
چہارم جا دارد کہ وسط عالم کبیر ست پس فرمودن حضرت آدم را بطواف آن
بیت و ساختن بنیاد برای او صورت دوران ایشان بر تکمیل لطیفۂ قلب بود
کہ باین رنگ ظہور نمود و در عہد حضرت ادریس لطیفۂ عقل بر روی کار آمد
و احکام او غالب گشت و در عہد حضرت نوح لطیفہ روح استیلا نمود لہذا طواف
بیت المعمور و مناسک اینخانہ رو باختفا آورد چون حضرت ابراہیم باز متوجہ اصلاح
این لطیفہ شدند و احکام او را غالب ساختند در عہد ایشان احکام حج و اقامت
مناسک کہ ہمہ از جوش محبت و شوق و دیگر صفات قلبی نشان میدہد بتشییع
تمام جلوہ فرمود انتہے مناسب ہمین مقام حکایتے از مثنوی مولانا روم
علیہ رحمۃ الحی القیوم بیاد آمد بسبیل انتخاب درج کتاب میگردد

سوی مکه شیخ امت بایزید　　از برای حج و عمره میدوید
او بهر شهری که رفتی از نخست　　مر عزیزی را بکردی بازجست
گرد میگشتی که اندر شهر کیست　　کو بر ارکان بصیرت متکیست
گفت حق کاندر سفر هر جا روی　　باید اول طالب مردی شوی
قصد گنجی کن که این سود و زیان　　در تبع آید تو آنرا فرع دان
قصد کعبه کن چو وقت حج بود ✣　　چونکه رفتی مکه هم دیده شود
قصد در معراج دید دوست بود　　در تبع عرش و ملائک هم نمود
بایزید اندر سفر جستی بسی ✣　　تا بیابد خضر وقت خود کسی
دید پیری با قدی همچون هلال　　دید در وی فر و گفتار رجال
بایزید او را چو از اقطاب یافت　　مسکنت بنمود و در خدمت شتافت
پیش او بنشست می‌پرسید حال　　یافتش درویش و هم صاحب عیال
گفت عزم تو کجا ای بایزید　　رخت غربت را کجا خواهی کشید
گفت قصد کعبه دارم از وله　　گفت هین با خود چه داری زاد ره
گفت دارم از درم نقره دویست　　نک ببسته سخت بر گوشه ردیست
گفت طوفی کن بگردم هفت بار　　وین نکوتر از طواف حج شمار
وان درمها پیش من نه ای جواد　　دانکه حج کردی و حاصل شد مراد
عمره کردی عمر باقی یافتی　　صاف گشتی بر صفا بشتافتی

حق آن حقے کہ جان بخشیدہ است | کو مرا بر بیت خود بگزیدہ است
کعبہ ہر چندے کہ خانۂ بر اوست | خلقت من نیز خانۂ سر اوست
چون مرا دیدی خدا را دیدۂ | گرد کعبہ صدق بر گردیدۂ
خدمت من طاعت و حمد خداست | تا نہ پنداری کہ حق از من جداست
چشم نیکو باز کن در من نگر | تا بہ بینے نور حق اندر بشر
بایزید ا کعبہ را در یافتے | صد بہا و عز و صد فر یافتے
بایزید آن نکتہا را ہوش کرد | ہمچو زرین حلقہ اش در گوش کرد
آمد از وی بایزید اندر مزید | منتہے در منتہا آخر رسید

بالجملہ چون در ہر یکے از عوالم صغیر و کبیر قبلہ ایست و آن قلب و بیت
لہذا حقیقت قلبین و قبلتین بیک نہج آفریدہ شدہ یعنی قلب و قبلہ
ہر دو مظہر ذات با اسما و صفات واقع ست و مرایای ظہور جامعیت اسما
و شیون و صفات حضرت ذات دارد و بحیثیت این جامعیت برزخ واقع
میان امر و خلق و ظاہر و باطن و غیب و شہادت و رنگ و بیرنگے
و دنیا و آخرت حاصل آنکہ قبلہ عبارت از جزئی ست از عالم ناسوت
کہ اشرف و افضل سائر اجزای وی باشد بسبب قابلیت و اتصاف
و مناسبتش بعالم جبروت و لاہوت و صفات و تجلیات آن ہر دو
فائدہ واضح باد کہ ہرگاہ مبین شدہ کہ انچہ در عالم کبیر ست در عالم صغیر ست

لهذا عالم کبیر مسمی بانسان کبیر گشت پس معلوم گردید که پیش از تحقق بتعین
صورت آدم هیچ خلل و نقصانی در عالم نبود و انسان کبیر مرتبهٔ مظهریت جمله
اسماو شیون و صفات حاصل داشت چون برین تقدیر هر سائل قائل را
از رش سوال بدینمنوالست که درحالیکه خود انسان کبیر متکفل عهدهٔ خلافت
گردیده و بمرتبهٔ مظهریت جملهٔ اسما و شیون و صفات رسیده حاجت تخلیق آدم
برای عطای خلافت اتم هیچ بنظر درنمی آمد چه پیدا است که بدون وجود آدم
هم این منصب عالی خالی نبوده پس بچه سبب آدم را خاصةً برای این کار
خلق فرموده اند علاوه برین سبب چیست که از جملهٔ انواع مخلوقات که در عالم است
صرف یکذات انسان مخصوص باین رتبهٔ علیه گردید دیگر هیچ نوعی از انواع
مخلوقات باین حد و مرتبه نرسید جواب این سوال نیز بقلم حقائق رقم سپردن
لازم افتاد مخفی مباد که هرچند خلل و نقصانے در عالم کبیر پیش از تعین صورت
عالم صغیر حساً نبود اما معنےً و حکماً خلل و نقصان واضح و عیان میشد زیرا که چون
بحکم احببت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدای بود و کمال پیدای
بر ظهور حقیقت ذات اجمالاً و تفصیلاً موقوف بوده و مظهر آن حقیقت جمعیت
کماهی جز بین صورت عنصری انسانی نافتاده است آری آنچه در انتشار عالم است
در انتشار انسان ست و در انتشار انسان و چیزیست که در عالم نیست یکی آنکه
هریک از شیون و صفات الهیه در مرتبهٔ انسان کامل برنگ همه و احکام

ہمہ منصبغ گشتہ است مضاہیا للشان الکلی الذی ہو التعین دیگر آنکہ شیون وصفات در مرتبہ جمعیت الہیہ مجمل ست بالقوۃ و در مظاہر متفرقہ عالم مفصل است و بالفعل و نشاء انسان جامع بین الاجمال والتفصیل والقوۃ والفعل است زیراکہ ہمہ در وی دفعۃً مجمل ست و بالقوۃ و علی سبیل التدریج مفصل ست و بالفعل کذا فی جواہر الحقائق لہذا مولانا عزیز الدین عبد السلام مقدسی علیہ الرحمۃ میفرماید اعلم ان الکون نسخۃ منک لا انک نسخۃ من الکون لان فیک ما فی الکون وتزید علی ما فی الکون بما خصک بہ من معارفہ وحکمہ وسرائرہ وانوارہ وتجلیاتہ ومنازلاتہ کما ان الفیل وان کبر نسخۃ فی البعوضۃ وان صغر لان فیہا ما فی الفیل من جمیع اجزاء جوارحہ وتزید علیہ باجنحتہا انتہی قال امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ شعر دوائک فیک وما تشعر ✣ ودائک منک وما تبصر ✣ وتزعم انک جرم صغیر ✣ وفیک انطوی العالم الاکبر ✣ وانت الکتاب المبین الذی ✣ باحرفہ یظہر المضمر ✣ صاحب جواہر الحقائق گفتہ مقصود کلی از آفرینش عالم دانش و بینش بنی آدم ست و عالم را چون بسبب حکمت و مصلحت عظیم کلی ایجاد عالم بر تعین انصورت عنصری تقدیم کردند قبلہ آن توجہ ایجادی انصورت انسانی بود از جہت آنکہ مقصد و مقصود او بود فان الانسان الکامل ہو الاول بالقصد لما جعلہ اللہ سبحانہ العین المقصودۃ والعلۃ الغائیۃ لایجاد العالم ومن شان العلۃ الغائیۃ التقدم

فی العلم والارادہ کما من شانہ التاخر فی الوجود فان اول ما وجد بالوجود العینی
ہو القلم الاعلے ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظیم ثم الکرسی الکریم ثم العناصر
ثم السموات السبع ثم المولدات ثم الانسان فانہ منتہے تلک الاثار و مجمعہا
نشانند درخت تا نخست ملاحظہ میوہ نکند درخت نشانند و تا ساق درخت
بلند نشود و شاخہا نجہانند و برگہا بیرون نہ آرد شگوفہ نکند پس میوہ در مرتبہ
علم بر ہمہا مقدم ست و در مرتبۂ وجود از ہمہا متاخر و بر ہمین قیاس ست
نسبت بنی آدم با سائر اجزاے عالم انتہی وقال صاحب النقد النصوص
ومن شان الحکم الالہی انہ ما سوے جسدا ولا عدل مزاجا الا وکملہ بنفخ الروح
فیہ فانبعث انبعاثا ارادیا الی تکمیل جسد العالم وجعل روحا ای روح العالم
وسرہ المطلوب منہ آدم وحیث لم یکن ہذا الحکم مختصا بآدم ابی البشر علیہ السلام
بل یشارکہ فیہ اولادہ الکاملون عمم الحکم وقال اعنے آدم وجود العالم الانسانی
ای الحقیقۃ النوعیۃ الانسانیۃ الکمالیۃ الموجودۃ فی ضمن ای فرد کان من افرادہا
انتہی پس انسان بمرتبہ روح ست و عالم بمرتبۂ جسم وشرافت انسان در رتبہ
از عالم شرافت جان بر جسم و مقصود بر مبادی و خلیفہ بر مستخلف علیہ است
و دیگر وجہ شرف آدم بر عالم آنست کہ حقیقت آدم بحسب مرتبۂ خلافت
تربیت میکند ہمہ عالم را و مدد میدہد مظاہر جمیع اسما و صفات را حتی کہ شیطان
کہ مظہر اسم مضل ست ہم تربیت از حقیقت آدم مییابد ازینجا وارد ست

درقرآن عظیم فلا تلوموني ولوموا انفسکم ومحققان فرموده اند که حق تعالے
درآئینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند وعکس انوار تجلیات
از آئینه دل او بر عالم فائض میگردد وبوصول آن فیض عالم باقی می ماند
وتا این کامل در عالم باقیست استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه ورحمیه رحمانیه
ورحیمیه را بواسطه اسماء وصفاتی که این موجودات مظاهر ومحل استوای اوست
پس عالم بدین استمداد وفیضان وتجلیات محفوظ می ماند مادام که این انسان
کامل دروی هست پس هیچ معنی از معانی از باطن بظاهر بیرون نه آید مگر بحکم او
وهیچ چیز از ظاهر بباطن درنیاید مگر بامر او اگرچه این کامل درحال غلبه بشریت
نداند فهو البرزخ بین البحرین والحاجز بین العالمین والیه الاشارة بقوله
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان کذا فی جواهر الحقائق وصاحب
فتح العزیز نور الله مضجعه دربیان سر تخصیص خلافت عالم باآدم چنین داد
تحقیق وتدقیق داده است قوله بالجمله آدمی را که باین شرافت ممتاز ساختند
وجمیع ما فی الارض را برای او آفریدند وهفت آسمانرا برای کاربار او درست
ساختند از انست که او جامع هردو اسرارست اسرار خدای واسرار عالم
وقابل خلافت او تعالی ست بر جمیع عالمیان زیرا که حق تعالے مخلوقات
گوناگون را پیدا کرده است از علویات وسفلیات وباوجود خالقیت ومالکیت
که دارد بجهت کمال بی احتیاجی هیچ چیز از اشیای عالم منتفع نیست زیرا که

انتفاع را بهر چیز که فرض کنیم احتیاج باآن چیز لازم ست و او تعالی بوجهی
از وجوه با و بچیزی از چیزها احتیاج ندارد زیرا که احتیاج منافی صمدیت او ست
پس لابد شد از مخلوقی که تخلق باخلاق الهی و اتصاف باوصاف او تعالے
و تنفیذ اوامر و نواهی او و سیاست مخلوقات دیگر و تدبیر امور آنها و حفظ
نظام آنها و مشغول کردن آنها بطاعت الهی از وسرانجام تواند شد و الا
اینهمه مخلوقات گوناگون معطل و بیکار مانند و حکمت منافی آنست پس باین
تدبیر گویا منافع جمیع مخلوقات را بواسطۂ این خلیفه استیفا نمودن منظور افتاد
چنانچه گوینده گفته است سه سر مدکه عندلیب ست پروای زر ندارد ٭
یارش گل ست و گل را گشت ز زر ضرورست ٭ و این خلیفه را واجب ست
که بعد از خلقت جمیع انواع پیدا شود تا استیفاے منافع جمیع مخلوقات از و
متصور گردد و مخلوقات دیگر مانند مصالح و اسباب خانگی که در کتخدائیت ضرور میباشد
قبل از وجود او مهیا گشته ملبسان استعداد خود تقاضای وجود این خلیفه نمایند
و بزبان حال آنها این مقال مترنم گردد حتی ترکب لناقة المسرجة و ان مخلوق
نیست مگر انسان زیرا که قبل از وجود او از ذوات الشعور و الارادة بیش
از دو قسم موجود نبوده ملائکه و جن ملائکه شایان آن نیستند که استیفای منافع
مخلوقات علوی و سفلے توانند نمود زیرا که از اکثر وجوه احتیاج مبرا و معرا
مخلوق شده اند و زن و فرزند و خورش و پوشش و لوازم این امور ایشان را

در کار نیست که شهوت و غضب ندارند و جن هر چند شهوت و غضب دارند
لیکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان غالب ست بحدی که هر چه را تخیل میکنند
آنرا حقیقت می پندارند مانند طفل نی سوار که خود را حقیقت اسپ سوار میداند
و چوب سواری خود را لوازم فرسیت ثابت میکند پس اگر جمیع مخلوقات را
در منافع آنها مصروف ساخته آید غیر از تخییل آن منافع از ایشان سرانجام
نخواهد شد و منظور نظر دقائق آن منافع ست بی کم و کاست و نیز از جنیان
تصرف ثابت مستقر دائمی که مصدر آثار ثابته دائمه تواند بود بجهت غلبه خیال
و تلون احوال و افعال آنها ممکن نیست چنانچه گفته اند نهاعد و هم علی حال تکون
بها کما تلون فی اثوابها الغول بلکه اگر نظر امعان کرده آید واضح گردد که مرتبه
جنیان نسبت بمرتبه آدمیان مانند مرتبه نقالان و بهروپیه هاست نسبت
بآن فرقه که قولاً و فعلاً و شکلاً و لباساً حکایت آنها میکنند و ظاهر ست که ع
لیس التکحل فی العینین کالکحل و نیز جنیانرا بسبب لطافت بنیه و قدرت نفوذ
در مضائق و مشام دقیقه و غلبه ناریت بر مزاج ارواح ایشان تخلق بجمیع
اخلاق الهی مثل صبر و حلم و رزانت نفس و مانند آن ممکن نیست و نه باکثر
مخلوقات مثل قلعه و حویلی و عمارت و اسلحه و مانند آن انتفاع و احتیاج ست
پس این فرقه نیز مانند ملائکه استیفاے منافع جمیع مخلوقات نمیتوانند کرد چنانچه
اتصاف بجمیع نعوت ربانیه و تخلق بجمیع اخلاق الهیه از ایشان نمی تواند میسر شد

پس از جمیع مخلوقات آدمی ست که متعین برای سزاواری این منصب گردیده
انتهی فائده چون دانستی که اصل مقصود از خلق عالم وجود آدم است
و هر انچه در عالم آفریده اند برای وی آفریده اند پس بدانکه کعبه مکرمه قلب
انسان کبیر ست و برای اکتساب فیوض الهی وجهت عبادت او سبحانه بودن
ساخته شده است غرض اصلی از خلق کعبه نیز انتفاع انسان صغیر ست که
آدم باشد پس قبله عالم صغیر که قلب ست و قبله عالم کبیر که کعبه است هر دو برای
انسان واسطه اکتساب فیوض الهی و ذریعه رجوع و عبادت او سبحانه واقع
شده اند لهذا حضور قلب و توجه بسمت قبله هر دو شرط عبادت آمد اگر عبادت
بوجهی گذارده شود که قلب بجای بود و قالب بجای مثمر فائده نگردد و اگر
بانحراف از قبله بجا آرد نیز سودی ندارد بلکه می باید که اول قلب را پیش خود
حاضر کند و متوجه گردد بطرف قلب و قالب را تابع قلب ساخته توجه بطرف
قبله نماید پس فیضان الهی که بقبله عالم کبیر یعنی کعبه مکرمه رسیده است بقبله
عالم صغیر یعنی قلب مستقبل در آید و از قلب او بطرف جمله لطائف و سائر اعضا
و قوای جسمانی و روحانی او سرایت نماید یعنی جمله وجود او را در انوار
فیوض در گیرد چون حقیقت دل و حقیقت کعبه از یک جنس ست لهذا قلب
بتقابل قبله منعکس میگردد از تجلیات انوار یکه بکعبه رسیده و کعبه بآن متجلی
گردیده است مانند آئینه که در پیش آئینه گذارند و صورتیکه دران بود

درین منعکس گردد و اگر قلب حاضر نباشد و روی توجهش بطرف دیگر بود نه بجهت
کعبه که مجلی ظهور رب کعبه است مشابه باشد که پشت آئینه را مقابل چیزی بدارند
و هیچ صورتی و اثری دران ظاهر نگردد و ازین ست که توجه بقلب
شرطی اعظم و ضرورتی اہم آمده است در نماز قال علیه السلام لا صلوٰۃ الا
بحضور القلب و اگر پرسی که با وجود موجود بودن یک واسطه احتیاج واسطه
دیگر چه بوده پس توسط قلب عالم کبیر را برای عالم صغیر چرا افزوده اند گوییم
احتیاج انسان بواسطه گرفتن کعبه با وجود واسطه قلب که با انسان حاصل
بلکه در نفس حقیقتش داخل ست بچند سبب ست سبب اول چنانکه سیر انسان
در مراتب عالم صغیر واقع گردد همچنان در مراتب عالم کبیر نیز واقع گردد
سیر اول را سیر انفسی گفته اند و سیر دوم را سیر آفاقی چون مراتب سیر
انسان در هر دو مرتبه متحقق ست و مرتبه تکمیل با انسان حاصل نمیگردد
مگر بطی کردن این هر دو مراتب لهذا واسطه فیض هم در هر دو مراتب علیحده
علیحده نهاده اند و انسان را بتوسل و استفاده ازان هر دو واسطه حکم داده
سبب دوم کعبه مجمع القلوب ست یعنی جمله دلها در وقت عبادت متوجه کعبه گردیده
مرتبهٔ اتفاق و اتحاد بهم میرسانند و از کمالات یکدیگر منصبغ و مقتبس می گردند
مانند انصباغ افراد انسانی بمصاحبت و مجالست یکدیگر و نورانیتی عظیم در انوار
عبادت و برکات سعادت ایشان پدید می آید مانند اجتماع چراغهان که بانعکاس

یکدیگر نور اینی عظیم از ان نمایان میگردد چون مدار حصول کمالات انسانی
بر کسب اکتساب از یک دگر نهاده اند و کسب انتساب از یکدیگر موقوف
بر اتفاق و یکجائی مفید و مستفید باشد چنانچه اکتساب تلمیذ از استاد و اکتساب
مرید از مرشد بدون اتفاق و یکجائی یکدگر میسر نگردد و تاثیرے و برکتی که در صحبت
را باشد در هیچ چیز حتی که در نسبت نسبی هم حاصل نگردد نه بینی زید هر چند
که بعلوم ظاهری و باطنی علامه عصر خود باشد اما پسر زید با وصفیکه بحکم جزے
از زید بود اگر اکتساب از صحبت زید ننماید از کمالات زید هرگز نصیبے به پسر
زید حاصل نگردد ازینجاست که مرتبهٔ صحابیت را افضل مراتب بعد نبوت گفته اند
سر خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ازینجا معلوم توان کرد
پس هرگاه مدار کسب اکتساب بر صحبت و اجتماع ست تحصیل و تکمیل این استفاده
مقتضے آن بود که جمله افراد صلحاے جهان را هر روز حکم اجتماع بیکجا نمایند
بلکه بلازم گرفتن اصرار و تکرار این عمل فرمان فرمایند لیکن چون تحصیل اینمعنی
خارج از طاقت بشری بوده لهذا برائے جمع گردانیدن قلوب در یکجا همگنان را
امر فرمودند تا اجتماع قلبی نائب مناب اجتماع جسمانے ایشان باشد گویا این
اجتماع قلوب در کعبه بمنزله صحبت اهل اشراق ست که از مسافات بعیده توجه
قلوب می نمایند و بدین وسیله جمیله در عین دوری حظوظ و منافع حضورے
در می یابند و همین سرست در تعین اوقات مخصوصه برای نمازهای پنجگانه

تا جملہ افراد صلحا یا اکثر آنها در یک وقت خاص متوجه این کار کردند پس توجه بقبلہ که جامع قلوب ست بحکم سیر کردن در وجود دیگر باشد برای تزئید کمالات و تکمیل حالات چنانکه طالبان حقیقت و سالکان طریقت در وجود دیگر سیری نمایند وبدین مشق و مهارت قوت و نورانیت یکدیگر رامی افزایند یا آنکه طلبه علم ظاهر باهم رو بمباحثه و قیل و قال می نهند و قوت علمیه را بدین گفت و شنید و مناظره و مباحثه هردم افزایشی تازه میدهند سبب سوم آنکه چون مرتبه حضور قلب که اصل عبادت و روح آنست هرکس را میسر نمی باشد زیراکه عوام بهره از درک حقیقت قلبیه نداشته اند و از مراتب قلب غیر از مضغه محضه که برای حیوان نیز باشد دیگر نصیب ایشان نشده لهذا او را دست اولئک کالانعام بل هم اضل بلکه قلوب افراد عوام از مرتبه مضغیت هم گذشته بمرتبه حجریت واصل گشته است قال تعالے ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة پس برای عوام که بهره از حضوری قلب ندارند حضور کعبه مقرر شده چه کعبه نائب قلب ست و بمثال قلب ست در عالم کبیر تا استقبال قبله در حق ایشان قائم مقام حضور قلب گردد و عبادات ایشان بدین حیله و وسیله نا سیح از درجه قبول نه افتد گویا این جبر نقصان در حق عوام بمثابه جبر نقصانی ست که از تزئید سنن بر فرائض دست میدهد و چنانکه سنن متمم نقصان فرائض ست همچنان استقبال قبله متمم نقصان حضور قلب ست و ازینجاست که تجری قلب استقبال قبله حاصل گردد پس چنانکه

عبادت ستن و در حق ناقصان موجب دفع سیئات وجبیر نقصان و در حق کاملان
باعث رفع درجات وحصول کمال تقرب بحضرت ملک شان می باشد همچنان
استقبال قبله برای ناقصان قائم مقام حضوری قلب و جابر نقصان آن است بوده
و برای کاملان موجب مزید ترقی و تقرب شان و نیز از عمده ترین فوائد که
بناقصان از استقبال قبله حاصل گردد این است که چون کعبه مجمع القلوب است کما مر
پس بسبب اینکه قلوب جمله کاملان وصالحان وناقصان وطالحان در وقتی خاص
متوجه کعبه گردد و بکعبه حاضر آید اشتراک و اتفاق کاملان وصالحان با ناقصان
وطالحان موجب قبول عبادت شان شود و بحکم هم قوم لا یشقی جلیسهم ومن تشبه
بقوم فهو منهم برکات پیروی ویکرنگی اهل قبول ایشان را محروم از سعادت نگذارد
سبب چهارم ازانجا که کعبه مکرمه منشاء اصلی وبحکم حیز طبعی قلوب است وبموجب
تحقیق بعض محققین جمله قلوب از کعبه پیدا شده اند لهذا میل و رجوع خواطر که از قلوب
خیزد و نیز بطرف این بیت مکرم که بحکم حیز طبعی قلوب است مکشوف گردیده چنانچه
حضرت شیخ اکبر در فتوحات مکیه در بیان بیت المعمور میفرماید ولهذا البیت بابان
یدخل فیه کل یوم سبعون الف ملک ثم یخرجون من الباب الذی یقابله ولا
یعودون الیه ابدا یدخلون فیه من الباب الشرقی لانه باب ظهور الانوار ویخرجون
من الباب الغربی لانه باب ستر الانوار المذهبة فیصلون فی الغیب فلا یدری
احد حیث یستقرون وهولاء الملائکة یخلقهم الله فی کل یوم من نهر الحیاة من القطرات

التی تقطر من انتفاض جبرئیل لان اللہ تعالی قد جعل لہ فی کل یوم غمستہ فی
نهر الحیاة وبعده هولاء الملائکتہ فی کل یوم یکون خواطر بنی آدم فما من شخص
مومن ولا غیره الا و یخطر لہ سبعون الف خاطر فی کل یوم لا یشعر بها الا اهل اللہ
و هولاء الملائکۃ الذین یدخلون البیت المعمور یجتمعون عند خروجهم منہ مع
الملائکۃ الذین خلقهم اللہ من خواطر القلوب فاذا اجتمعوا بهم کان ذکرهم الاستغفار
الی یوم القیامۃ فمن کان معمورا بذکر اللہ تعالے مستصحبا کانت الملائکۃ المخلوقۃ
من خواطره تمتاز عن الملائکۃ التی خلقت من خواطر قلب لیس لہ هذا المقام سواء
کان الخاطر فیما ینبغی او فی ما لا ینبغی فالقلوب کلها من هذا البیت خلقت ولا یزال
معمورة دائما و کل ملک یتکون من الخاطر یکون علی صورة ما خطر سواء انتهی
پس کعبہ بسبب آنکہ منشاء اصلی قلوب ست رجوع قلوب در وقت عبادت بطرف
کعبہ برای حصول مناسبت با اصل خود و انقطاع از علائق ما سوی اثر ها دارد
سبب پنجم عبادت در اصل عبارت از تذلل و تعظیم ست و در شرع اطلاق می یابد
بر افعال و اعمال مخصوصہ کہ شارع آنرا برای تعظیم حضرت حق بر چیده است
وجهت اظهار تذلل مخلوق پیش خالق مختص گردانیده پس اگرچہ عابدیت
و معبودیت بمعنی مطلق تعظیم و تذلل عام ست هر موجود عابد و معبود بآن سعنے
میتواند شد چه هر موجودی تعظیم موجود دیگر میکند و هر موجودی پیش موجود دیگر
ذلیل ست امّا در حقیقت معبود بکلا المعنیین جز ذات حضرت حق نیست عابد دانند

یا نداند اما عبادت ہر کہ میکند آن عبادت بحقیقت عبادت حق ست زیرا کہ
حضرت حق ظاہر در مجالے معبودات ست وہر امرے کہ باعث تعظیم معبود بنظر عابد
وموجب تذلل عابد بہ پیش معبود ست نہ ذاتی آن معبود ست بلکہ عارتی ست
مثل وجود صور در مرآت پس عبادت معبودات ونیز مدح ممدوحات درحقیقت
مدح وعبادت حضرت خالق کائنات ست کہ الہ الا الٰہ است وجملہ عبادتہائے
کہ اہل شرک پیش اصنام وآلہۂ باطلہ میکنند معبود آنہمہ درحقیقت حضرت حق ست
کو ایشان بجہل مرکب خود ندانند وفرقے از الہ حق وآلہۂ باطلہ کردن نتوانند
وازینجاست کہ گفتہ اند بیت حمدرا با تو نسبتے ست درست * بر در ہر کہ
رفت بر در تست * مولانا جامی فرماید بیت توئی مقصود گر مشغول غیرم *
توئی معبود گر نزدیک دیرم * لیکن باید دانست کہ ہر کہ عابد معبودات یعنی
مجالیست با آنکہ معبود او درحقیقت حق ست ظالم وعاصی ست بسبب اینکہ
درظن خود عابد متعین بما ہو متعین ست وہمچنین ست حال استعانت چہ با آنکہ
استعانت از اسباب استعانت ازین تعینات نیست کہ این متعینات بیش از مجالی
ومرات نیند وطاقت رسانیدن نفع وضرر ندارند پس بنیت این استعانت مگر از حق
ظاہر دران وعون میکند مگر حق ظاہر نہ مظہر فاما طلب عون از مظاہر کہ اسباب اند
بما انہا متعینات از معصیات ست ہمین ست وجہ تقدیم مفعول در ایاک نعبد وایاک
نستعین کہ مفید حصر ست چنانچہ شیخ عبد القاہر تصریح کردہ است با آنکہ تقدیم

ماحقه التاخیر مفید حصر و اختصاص میباشد لهذا ابن عباس رضی الله عنه فرموده
در معنی این آیه نخصک بالعبادة لا نعبد غیرک و نخصک بالاستعانة لا نستعین
غیرک لیکن کسیکه عبادت ظاهر در مظاهر کند بامشاهدهٔ ظاهر پس مظهر در حق
وی نیست مگر قبله عبادت لهذا او درین عبادت مشرک نبود بشرک حقیقی اما
باوجود عدم شرک این عبادت ظاهر در مظهر اگرچه مشهود حق ظاهر باشد
مجاز نیست شرعاً مگر در کعبه همچنین خواستن اعانت از ظاهر در مظهر اگرچه مشهود
حق ظاهر باشد خارج از آداب شرعیه است مگر بقدریکه از شرع مجاز باشد بطلب
بعض مسببات از بعض اسباب پس می باید که معبود آله مطلق سازد بلا تقیید بمظهری
از مظاهر لیکن مظهر یرا که او سبحانه در حق وی قبله عبادت گردانیده است مرجع
توجه خود پندارد و سوی او متوجه شده عبادت آله مطلق از مظاهر بجا آرد همچنین
عون نخواهد مگر از آله مطلق بلا تقیید بمظهرے از مظاهر اگرچه دران حق ظاهر مشهود
شده باشد مگر اینکه مسبب از سبب طلب نماید بوجه شرعی تا حکمت وضع اسباب
فوت نشود لیکن اعتماد بر آله مطلق از مظاهر می باید کذا فی شرح المثنوی المولانا
بحر العلوم علیه رحمة الحی القیوم و چون حصر و اختصاص عبادت برای او سبحانه
دریافتی پس بدانکه حقیقت عبادت عبارت از تعظیم معبود است و مناط تعظیم باطن
بوده نه بر افعال ظاهر اما افعال ظاهر بجهت اشعار بر تعظیم باطنی محسوب بعبادت
شده و شرطش افتاده است و همین سر صورت عبادت را بمیزان قبول نسنجیده

تا حکم باطن که عبارت از حضور قلب ست بدان منضم نشد و عبادات منافقین و
مستهزئین بدتر از حرکات مجانین و نائمین محسوب گردید و طاعات اینان گو
همه شب و روز سر و رو بر خاک مالند بجوی نیرزید و اگر فقط آن افعال ظاهره
حقیقت عبادت بودی تمامی منافقان و مرائیان در عبادت حقیقی داخل میشدند
و حدیث صحیح لا صلوۃ الا بحضور القلب و انما الاعمال بالنیات محض باطل و از پایۂ
صحت و اعتبار عاطل می بود پس تعظیم باطنی که عبارت از غلبۂ عظمت معبود
بر باطن عابد ست جز این میسر نیست که مدرکۂ عابد از تذکر معبود پر باشد و از غیر معبود
خالی بود خواه غیر آفاقی باشد یا انفسی لهذا هر عابدی را حصۂ از عبادت همانقدر ست
که دلش بآنقدر از غیر معبود فراغ یافته و من لا فراغ لقلبه لا عبادة له ذلک
هو الخسران المبین و هر چیزے که غیر معبود در دل میگردد جز التفات مدرک
بآن و تعظیمش ممکن نیست و همین تعظیم در باطن حقیقت عبادت ست پس کسانیکه
در باطن شان غیر حق را انفس باشد یا آفاق گنجائیست از اشتراک فی العبادة
نجات نیافته اند غایة المرام اینکه اگر معظم همت اینان حضرت حق سبحانه است
و غیر مغلوب ست بفحوای ان الحسنات یذهبن السیئات مایوس از رحمت نیند
اما از ترک حکم عبادت که بمقتضای و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه بقضیه حصر نهی
عبادت غیر بود و نیز از احتمال داخل شدن در حکم ان الله لا یغفر ان یشرک به
و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خائف و ترسان باید بود و اگر معظم همت اینان

غیر حق ست فویل لهم مما یکسبون قال الله تعالے قل هل ننبئکم بالاخسرین

اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیواة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا و چون

اینهمه فراگرفتی پس بدانکه شرک فی العبادة دو نوع ست یکی اشراک در عبادت

بمعنی شرعی ست یعنی اشراک در عبادت مخصوصه شرعیه و آن مطلقا حرام و داخل

نهی عام ست و از اکبر کبائر ست و منذر بوعید شدید و تهدید تمام قال الله تعالے

ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین و ایضا قال ان الله

لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک و علت تحریم و نهی مطلق اشراک

درین قسم عبادت آنست که این عبادت مبتنی بر نهایة تعظیم می باشد و نهایة تعظیم

لا یلیق الا بمن یصدر عنه نهایة الانعام و نهایة الانعام لا یتصور الا من الله تعالے

دوم اشراک در عبادت بمعنی مطلق تعظیم و تذلل ست و آن مباح ست برارباب

ظواهر که ارباب رخصت اند و حرام ست بر صحاب قلب و باطن که اصحاب عزیمت

باشند لهذا اهل باطن تعظیم هیچ چیزے نه نمایند مگر آنکه مقصود ازان تعظیم حضرت

خالق کون و مکان بود و چون حکم هر دو قسم عبادت و معنی اشراک دران هر دو

مبین گشت پس معلوم باید کرد که قبله عالم کبیر قبله خاصه است برای عبادات

مخصوصه شرعیه و قبله عالم صغیر قبله عام ست یعنی قبله جمله عبادات ست شرعیة

کانت او غیرها و تخصیص باوقات و حالات هم ندارد زیراکه اخلاص باطن و حضور

قلب از خواص هر لحظه مطلوب ست اگر نفسے بغفلت گذارند سور و عتاب شنوند

گویا تفاوت مابین این ہر دو قبلہ تفاوت نظر و منظرہ است چہ با آنکہ دیدن
ہر چیز تعلق بحس نظر دارد و بودن حس نظر برای احساس ہر محسوسے
کافی و وافی میباشد اما برای درک بعضے مرئیات لطیفہ و محسوسات دقیقہ یا بعیدہ
یا مبصراتیکہ کمال بروق و لمعانش خیرہ کن انظار و ابصار باشد بمجرد حس نظر کارے
نکشاید بلکہ برای ادراک چنین محسوسات علاوہ نظر احتیاج بمنظرہ می افتد ہمچنان
اگرچہ مشاہدہ حق ظاہر در جملہ مظاہر تعلق بدیدہ دل داشتہ است اما در وقت نماز
کہ عبادت خاص و اقرب مدارج قرب و اختصاص ست کما یدل علیہ قولہ علیہ السلام
اقرب مایکون العبد الی فی الصلوٰۃ و ایضاً قولہ لی مع اللّٰہ وقت لا یسع فیہ ملک
مقرب ولا نبی مرسل چون بسبب نہایت قرب و خرق حجابات درک تجلیات حضرت
ذات از کمال بیرنگے بچشم دل خیلے مشکل لہذا منظرہ برای چشم دل بایدتا عادت
بصرش افزاید و آن منظرہ کعبہ مکرمہ است کہ قلب عالم کبیر و واسطہ فیوض و تجلیات
خاصہ خداوند قدیر ست سر قرۃ عینے فی الصلوٰۃ را از ینجا توان دریافت پس قلب
واسطہ است میان عابد و قبلہ و قبلہ واسطہ است میان قلب و حضرت معبود کہ اصل
مقصود ست و علت نہادن این دو واسطہ آنست کہ چون عابد بسبب گرفتارے
این عالم از لیاقت حضوری دور و مہجور افتادہ است لہذا اول قلب را میان او
و قبلہ واسطہ کردند بعد از ان قبلہ را میان قلب و معبود او ذریعہ آوردند چہ اول
مناسبت قلب با صاحب قلب ست پس مناسبت قبلہ با قلب بعد از ان قبلہ را بطرف

کمال خصوصیت و قرب راه است چنانچه خطاب مبنی بران کمال قرب و خصوصیت
گواه است پس ترقی و عروج این مشت خاک طرف آنعالم پاک باین نهج تدریجی
اتفاق می افتد گویا در راه مومن زینه نهاده اند و از راه آن زینه بسوی عالم
قدس عزار تفاعش داده و از ینجاست که فرموده اند الصلوٰة معراج المومن سوال
کعبه را که قلب انسان کبیر گفتند اینمعنی نه متفق علیه جملهٔ محققانست زیرا که
از اقوال محققان در تعین قلب انسان کبیر اختلاف کثیر یافته میشود بعضی از ایشان
بیت المعمور را قلب انسان کبیر قرار داده اند و بعضی فلک رابع را قلب انسان کبیر نام نهاده

قال صاحب الفتوحات قدس سره فی الباب الثامن و التسعین و مائة توجه هذا الاسم
ای الاسم النور علی ایجاد السماء الرابعة وهی قلب العالم والسموات فاظهر الله عنها
یوم الاحد و اسکن فیها قطب الارواح الانسانیة وهو ادریس علیه السلام وسمی الله
هذه السماء مکانا علیا لکونه قلبا فالتی فوقها اعلی منها الی آخر ما قال و نیز قول
بعضی دلالت بران دارد که قلب انسان کبیر عرش ست کما قال صاحب الانسان الکامل
فی الباب الستین اعلم ان الانسان الکامل مقابل لجمیع الحقائق الوجودیة بنفسه
فیقابل الحقائق العلویة بلطافته و یقابل الحقائق السفلیة بکثافته فاول ما یبتدی فی
مقابلة الحقائق یقابل العرش بقلبه قال علیه الصلوٰة و السلام قلب المومن عرش الله تعالی
و یقابل الکرسی بانیته و یقابل السدرة المنتهی بمقامه و یقابل القلم الاعلی بعقله و یقابل
اللوح المحفوظ بنفسه و یقابل العناصر بطبعه و یقابل الهیولی بقابلیته و یقابل الهباء

بهیکله ویقابل الفلک الاطلس برائه ویقابل الفلک المکوکب بذکرته ویقابل
السماء السابع بهمته ویقابل السماء السادس بوہمه ویقابل السماء الخامس بهمه
ویقابل السماء الرابع بفهمه ویقابل السماء الثالث بخیاله ویقابل السماء الثانی
بفکره ویقابل سماء الدنیا بحافظته ثم یقابل زحل بالقوی اللامسته ویقابل المشتری
بالقوی الدافعة ویقابل المریخ بالقوی المحرکة ویقابل الشمس بالقوی الناظرة
ویقابل الزهرة بالقوی المتلذذة ویقابل عطارد بالقوی الشامة ویقابل القمر
بالقوی السامعة الی آخر ما قال وقیصرے درین مقام مسلکے دیگر رفته نفس کل را
قلب انسان کبیر گفته است کما قال نسبة العقل الاول الی حقائقها نسبة الروح
الانسانی الی البدن وقواه وان النفس الکلیة قلب العالم الکبیر کما ان النفس
الناطقة قلب الانسان لذلک یسمی العالم بالانسان الکبیر انتهی پس وجه توفیق
واصل تحقیق درینهمه اقوال متغائره چه باشد وقلب بودن کعبه با اینهمه اختلافات
چگونه سزاوار تسلیم ارباب عقل سلیم بود جواب محققانیکه بیت المعمور را قلب
انسان کبیر گفته اند این حکم شان بعینه حکم بر قلب بودن کعبه مکرمه است زیرا که
کعبه مکرمه وبیت المعمور متحد الحقیقت اند چنانچه از دلالات صریحه وروایات صحیحه
واضح ولائح شده است که از تخوم ارض سابعه تا سقف بیت المعمور بلکه تا سطح
عرش اعظم هر قدر که بمحاذات کعبه است از کعبه است واز بعضے روایات
بودن بیتی بر هر فلکے بمحاذات بیت مکرم ثابت میگردد وآنچه بر فلک رابعست

نسبے به بیت المعمورست پس گویا بیت المعمور درجهٔ از مدارج کعبه است و داخل
در وی و همین کعبه باعتبار آنکه بر روی زمین ست لقب آن کعبة الله و بیت الله
و بر فلک رابع بیت المعمور گفته میشود و نیز کعبه خلیفه بیت المعمورست درین
عالم زیرا که اول بنائی که در موضع کعبه ظاهر شده بیت المعمور بود که از آسمان
فرود آورده نهاده بودند باز در وقت طوفان بآسمانش بردند اما ثبوت اطلاق
قلب بر چند چیز در انسان کبیر نه موجب تعارض و تساقط در اقوال ست زیرا که
انچه گفته اند که عالم انسان کبیرست و انسان عالم صغیر مرادش همین ست که انچه
از ظهور صفات و شیون در عالم یافته میشود در انسان هم یافته میشود نه آنکه
انسان و عالم در جمله حالات و تشخصات و لوازم و خصوصیات نظیر یکدیگر واقع
شده اند و هرگز تفاوتے در صورت کذائیه باهمدگر ندارند پس ضرور نیست که چنانکه
در جوف انسان صغیر جز یک قلب یافته نمیشود همچنان در جوف انسان کبیر نیز
جز یک قلب یافته نشود بلکه در انسان کبیر بسبب وسعتی و کبری که دارد چند چیز
بر صفت قلبیه واقع شده است و هر انچه بر صفت قلبی ست بقلب موسوم آمده
یعنی چون عالم کبیر مشتمل بر عوالم کثیر ست در هر عالمی قلبی باشد چنانچه قلب افلاک
فلک رابع ست و قلب کواکب شمس ست و قلب عالم نفوس نفس کل و در عالم اجسام
که عالم ناسوت ست قلب عالم علوی عرش اعظم ست و قلب عالم سفلی کعبه مکرم غرضکه
کثرت قلوب عوالم بقدر کثرت عوالم ست تا آنکه بعضے از حکما در هر فلک کلی بوجود

قلبی قائل شده اند و گفته اند که کوکبی از کواکب سیاره در هر فلکی کلی بمنزله
قلب حیوانست و استحقاق عقل و نفس علی الحقیقت مراو راست و بعید نیست
که گفته شود که چنانکه وجود انسان صغیر مشتمل ست بر لطائف خمسه عالم امر
یعنی قلب و روح و سر و خفی و اخفی همچنان وجود انسان کبیر نیز مشتمل بر پنج
لطیفه است کعبه بحکم قلب ست و فلک رابع بحکم روح و بیت المعمور بحکم سر
و عرش اعظم بحکم خفی و نفس کل بحکم اخفی و چون لطیفه قلب اشمل لطائف میباشد
لهذا هر یکی را ازین لطائف عالم کبیر بصفت قلب ستوده و باسم قلب موسوم
نموده اند و بدانکه هر چند کعبه مکرمه قلب عالم سفلی و نشار عنصر یست اما مورد
فیوض و برکات و انوار و تجلیات جمله قلوب عوالم علویه است و شامل ست
فیوض و برکات هر همه را و مانند انسان هر قدر که بر نهایت نقطه بعد واقع ست
همانقدر در غایت منزل قرب اقرب مواقع ست لهذا از جمله قلب های عالم تفرق
و تفصیل بقبله عبادت آدمیان بودن ممتاز گردید و نیز باید دانست که اگرچه
در وجود انسان کبیر اینهمه چیزها که ذکر کردیم بصفت قلب واقع شده اند فاما
قلب حقیقی انسان کبیر در اصل انسان صغیر ست لاغیره زیراکه اول مخلوقات
و باعث و مبدء و مربی جمله کائنات اوست بیان باعث و مربی بودنش مر جمله
مخلوقات را در عنوان این باب نیکو واضح و لائح ساخته ایم اما بیان اول
مخلوقات بودنش پس بدانکه علما اختلاف نموده اند درانکه اول مخلوقات کیست

انزد فریقے اول مخلوقات نور آنسرورست و گروہی بطرف اولیت عقل رفتہ
وجمعی قلم را اول مخلوقات گفتہ و منشار اختلاف تعارض احادیث مختلفہ است

درین باب حیث ورد فی الخبر اول ماخلق اللہ نوری اور وحی وورد فی الآخر

اول ماخلق اللہ العقل فقال اقبل فاقبل وقال ادبر فادبر وایضا ورد اول
ماخلق اللہ القلم وجہ جمع ما بین این احادیث بعضے چنین گفتہ اند کہ اول حقیقی
نور محمد یست صلی اللہ علیہ وسلم و اولیت عقل و قلم اضافی ست یعنی اول مخلوقات
از مجردات عقل و از اجسام قلم ست و بعضے گویند کہ اول انوار نور آنحضرت است
علیہ الصلوۃ والسلام و اول عقول عقل اول ست و اول اقلام قلم اول اما اہل تحقیق
برانند کہ مراد ازین عبارات ثلثہ یک چیز ست کہ باعتبارات مختلفہ و تعبیرات متعددہ
مذکور گردیدہ باعتبار آنکہ کمالات محمدی از پرتو آن نور ست نور محمدی گویند
علیہ الصلوۃ والتسلیمات و باعتبار آنکہ ذات خود و مبدء خود و سائر اشیا را تعقل
کند عقل گویند و باعتبار آنکہ نقوش علوم در سائر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط
اوست قلم خوانند کذا فی روضۃ الاحباب قدوۃ المحققین مولانا عبد اللہ بن اسعد
الیمنی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آوردہ کہ بر تقدیر صحت احادیث مذکورہ
مراد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ازین عبارات یک جوہر ست بنا بران
کہ جوہر بخود ظاہر ست و مظہر غیر و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی از مبدع
بیچون بتوسط وی واقع شدہ آنرا نور گفتہ بخود اضافت فرمود و باعتبار آنکہ نقاش

علوم ست بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس معبر بقلم گشت و از حیثیت که مخترع
خویش و ذات خویش و سائر اشیا را تعقل نموده موسوم بعقل شد و بواسطہ آنکہ
محل نقوش اعیان ثابتہ است لوحش گویند و ازین حیثیت که حی الذات ومحیی غیر ست
روحش خوانند و ہمچنین از اجلی بدیہیات مینماید که تعداد اسما موجب اختلاف
مسمے نیست انتہی اکنون نبذی از حقیقت و کیفیت قلب بودن دیگر اشیا
نیز می باید شنید بدانکہ چون اول مظہر اسما و صفات و قابل تجلیات ذات در عالم
اجسام عرش ست و واسطہ افاضہ است دیگر اجسام علویہ وسفلیہ را لہذا بحکم
قلب وصفت قلبیہ واقع شدہ و نیز عرش برزخ ست میان عالم خلق و عالم امر
چہ منتہای عالم خلق ست و روبعالم امر دارد و نیز اصل ست مر لطیفۂ قلب انسان
صغیر را زیراکہ اصل این لطیفہ فوق عرش و تحت اصول لطائف دیگر واقع شدہ
وہمچنین اصل ست مر لطیفۂ قلب انسان کبیر را زیراکہ کعبہ بمشابہت عرش بنا کردہ
شدہ است و طواف این کعبہ بمشابہت طوافی ست کہ ملائکہ ہفت روز کامل گرد

عرش معظم کردہ بودند کما ذکرنا فی فصل الطواف ناقلا عن نزہۃ المجالس اما
قلب بودن فلک رابع پس بچند وجوہ ست وجہ اول آنکہ فلک رابع بمنزلہ قلب
در وسط سماوات سبعہ جا دارد وجہ دوم آنکہ مقام بیت المعمور کہ قلب عالم ست
بنا بر اکثر روایات بر ہمین فلک ست وجہ سوم آنکہ کوکب شمس کہ مانند تصرف و تاثیر
قلب در جسد موثر و متصرف بکارخانہ این عالم ست کوکب این فلک واقع شدہ

پس حدوث اکثر موجودات عنصریہ وابستہ اوست وہمین سبب شمس را قلب عالم
گفتہ اند قال صاحب الانسان الکامل الشمس اصل لسائر المراتب العلیہ نزل
ادریس علیہ السلام ہذا المقام النفیس لعلمہ بالحقیقۃ القلبیۃ فتمیز عن غیرہ فی مرتبۃ
الربوبیۃ جعل اللہ ہذہ السماء مہبط الانوار ومعدن الاسرار ثم ان الملک الجلیل
المسمی باسرافیل ہو الحاکم علی ملائکۃ ہذہ السماء وہو روحانیۃ الشمس ذات السناء
لا یرفع فی الوجود خفض ولا یحدث فیہ بسط ولا قبض الا تیصرف ہذا الملک الذی
جعل اللہ محتدہ ہذا الفلک وہو اعظم الملائکۃ ہیئۃ واکثرہم سعادۃ واقواہم
ہیبۃ لہ من سدرۃ المنتہی الی ماتحت الثری تیصرف فی جمیعہا تمکین من شریفہا
ووضیعہا منصۃ عند الکرسی ومحتدہ الفلک الشمسی وعالم السموات والارض
ومافیہما من عقلی وحسی وایضا قال اعلم ان اللہ تعالی جعل الوجود باسرہ مرموزا
فی قرص الشمس تبرزہ القوی الطبیعیۃ فی الوجود شیئا فشیئا بامر اللہ تعالی
فالشمس نقطۃ الاسرار ودائرۃ الانوار اکثر الانبیاء من اہل التمکین فی ہذا الفلک
مکین مثل عیسی وسلیمان وادریس وداؤد وجرجیس وغیرہم مما یکثر عددہ
ویطول امدہ کلہم نازلون فی ہذا المنزل قائمون فی ہذا المقام العلی انتہی وبدانکہ
محل بیت المعمور نزد حضرت شیخ اکبر فلک سابع ست نہ رابع کما ذکر فی الباب الثانی
والتسعین ومائۃ من الفتوحات وتوجہہ ای توجہ الاسم الرب علی ایجاد السماء
الاولی والبیت المعمور والسدرۃ المنتہی والخلیل وایضا ذکر فی الباب المذکور

اوجد اللّٰہ فی ہذہ السّما البیت المعمور المسمی بالضراح و ہو علی سمت الکعبۃ کما
ورد فی الخبر لو سقطت منہ حصاۃ لو قعت علی الکعبۃ و ہذا البیت فی ہذہ السماء
ساکنۃ لا حرکۃ فیہا و لہذا لا ینتقل البیت من سمت الکعبۃ لان اللّٰہ جعل ہذہ السماء
ثابتۃ مستقرۃ و ہی لنا کالسقف للبیت و لہذا اسماہا بالسقف المرفوع انتہے
لیکن فلک رابع موافق مذہب حضرت شیخ بحکم قلب ازان تواند بود کہ مرکز
ارواح واقع شدہ است کما اشار الیہ بقولہ و اسکن علیہا قطب الارواح الانسانیۃ
وہو ادریس علے نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسّلام و نیز بدانکہ بنا بر مذہب جمہور عرش
عبارت ست از فلک اطلس پس معنی قلب بودن فلک سابع آن باشد کہ این فلک
موثر و متصرف ست در عالم آخرت مانند تاثیر و تصرف فلک رابع در عالم دنیا
کما قال صاحب الفتوحات و ہذا الفلک ہو سقف الجنۃ و عن حرکتہ یتکون فی
الجنۃ ما یتکون و ہو لا یخرم لنظامہ و الجنۃ لا یفنی لذاتہا ابدا و لا یتخلل نعیمہا
الم و لا ینتقص و ان کانت طبائع اقسام ہذا الفلک مختلفۃ فما اختلف الا لکون
الطبیعۃ فوقہ تحکمت علیہ بما تعطیہ من حرارۃ و برودۃ و رطوبۃ و یبوستہ الا انہ
لما کان مرکبا و لم یکن بسیطا لم یظہر فیہ حکم الطبیعۃ الا بالترکیب فترکب الناری
من ہذہ الاقسام من حرارۃ و یبوستہ و ترکب الترابی منہا من برودۃ و یبوستہ
و ترکب الہوائی منہا من حرارۃ و رطوبۃ و ترکب المائی منہا من برودۃ و رطوبۃ فظہرت
علی اربع مراتب لان الطبیعۃ لا یقبل منہا الا اربع ترکیبات کما ہی فی عینہا علی اربع لا

وایضاً قال اعلم ان اللہ تعالے خلق فی جوف ہذا الکرسی الذی ذکرناہ جسماً
شفافاً مستدیراً قسمہ علے اثنی عشر قسماً سمی الاقسام بروجاً اسکن کل برج منہا
ملکاہم لاہل الجنۃ کالعناصر فہم بین مائی وترابی وہوائی وناری وعن ہولاء یتکون
فی الجنات مایتکون ویستحیل فیہا مایستحیل ولیفسد فیہا مایفسد ومعنی یفسد تغییر
نظامہ الی امر آخر ماہو الفساد المذموم المستخبث فی العرف انتہے پس اطلاق عرش
بر دو فلک می آید یکے بر عرش عظیم کہ مستوی الرحمان ست دوم بر فلک اطلس قال
الجامی قدس سرہ السامی فی شرح الفصوص اثبت رضی اللہ عنہ ہذین الفلکین ای
الکرسی والعرش العظیم ایضاً فی الباب الخامس والتسعین ومائتین من الفتوحات وذکر
ان الاطلس ہو عرش التکوین ای عنہ ظہر الکون والفساد بواسطۃ الطبائع الاربع
ومستوی الرحمن ہو العرش العظیم الذی مافوقہ جسم ومستوی الرحیم ہو الکرسی الکریم
انتہے اما معنے قلب بودن نفس کل کما قال بہ القیصرے پس بدانکہ چنانکہ در حقیقت
انسان صغیر گاہے اطلاق قلب بر مضغہ می آید وگاہے بر نفس وروح ہمچنین
در انسان کبیر نیز گاہے از قلب کعبۂ مکرمہ مراد دارند وگاہے اطلاقش را بر محل
نفس کل فرو دارند پس اگر کسے پرسد کہ خصوصیت نسبتی کہ نفس ناطقہ را با مضغہ
در انسان صغیر ثابت شدہ مصحح اطلاق قلب تارہ بر مضغہ وتارہ بر نفس ناطقہ
گردیدہ است آیا در انسان کبیر میان نفس کل وکعبہ مکرمہ ہم یافتہ می شود یانہ
جواب این سوال بر دو وجہ میتوان داد جواب اول آنکہ انسان کبیر عالم تفصیل وتفریق ست

حاصل بودن نظم و ترتیبی کہ بہیئت مجموعیہ انسان صغیر نہادہ شدہ است
در انسان کبیر ضرور نسبت پس وجود آن نسبت درمیان نفس کل و کعبۂ مکرمہ
ضروری بباشد جواب دوم آنکہ حصول نسبت خاصہ مابین نفس کل و کعبۂ مکرمہ
ہم مسلم می انکاریم وآن نسبت خاصہ را بہ نسبت خاصہ عقل کل باپیکر عنصرے
و ہیئت بشری سرور عالم صلے اللہ علیہ وسلم مشتبہ نمودہ میگوئیم کہ نسبتی کہ عقل را
باذات سرور معظم ہمان نسبت نفس کل راست با کعبہ مکرم قال القیصری فی مقدمۃ
شرح القصیدۃ الفارضیۃ وہذا العقل الاول المشار الیہ ہو الروح المحمدی صلے اللہ
علیہ وسلم کما اشار الیہ بقولہ اول ما خلق اللہ نوری وفی روایۃ روحی وذلک
باعتبار اتصاف روحہ بالکلیۃ وارتفاع التقیید الموجب للجزئیۃ الحاکم بینہما بالاثنینیۃ
واما باعتبار التعلق بالصورۃ البشریۃ والہیئۃ الناسوتیۃ فالتغایر بینہما کالتغایر بین
الکلی وجزئیہ لا کالتغایر بین الحقیقتین المختلفتین کما ظن المحجوبون ممن لا یعلم الحکمۃ
المتعالیۃ فانہم ظنوا ان کلا من العقول المسماۃ عند الطائفۃ بالارواح المجردۃ حقیقۃ
نوعیۃ مبائنۃ لما سواہا وینحصر نوعہا فی شخصہا وہذا الکلام وان کان لہ وجہ ان الکلی
الحقیقی اذا تضمن الصفۃ الکلیۃ یصیر نوعا من الانواع لکن ذلک لا یجعل الحقیقۃ الکلیۃ
مبائنۃ بالکلیۃ غیرہا الذی ہو فردہا فان الروح الکلی الذی یصیر بظہورہ فی صفۃ
کلیۃ اخرے نوعا وفی صفۃ جزئیۃ شخصا فنسبتہ الروح الکلی المسمے بالعقل الاول
بالنسبۃ الی باقی الارواح الفلکیۃ والحیوانیۃ والانسانیۃ عند من انکشف الغطاء

عن بصره وارتفع الحجاب عن بصيرته كنسبة الجنس الى انواعه واشخاصها فلامباينة بينهما بالكلية فان قلت النفوس الناطقة المتعلقة بالابدان هى المسماة بالارواح الانسانية المدبرات لابدانها وهى مباينة بالحقيقة للعقول المجردة وغاية ما ذكرتم ان العقول المجردة ليست مباينة بالكلية لكون العقل الاول كالجنس لها قلنا النفس الكلية التى هذه النفوس الناطقة جزئياتها ليست مباينة بالحقيقة للعقل الكلى المسمى بالروح الكلى بل المباينة بينهما باعتبار التعلق واللاتعلق والصفتان الخارجتان عن حقيقة الشئ لاتوجبان المغائرة والمباينة بالحقيقة كما ان الذكورة والانوثة فى الانسان وباقى الحيوانات لاتوجب ان يكون لكل من موصوفها حقيقة مغائرة للآخر وفى الحقيقة العقل الاول هو آدم الحقيقى والنفس الكلية هى حواء الحقيقة والعقول والنفوس الناتجة منهما اولادهما لاغير وآدم ابوالبشر وحوا صورتهما فى عالم العقول والنفوس المجردة المسمى بعالم الجبروت فى عالم الملك والشهادة كما ان لكل منهما فى العالمين صورة فى العالم المثالى ومن ہهنا يعلم ان الروح والقلب النفس المدبرة للبدن الانسانى شئ واحد يختلف اسمائه باختلاف صفاته انتہے گويم چنانکہ عقل اول عبارت از روح محمدیست در عالم جبروت وآدم حقیقی وابوالعالم ہمان ست وآدم ابوالبشر صورت آن روح مجرد بعالم جبروت ست در عالم ناسوت ہمچنین نفس کل مراد از روح کعبہ مکرم است در عالم جبروت وحوای حقیقی وام العالم ہمانست وحوا ام البشر صورت آن روح مجرد بعالم جبروت ست در عالم ناسوت وازینجاست

که کعبهٔ مکرمه محل تخمیر طینت آدم واقع شده پس گویا تمام افراد انسانی
از بطن کعبهٔ مکرمه بر آمده اند بلکه اصل مبدء خلقت ارض و افلاک نیز بنا بر بعضی
روایات کعبهٔ مکرمه معلوم میشود و چنانکه خلقت حوا از آدم ست همچنان خلقت
کعبه از ذات سرور عالم ست چون ذره محمدیه از همین جا جواب پروردگار خود
داده بود لهذا کعبهٔ مکرمه همین جا قرار یافت اکنون اندکی از حقیقت عقل کل
و نفس کل نیز شنیدن می باید بدانکه عقل کل و نفس کل از جمله ملائکه اند قال القیصری
فی شرح فص الادمیة انواع الروحانیة متکثرة منهم اهل الجبروت کالعقل الاول
والملائکة المهیمة والعقول السماویة والعنصریة البسیطة والمرکبة التی هی المولدات
علی اختلاف طبقاتها وصفوفها ودرجاتها ومنهم اهل الملکوت کالنفس الکلیة و
النفوس المجردة السماویة والعنصریة البسیطة والمرکبة علی ان ما فی الوجود شیٔ
الا وله من الجبروت والملکوت عقل ونفس ومنهم النفوس المنطبعة فی الاجرام
العلویة والسفلیة ومنهم الجسمانیة هی سدنة النفوس المنطبعة ومنهم الجن والشیاطین
ولا یطلق القوی الا علی التوابع من الروحانیة والنفوس المنطبعة وتوابعها کما یقال
قوی الروح وقوی القلب ولا یجعل الروح والقلب قوة من القوی لانهما سیدا
جمیع المظاهر انتهی مهیمه آن ملائکه اند که با اجسام هرگز علاقه ندارند نه علاقه تاثیر
نه تدبیری و خبری از خود و از عالم ندارند و یک دیگر را نشناسند بسبب آنکه در شهود
حق شیفته و هایم میباشند طامه اسطے امداد از ایشان بود و ایشان مکلف بسجود آدم

نشده بودند زیرا که تکلیف فرع شعور ست ولاشعور بهشه لهذا حق جل مجده استثنای
ایشان در کلام قدیم خود بیان سفرماید استکبرت ام کنت من العالین و فرشتگانیکه
باجسام تعلق دارند یا عقول مجرده اند که تعلق ایشان تباثیر بودنه تبدبیر ملائکه جبروتیه
و ملائکه مسخره نامیده شده اند و حجاب بارگاه الوہیت و واسطه فیض ربوبیت ایشان
باشند یا آنکه نفوس مجرده اند که تعلق شان باجسام نه بتدبیر بود ایشان را ملائکه
ملکوتیه و ملائک مدبره و قلوب مجرده و نفوس ناطقه گویند تدبیر اجسام نورانیه
و ظلمانیه طبیعیه و عنصریه بسیطه و مرکبه بتوسط ہمین ملائک بوقوع می آید و گاہی
تاثیر در اجسام دیگر ہم میکنند بدون آله جسمانیه مانند معجزه و کرامت و سحر و چشم زخم
قسم سوم نفوس منطبعه اند که تدبیر اجسام فقط بتوسط آنها بوقوع آید و انتقاش
صور جزئیه مادیه متغیره در آنها بود و آنها قوای نفوس مجرده اند و آنها را در لسان شرع
کتب المحو والاثبات و در اصطلاح صوفیه نفوس منطبعه خوانند چه در تحت طبیعت واقع
اند چنانچه حکما افلاک را دو نفس گفته اند یکے ناطقه دوم منطبعه ناطقه مجرده
محرک و مدبر جمیع امور فلک بمنزلهٔ نفس ناطقه انسانی باشد و منطبعه مادے
و بمنزلهٔ قوای بدنی انسانست که فائض میشوند از ناطقه برو و ساری مے شوند
در جمیع اعضا اول محرک بعید و ثانی محرک قریب گفته میشود کذا نقل صاحب جواہر
الحقائق عن شرح الحقیقة المحمدیه پس بدانکه عقول در افاضه خلیفة الله اند
و نفوس ناطقه خلیفهٔ عقول و نفوس منطبعه خلیفهٔ نفوس ناطقه و پس از نہمه ارواح سدنانه

که آنرا خدام و قوای نفوس گویند و آنکه در صف اول عقول رئیس ارواح اقلام و سلطان العالم تدوین و تسطیر ست آنرا باعتبار آنکه حی بالذات و محی غیر ست روح اعظم و باعتبار تعقل مخترع خود و ذات خود و سائر اشیا عقل و باعتبار اولیت عقل اول و باعتبار کلیت عقل کل و باعتبار آنکه ظاهر خود و مظهر غیر ست نور و باعتبار آنکه محیط اشیاست اجمالا ام الکتاب و باعتبار آنکه بر لوح محفوظ و صفحات نفوس نقاش علوم ست قلم اعلی گویند عقل کل و عقول جزئیه فلکیه و عنصریه بسیطه و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها در همین مقام جبروت قیام دارند و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و جبرئیل نیز از همین قسم اند و امور عظام مانند نفخ صور و تقدیر ارزاق و آجال و هبوب ریاح و نشو سحاب و انزال باران و انبات برگ و انزال آفات و قبض ارواح و انزال وحی و فتح و شکست دادن و غیره بتوسط همین ملائکه در عالم صورت صورت میگیرد و آنکه در صف اول نفوس رئیس ارواح الواح و سلطان ملائکه تدبیر ست او را باعتبار کلیت نفس کل و باعتبار تفصیل اشیا در وی مفصلا کتاب مبین و باعتبار عدم تغیر و تبدیل لوح محفوظ خوانند و دیگر ارواح ملکوتیه ارواحی را که در علویات متصرف اند ملکوت اعلی گویند نفس کل و نفوس جزئیه فلکیه علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها در همین مقام ملکوت اعلی قیام دارند حاملان عرش و خازنان کرسی و دارغه بهشت و دوزخ و ساکنان سدرة المنتهی و مجاوران بیت المعمور کشندگان

کواکب و محرکان سموات و دربانان آنها که تعلق باجسام علوی دارند ازین قسم باشند وارواحی راکه در سفلیات یعنی عناصر متصرف اند ملکوت اسفل وادنی گویند نفوس جزئیه عنصریه بسیطه و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و صنوفها و درجاتها درهمین مقام ملکوت اسفل قیام دارند ملائکه ابر و باد و اقطار و امطار و بحار و جبال و اوراق و اشجار و محافظان بنی آدم و کاتبان اعمال و معاونان تالیان اسمار الٰهی و عزیمت خوانان ازین قسم اند و آنکه در صف اوّل نفوس ست نفس جسم کل ست نفس جسم کل و نفوس جزئیه فلکیه و عنصریه بسیطه و مرکبه علی اختلاف + طبقاتها و صنوفها و درجاتها درهمین مقام قیام دارند چون ماده یکبار بفیض الٰهی مهذب شد قبول نفسی کند و چون بفیض دیگر مهذب شد قبول نفسے دیگر کند که الطف و اصفیٰ و اعقل از اوّل باشد نفوس فلکیه اوّل دوره نفوس ست و نفوس کامله انسانی آخر دوره نفوس و مابین اینها نفوس عنصریه و معدنیه و نباتیه و حیوانیه و ملکیه و جنیه و ناقصه انسانیه اند چنانچه متلفظ هر لفظ را اخراج از مخارج نماید که پس از تکمیل وی قبول معنی مخصوص کند و دال بران معنی بود همچنان مصور مطلق هر صورت را اظهار از مظاهر نماید که پس از کمال تعدیل وی قبول روح مخصوص کند و دال بران روح بود قال الشیخ فی الفتوحات اللوح المحفوظ هو النفس الکلیة وهو الروح المنفوخ منه فی الصور المسواة بعد کمال تعدیلها فیهبها الله بذالک النفخ اتی صورة ماشاء من قوله فی اتی صورة ماشاء رکبک نتیجے

بالجملہ چہ نفوس مجردہ سماویہ و چہ قوای وی کہ نفوس منطبعہ ارضیہ است ہمہ ای
ہر جسمی ثابت و ہر یکے ازین نفوس سماویہ و ارضیہ حبابیست از دریای نفس کلیہ
یا شتابی ست از شمع نفس کلیہ یا فردیست از کلی یا حصہ ایست از حقیقے ہر یکے
ازین امثلہ بوجہ من الوجوہ منطبق می تواند شد اکنون مجملی از کیفیت خلق عقل
کل و نفس کل انچہ در کتب محققین مذکور ست مسطور میگردد قال صاحب الفتوحات
ان اوّل صورۃ قبل نفس الرحمان صورۃ العما الذی کان فیہ ربنا قبل ان یخلق
الخلق فہو بخار رحمانی فیہ الرحمۃ بل ہو عین الرحمۃ فکان ذلک اوّل ظرف قبلہ
وجود الحق فکان الحق لہ کالقلب للانسان کما انہ تعالے لقلب الانسان
العارف المومن کالقلب للانسان فہو قلب القلب ثم اوجد العالم وفتح صورۃ
فی جوہر ذلک العما و ذلک الجوہر قبل صور الارواح المہیمۃ فلم تعرف غیر الجوہر
الذی ظہرت فیہ و ہو اصلہا فہامت فی انفسہا ثم اید واحد من ہذہ الصور
الروحیہ بتجل خاص علمی انتقش فیہ علم ما یکون الی یوم القیامۃ مما لا تعلمہ الارواح
المہیمۃ فوجد فی ذاتہ قوۃ امتاز بہا عن سائر الارواح فشاہدہم وہم لا یشہدونہ
ولا یشہد بعضہم بعضا فرای نفسہ مرکبا منہ ومن القوۃ التی وجد ہا علم بہا صدرہ
کیف کان وہو العقل الاول الذی اصطفاہ اللہ وقدمہ وولاہ علی دیوان ایجاد
العالم کلہ وقلدہ النظر فی مصالحہ وجعل ذلک عبادتہ التی تقربہ من اللہ فمالہ
نظر الا فی ذلک وجعلہ بسیطا حتی لا یعقل ولا ینام ولا ینسی فہو احفظ الموجودات

المحدثة واضبطها لما علمه الله من ضروب العلوم وقد کتبها کلها مسطرة فی اللوح
المحفوظ من التبدیل والتحریف وما کتب فیه فاثبته علم التبدیل ای علم ما یتبدل
وما یحرف فی عالم التغیر والاستحالة فهو علی صورة علم لا یقبل التبدیل فلما ولاه
الله ما ولاه اعطاه من اسمه المدبر والمفصل من غیر فکر وروية انتهی قال
صاحب الانسان الکامل فی الباب الثالث والخمسین ان العقل الاول هو محل الشکل
العلم الالهی فی الوجود لانه القلم الاعلی ثم ینزل منه العلم الی اللوح المحفوظ فهو اجمال
اللوح المحفوظ واللوح تفصیله بل هو تفصیل العلم الاجمالی الالهی واللوح محل تعینه
وتنزله ثم ان فی العقل الاول من الاسرار الالهیة ما لا یسعه اللوح المحفوظ کما ان
فی العلم الالهی ما لا یکون العقل الاول محلا له فالعلم الالهی هو ام الکتاب والعقل
الاول هو الامام المبین واللوح هو الکتاب المبین فاللوح ماموم بالقلم تابع له والقلم
الذی هو العقل الاول حاکم علی اللوح یفصل القضایا المجملة فی دوات العلم الالهی
المعبر عنها بالنون انتهی صاحب جواهر الحقائق کیفیت خلقت نفس کل را چنین
بیان نموده است اعلم ان الحق تعالی لما تجلی للعقل الاول فرای بذاته ظلا فکان
ذلک الظل الممتد عن ذات العقل من نور ذلک التجلی وکثافة المحدث بالنظر الی
اللطیف الخبیر نفسا هو اللوح المحفوظ وهذا الملک اول موجود وجد عن سبب هو العقل
الاول فالعقل الاول وجد عن الامر الالهی بلا سبب والنفس الکلیة هی الموجود عن
الامر الالهی والسبب کذا فی الفتوحات پس ابداع عقل اول بامر الہی است

بی توسط چیزی و النفس الکلیة قد انبعثت بتوسط العقل انبعاث الصورة فی المرأة
والعالم الجسمانی قد ظهرت بتوسط النفس الکلیة کذا فی اصل الاصول بالجملہ نفس کل
مربہ و متصرف در جسم کل ست ہمچو تدبیر و تصرف نفس ناطقہ در جسم انسان ازینجاست
کہ آنرا نفس کل و قلب عالم کبیر گفتہ اند و نیز باعث عقل ست بر ایجاد اشیا و خوج جل
مجدہ پس از تسویہ صور اشیا و کمال تعدیل آنہا نفخ صورت خاص از وے فرماید
باید دانست کہ جملہ عقول و نفوس از ہم آمدن عقل کل و نفس کل پیدا شدہ اند و طبیعت
کل و جوہر ہبا یعنے ہیولی نیز از عقل کل و نفس کل پیدا شدہ و شکل کل و جسم کل
از ہم آمدن طبیعت کل و جوہر ہبا پیدا شدہ قال الشیخ فی الفتوحات النفس الکلیة
اوّل منکوح لناکح کونی فکل ما دونہا فہو من عالم التولد العقل ابوہ والنفس امہ و ظہور
نفس کل از عقل کل ہمچو ظہور حوا است از آدم علیہما السلام عقل کل را آدم معنوی
و نفس کل را حوا معنوی گویند و ظہور عقول و نفوس مجردہ جزئیہ بلکہ ظہور طبیعت
کل و جوہر ہبا و شکل کل و عالم اجسام ازین ہر دو مثل ظہور ذکور و اناث عالم
از آدم و حوای صوری و نکاح و ازدواج درمیان عقل کل و نفس کل عبارت از ارتباط
معنویست میان زوجین یعنی موثر و متاثر معنی النکاح الساری فی جمیع الذرات
ازینجا توان دریافت الحاصل نفس کل را دان سبب قلب عالم کبیر گویند کہ مبدء
ظہور جملہ عالم نفوس و اجسام ست مانند قلب کہ مبدء حیات جسد میباشد و نیز مدبر و
متصرف در جسم کل ست مانند تدبیر و تصرف نفس ناطقہ در جسم انسان و نیز باید دانست

کہ کعبہ وبیت المعمور با جنسیت واتحادیکہ دارند بحکم قلب انسان کبیر از ان سبب
واقع شدہ اند کہ حقیقت این ہر دو حقیقت انسان صغیر کہ قلب حقیقی انسان
کبیرست بیک صفت متصف افتادہ یعنی چنانکہ انسان صغیر مظہر ذات با اسماء وصفات ست
ہمچنان کعبہ وبیت المعمور نیز مظہر ذات با اسما وصفاتست ونیز موجب تحقیق بعضے
محققین حقیقت جامعہ انسان صغیر از کعبہ وبیت المعمور بظہور آمدہ روحانیتش از
بیت المعمورست کما اشار الیہ الامام الافخر مولانا الشیخ الاکبر حیث قال فالقلوب
کلہا من ہذا البیت خلقت وجسمانیتش از کعبہ زیراکہ کعبہ محل تخمیر طینت آدم ست
ونیز اصل طینت آدم از کرہ خاک واصل کرہ خاک ہمین نقطہ پاک ست پس قابلیت
صفت قلب کہ عبارت از جامعیت حقائق روحانیہ وجسمانیہ ہست قبل از ظہور نشاء
انسانی اوّل بکعبہ وبیت المعمور حاصل گردیدہ یعنی بعد از انقلابات بسیار در آخر
ادوار بفیض الٰہی آنچنان تہذیبی بمادہ حاصل شد وقبول نفسے کرد کہ اقرب و
واوفق ست بہ نشاء انسانی وبموجب تحقیق بعضے محققین از علل ومعدات قریبہ
حقیقت وحدانی اوست وآن نفس بیت معظم وقبلہ مکرم ست کہ معبر میگردد بکعبہ
وبیت المعمور چہ حقیقتش جامع حقائق این ہر دوست پس کعبہ ہمین اعتبار
قلب انسان کبیر گفتہ شد وقبلہ توجہ سجاد وعباد آمد فاما نفوس کاملہ انسان صغیر
اصفی واعقل والطف وافضل اند از نفس بیت معظم لہذا انسان صغیر قلب حقیقی
انسان کبیرست واز ینجاست کہ بوجود آدم قبلہ ملائکہ ارضی گردید وبشرف مرتبہ

مسجودیت رسید و لنعم ما قیل سه کعبه هر چندی که خانه برّ اوست ٭ قلب آدم
نیز خانه سرّ اوست ٭ خلاصه اینکه اقرب چیز با انسان صغیر که در انسان کبیر بصفت
قلبیه واقع شده اند وجود بیت معظم ست لهذا بسبب مناسبت و جنسیت و اسطه افاضه
قلوب انسانیه افتاده و استفاضه قلوب از کعبه مانند استفاضه قلب ست از قلب دیگر
زیرا که بمقتضای القلب یهدی الی القلب انسانکه بمیان دلهای عالم نوع انسان صغیر
راهی برای افاضه و استفاضه نهاده اند همچنان برای افاضه و استفاضه میان دلهای
عالم نوع انسان صغیر و بیت معظم که بحکم قلب انسان کبیر ست نیز راهی کشاده اند
و نیز بدانکه چون نزد محققین برای هر فردی از افراد مخلوقات روحی جبروتی
و نفسی ملکوتی ثابت ست لهذا برای بیت معظم که قبله عالم ست بیت المعمور محل روح
جبروتی ست و کعبه مکرم منزل نفس ملکوتی از ینجا میتوان دریافت معنی حدیثی را
که فاکهی از ابو هریره رضی الله عنه در بیان خلقت کعبه مکرم و بیت معظم روایت کرده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الکعبة خلقت قبل الارض بالفی عام
قیل وکیف خلقت قبل الارض وهی من الارض فقال انه کان علیها ملکان یسبحان
باللیل والنهار الفی سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض دحاها من تحت الکعبة وجعل
الکعبة وسط الارض یعنی دو ملک که عبارت از روح جبروتی و نفس ملکوتی بیت معظم اند
دو هزار سال قبل از خلق جسد کعبه و ظهور زمین پیدا شده بودند زیرا که خلق ارواح
دو هزار سال قبل از اجسام ثابت ست قال القیصری فی شرح القصیدة الفارضیة

الروح قبل البدن موجود ثابت عند اہل الحق لقولہ علیہ السّلام ان اللہ خلق
الارواح قبل الاجسام بالفی عام وذہب الیہ الاشراقیون وایضاً من الحکماء
انتہی وچون قائل ثبوت روح ونفس برای کعبہ مکرمہ شدیم اعتراض اینکہ قابلیت
ظہور جملہ اسماء وصفات در کعبہ مکرمہ کہ از جمادات ست واصلا شائبہ از روحانیت
وعقل وادراک ندارد چگونہ متصور تواند بود مدفوع گردید وحق آنست کہ محققان
در جملہ موجودات درک روحانیت وادراک وشعور نمودہ اند وقائل ثبوت حیات
وعلم وقدرت وارادہ وسمع وبصر وغیرہ صفات برای ہر یکے از ان بودہ تا آنکہ
من حیث الشرع معنی آیات بینات وان من شیٔ الا یسبح بحمدہ ولکن لا تفقہون
تسبیحہم وکل شیٔ یسبح بحمدہ را بران شاہد آرند قال الشیخ الاکبر رضی اللہ عنہ فی
الباب الثامن من الفتوحات ان المسمے بالجماد والنبات عندنا لہم ارواح
بطنت غیر ادراک اہل الکشف ایاہا فی العادۃ فلا یحس بہا مثل ما یحس بہا من
الحیوان فالکل عند اہل الکشف حیوان ناطق بل حی ناطق غیر ان ہذا المزاج الخاص
یسمی انسانا لا غیر وایضاً قال حیث وجد الاصل وجد جمیع لوازمہ فحیث کان الوجود
کان العلم والعقل لکن المظہر اذا لم یبلغ التسویۃ الانسانیۃ اعنی الاعتدال الموجب
لظہور العقل والادراک بقی الحیوۃ والادراک فی الباطن ولم یظہر علے المحل فلا حس له
ولا شعور کالمسکوت والمغمی علیہ فالجماد والنبات ذو حیوۃ وادراک فی الباطن لا فی
الظاہر ای فی جسدہ انتہے صدرای شیرازی در رسالہ قضا وقدر گوید اعلم ان

اثبات الشعور والادراک لجمیع الموجودات حتی الجمادات والنباتات علی ما یلزم
من القرآن والاحادیث مما دلت علیه المباحث البرهانیة وتنبیهات العلوم الذوقیة
وابدار المقامات الکشفیة وهو مذهب کثیر من المحققین کصاحب الاشراق والمحقق
الطوسی والعلامة الرازی وصاحب المحاکمات وابن کمونه وابو البرکات البغدادی
وفوق جم غفیر من المکاشفین منهم الشیخ العارف والمحقق المکاشف محی الدین بن
العربی ومتابعوه الحاصل هر مخلوقی را از جواهر واعراض روحی جبروتی ونفسی ملکوتی
ثابت ست کعبهٔ معظمه همین جوهر روحانی در روز قیامت شفاعت حجاج وزوار خود
خواهد کرد کما ورد فی الخبر وهمچنین شفاعت سور قرآنی ودیگر اعمال صالحه در برزخ
در روز قیامت وگریستن خانه وآواز دادن کوهی مر کوهی دیگر را اهل مر یک احد
بذکر الله ونیز تکلم احجار وبکای زمین ومساجد بمرگ مسلمانان بهمین جوهر روحانی
ثابت ست فاما تفاوت علاقه روحانی حیوانات وسایر مخلوقات آنست که تعلق
روح حیوانی دائمی ومشابه حلول سریانی باشد بخلاف تعلق ثانی که غیر دائمی ومماثل
[illegible] سریانی ست یعنی در صورت اول روح بجمیع قوای حیوانیه وطبیعیه ونباتیه
در [illegible] بحکم خود داخل می نماید وبه تدبیر وتصرف در بدن وتغذیه وتنمیه
[illegible] حرکت دائما مشغول می باشد ودر صورت ثانی نه تدبیر تصرف واراد
[illegible] بتوسط روح حیوانی در بدن رسد ازین باعث تعلق آن ارواح
[illegible] اهم می مانند [illegible] شرعیه هم بر آنها مترتب نمیگردد واگر ورنگ

ارواح ملائکه که با بدان خود یا بدون توسط روح حیوانی تصرف می نمایند این ارواح
نیز احیاناً پرتو اثر خود بر اجسام خود می اندازد و در اوقات افعال و حرکات احیاناً
ارباب عقل و شعور از اجسام مذکور نیز بالبصر و بظهور میرسد و از اینجاست که تکلم احجار
و اشجار با انبیا بتصرف همین ارواح بعضی اوقات بوقوع آمده و باز پرتو ارواح مذکوره
محجوب و مستور شده و بقرب قیامت این تعلق نیز قریب بدوام و سریان خواهد کشید
چنانچه در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیزها بسیار وارد است فاما در عالم آخرت
ظهور آثار این ارواح در ابدان نیز دائمی خواهد گردید لهذا متکلم خواهند بود و اداء
شهادت خواهند نمود و اغصان و اشجار جنت بسمع قبول فرمان بهشتیان خواهند پرداخت
کذا فی جواهر الحقائق و فتح العزیز فائده و اگر کسی گوید که ظهور اسما و صفات در کعبه
چنانکه در انسان برای العین مشاهدست هیچ وجهی یابیم پس چگونه این معنی تسلیم
توانیم کرد جوابش آنست که ظهور تجلیات الهیه در کعبه مکرمه مانند ظهور تجلی او سبحانه
بر طور مخفی بر اهل شعور نیست بلکه ظهور تجلی بر طور آنی بود و این تجلی دوامیست
گو اهل ظاهر که فاقد البصیرت اند از درک آن محروم باشند فاما از اهل باطن ارباب
علوم حقه هزاران هزار بلکه زیاده از آن بدرک و مشاهده اش فائز شده اند و بشیوع
و بر ثبوت و تحقق آن همگنان اتفاق دارند و سبب تخصیص خواص با این مشاهده آنست
که این مشاهده موقوف بر نظر کشفی ست و عوام ناتمام را از آن نظر غیر از کوری بصیرت
حاصل نشده و عدم مشاهده عوام ناتمام در برابر مشاهده خواص عالی مقام هیچ و لا شیء است

بان اگر معدودی چند از خواص درین مشاهده تفرد و اختصاص داشتند می‌بسبب
مسلم بودن امکان الخطاء فی الکشف تردد و اشتباه را بتصدیق آن مجال اخلال
می بود لیکن چون تعداد اہل این مشاہده از ہزاران ہزار ہم بگذشته است و ثبوت
آن مجمع علیه جمله اہل بصیرت گشته عوام بیچاره را از تسلیم آن چاره نتواند بود و عجب ست
از عوام که بتسلیم حقیقت کعبه عذر و انکار روا دارند فاما حقیقت مجهوله فرامیسنی را از جمله
مسلمات می انگارند با آنکه حقیقت فرامیسنی که هر آئینه کشف آن بر داخل شدن
دران زمره موقوف و منحصر میباشد بنسبت عوام بیخبر مجهولتر از حقیقت کعبه مکرمه است
چه حقیقت کعبه هر قدر که برسم و عبارت گنجید خود در اکثر کتب دینیه مصرح و مبین
گردیده است بخلاف حقیقت فریمیسن که گویا مجهول محض ست مگر جمله عوام آن حقیقت
مجهوله را وزنی نهاده و نادیده گواهی بر اصلیت و واقعیتش داده بعضے صفات هم برای
فریمیسنان ثابت می نمایند و ایشان را بدان می ستایند اینهمه قبول و استحسان حقیقت
مجهوله فرامیسنی محض بنابر آنست که صدها مردم داخل آن زمره گردیده بر ثبوت و
استحسانش اجماع و اتفاق ورزیده اند حال آنکه اکثر مردم که داخل آن زمره شده
بشمار عوام اندنه از خواص عالیمقام زیراکه کمال علم و عقل و غیره هیچ از شرائط داخل
شدن دران زمره نیست پس هرگاه اتفاق جمعی از عوام بر قبول و استحسان حقیقت
مجهوله فرامیسن موجب تسلیم و تیقن اکثر ناواقفان گردیده و هرگز ایشان را لطریق
رد و انکارش نکشیده حقیقت کعبه که واجب التصدیق و مجمع علیه ارباب حل و عقد

و اصحاب تحقیق و تدقیق ست و نیز عظمت و جلالت کعبه ثابت از زمان قدیم و بموجب
کتب سماویه واجب التسلیم ست و علاوه انبیای کرام علیهم السلام بسیاری
از اولیای عالیمقام که تعداد آنجمله از مرتبه لکوک هم متجاوز گشته است فائز
بمشاهدهٔ آن حقیقت گردیده اند و اجماع و اتفاق بران میدارند عوام را از
قبولش کجا راه فرار و کدام صورت رد و انکار ست غایة ما فی الباب از اهل ظواهر
کسیکه بفهم و فراست در ابنای جنس خود پیشقدمی داشته باشد البته بحقیقت مجهوله
فرامیسنی قبل از کشف آن اینقدر گمان خواهد کرد که شاید امری مموه عام فریب باشد
که ارباب اذهان سطحیه بحقیقت واقعیهٔ آن پی نبرده اینقدر شیفته و فریفته اش گردیده اند
یا آنکه از قبیل وهمیات خواه طلسمات و نیرنجات بود آری در حقیقت مجهوله فرامیسنی
تطرق اینجمله مظنات و احتمالات آن صاحب فراست سزاوار قبول ارباب کیاست ست
فاما در حقیقت کعبه چه حقیقت کعبه متفق علیه عقلائیست که بجامعیت علوم ظاهریه و باطنیه
فاقد المثل بوده قصب السبق یکتایی و بی همتای از جمله اصحاب تحقیق و تدقیق در ربوده اند
و قطع نظر از کمالاتی که در علوم دینیه و معارف حقه یقینیه حاصل دارند در علوم ظاهره
و حکم عقلیه نیز ملکه و دستگاه شان بدان غایت رسیده است که هیچ فرقه مرتبه تحقیق و
تدقیق ایشان را غیر مسلم نتواند گفت و کمال علم و عقل ایشان را از چشم قبول
اهل نظر نتواند نهفت پس در چنین یک این قسم ارباب حکمت و فراست و علم و عقل جوق جوق
اتفاق نموده یکدل و یکزبان بوده باشند چه جای دخل و مجال هیچ مظنه و خیال ست اینهم

که گفتیم سخن در کشف حقیقت کعبه بود و اگر از بحث کشف حقیقتش در گذریم توانیم گفت
که درک جلالت و عظمت کعبه که بسبب تجلی آلهی آن عظمت و جلالت ظهوری دائمی در کعبه
دارد نه موقوف بر نظر کشف ست بلکه از خواص و عوام زایران کعبهٔ مکرمه هر که بتجدید
نظر دران می نگرد سکینتے و وقاری و عظمتے مقرون بجلال درمی یابد و می فهمد که درینجا
شانیست عظیم که در هیچ مکان ظهور آن شان یافته نمیشود پس درک عظمت و جلالت کعبه
که اول و اسهل مرتبه از مراتب ادراک حقیقت کعبه است نه موقوف ست بر نظر کشفے
بلکه از اجلای مظاهر و مشهود و مدرک همین عین ظاهر ست فاما از اہل ظواهر بعضے آنرا
در یابند و بعضے محروم از درک آن مانده اند و اگر کسی از قبول اینمعنی انکار ورزد و بگوید
که تخصیص ادراک امری بدیهی ببعض دون بعض خلاف عقل ست گوییم هر امر بدیهی را
بنسبت بجمله اشخاص بدیهی بودن ضرور نمی باشد و قد ذکر اہل الفن فی کتبهم ان البدیهی
والنظری یختلف بالنسبة الی الاشخاص فربما یکون نظریا لشخص بدیهیا لشخص آخر
وبالعکس فقید الحیثیة معتبر فی التعریف وان لم یذکروا بلکه بنسبت بشخص واحد هم
باختلاف اوقات بسا شئی گاهی بدیهی و گاهی نظرے میباشد الحاصل از امور بدیهیه
ظاهره بسا امور هست که ادراکش مختص ببعض دون بعض بود مثل معنی وزن بیت از
امور بدیهیه ظاهره است اما هر کسے آنرا درنمی یابد یعنی بعضے مردم فهم جمله اقسام اوزان
عروض و بعضے فهم قسمی از اقسام آن عاجز می مانند و فهم بعضے بدریافت بعض
اوزان ... مناسب خلا صرا فند چنانکه درک وزن عروض

با آنکه از جمله بدیهیاتست موقوفست بر ذوقی خاص که هر کسی را آن ذوق میسر نمیباشد
همچنان درک عظمت و جلالت کعبه که نیز از بدیهیاتست امریست ذوقی که بمناسبت
و مذاق خاص مدرک میگردد پس اگر از اهل قبله یک شخص عامی عظمت و جلالت ظاهری
کعبه را بسبب حاصل داشتن مناسبت و مذاقش درک بنماید و از اهل خلاف کسیکه علم و لیاقت
هم دارد از شناخت آن عظمت و جلالت ظاهره بسبب محروم بودن ازان مناسبت
و مذاق عاجز آید اینمعنی موجب انکار و استعجاب نتواند بود زیرا که بسیار کسان با آنکه
با نواع فنون و صناعات دستگاهی دارند از تمیز کل اوزان یا اکثر یا بعض آن نابلد
باشند و لطف وزن را برابر یک کس عامی هم نشناسند آرے + شعر +

آنکه از وزن عروضے جاهلست
حکم نظم و نثر پیشش اویکیست
جز تبقلیدے نگوید بیت را
و انکه دارد بهره از ذوق سلیم +
از یکے صدمے شود لطف کلام
بیت موزون در اثر آمد چو مے
وجد و شوقے در دلش پیدا کند
بیت یک بیت ست و در فهمش دو سو
بیت اصوات و حروف ای نیکنام

در شناسے بحر اوزان کاهل ست
او چه داند لطف موزون را که چیست
کین ست موزون و عجیب لطف را
لفظ موزون بخشدش فرح عظیم
در حقش از خوبی وزن اے همام
بهر آن طبعے که دارد ذوق و سے
هر دلش را واله و شیدا کند
میروند اهل شعور را ای نیک خو
می نگردد مدرک هر خاص و عام

چون بود بیتِ هواے انچنین	چون بود بیتِ خداے این مهین
بیت شاعر را بود این گونه حال	پس بکن بیتِ مشاعر را خیال
بیت لفظ ست وندانند هر کسے	بیت معنے را چه داند هر خسے

فائده علاوه عظمت وجلالت که بنظر حسی در کعبهٔ مکرمه مرئی ومشاهد ست دیگر بعض
آیات عظام ست که ظهورش دران بقعهٔ عالیه بمشاهدهٔ عینی هر خاص وعام در آمده
وبالبداهه مرئی ومحسوس گردیده است ازانجمله باز ماندن درندگان ست از شکار
جانوران یعنی چون جانور داخل حد حرم شود درنده از تعاقبش باز گشته میرود
واصلا داخل حد حرم نمیشود وازانجمله استیناس واختلاط ست میان آهوان وسباع
درنده در حدود حرم محترمه وازانجمله نگذشتن طائران پرنده است از بالای سقف
کعبهٔ مکرمه یعنی در وقت پریدن چون تا مقابل بیت رسند بچپ وراست منحرف شوند
وبالای سقفش پریده هرگز نمیروند وازانجمله جوشیدن وتا لب چاه رسیدن آب زمزم ست
در لیلة البرات وازانجمله سیر شدن هر دست از آب زمزم مانند سیری الشبعان از
طعام وازانجمله عدم لحوق مرض جذام ست باحدی از متوطنان ومجاوران آن مقام
وازانجمله حصول خفت وصحت ست ارباب این مرض بعد فائز شدن درین بلدهٔ
مبارکه ثبوت اینهمه آیات [illegible] بحیثیت ست که شک وشبهه را در آن دخل نیست
اگرچه [illegible] احیاناً [illegible] بعضی کبوتر از بالای کعبه بطیر [illegible]
اشجار [illegible] مشغول گشته صاحب فتح العزیز قدس سره

که قبل سنه شصت و یک بوده در بیان عدم مرور طیور از بالای کعبه معظمه مسطر باید قوله
و این آیت همیشه در نظر مردم جلوه گر است انتهی فقیر راقم عجاله که از اواخر سنه هفتاد و
چهار تا تمامی سنه هفتاد و شش حاضر حرمین شریفین بود بزمان حضوری فقیر نیز
این آیت باحسن وجه نمودی و شهود می داشت یعنی با آنکه لکوک کبوتران در فضای
حرم محترم پرورش می یابند و جوق جوق می پرند اما این قسم گذشتن کبوتر می با وصف
نگرانی و تفحص بسیار جز یک دو بار بمعاینه فقیر نگذشته و از اعجب آیاتی که فقیر دران بقعه
مبارک دیده آنست که روزی این فقیر از بالای جبل ابو قبیس بشرف زیارت سقف
کعبه مکرمه بهره مند و سربلند گردید چون نظر فقیر بر سطح فوقانی آن سقف عرش نظیر افتاد
باهمه کثرت کبوتران که از حد عد گذشته است اثری از ذرق آنها بران سقف اطهر
بنظر در نه آمد بلکه سطح آنرا از بس نظیف و مصفا و از خس و خاشاک پاک دریافتم معلوم میشد
که همین وقت جاروب کشیده اند حال آنکه احدی بر سقف کعبه بر نمی آید الا بکمال ضرورت
در سالی یکبار فاعتبروا یا اولی الابصار الحاصل قبل از سنه شصت و یک مرور طیور
بدین قسم هرگز بطور ندرت هم واقع نگردیده بود و بمعاینه احدی نرسیده هزاران مردم
آنوقت بزمان حضوری فقیر بحرمین مکرمین موجود بودند بلکه تا این زمان هم موجود اند
که بر عدم وقوع تخلف درین آیه بینه گواه بطریق ندرت هم اتفاق ایشان علی
سبیل الاجماع بالذات ثابت شده چنانکه نقل است که شریف مرحوم عبدالمطلب بعد بیست
و هفت سال که کسی در قسطنطنیه گذرانیده بود چون در سنه شصت و هفت ازانجا بندر

یافته بحرم محترم رسید از انجا که ارض طیبه مکه معظمه زادها الله شرفاً مرجوم بود
و بعمر خودش گاهی اتفاق معاینه این قسم مرور طیور نیفتاده و بدیدن این امر عجیب
که در زمان غیبتش نو حادث شده بود خیلی بوالعجب ماند و بخدمت مولانا عبدالله سراج
رحمة الله علیه که دران عهد مفتی مکه معظمه و از اخیار ناس بود و بکمال ورع و تقوای
اختصاص داشت آمده از وجه حدوث این امر جدید مستفسر گردید مولانا عبدالله سراج
فرمود که این همه از آثار قرب قیامت ست و هیچگونه استعجاب رانمی خواهد دران عهد
که شما کمال مراعات ادب و تعظیم این خانه از طیور معاینه میکردید در نوع آدمیان بچه مرتبه
تعظیم و تکریمش مرعی میشد یعنی احدی را درانزمان مجال آن نبود که در مسجد حرم محترم
رفع صوت میان کلام کردن نماید یا سخن دنیا از زبان احدی برآید و درین زمان چون
خود آدمیان بحدی بی ادب گردیده اند که بحرم محترم از صیحه و صخب و غیظ و غضب تخاصم
و مشاتمه و قصص و حکایات دنیا و کلمات جا و بیجا باکی ندارند و هیچ ادب و تعظیمش
بجانمی آرند ظهور بی ادبی از بعضی طیور نه محل استبعاد بنظر اهل شعور ست چه همان انقلاب
زمانی که در نوع انسانی تغیر کرده در نوع طیور نیز تاثیر کرده باز فرمود که ای شریف چون
او سبحانه تعالی را تخریب دنیا منظور افتاده آثار و علامات قرب ساعت باین عالم فرستاده
ابتدای آنهمه آثار تخریب بیت مکرم خود فرموده آغاز تخریب بیت از هتک حرمت
وی نموده همین ست سبب حدوث چنین امر عجیب جدید هذا بعض ما اجابه مولانا عبدالله
علیه رحمة الحی المجید و اصل مضمون این جواب با صواب ماخوذ از ارشاد هدایت بنیاد

حضرت خاتم الرسالت ست صلی اللہ علیہ وسلم کما ذکرہ الامام الہمام حجۃ الاسلام فی
کتابہ المسمے باحیاء علوم الدین راویا عن علی رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم

قال قال اللہ تعالے اذا اردت ان اخرب الدنیا بدات ببیتی فخربتہ ثم اخرب الدنیا
علی اثرہ پس اگر کسے پرسد کہ ابتدای تخریب از بیت بکدام علت ست وبچہ سبب
این تخریب بسبیل تدریجی رو داد دفعی اتفاق نہ افتاد جوابش آنست کہ وجود بیت
در دنیا باعث حفظ وبقاء زینت وآبادی دنیاست لہذا برای تخریب دنیا تخریب
بیت معظم مقدم می باید چہ ارتفاع معلول با بقای علت درست نہ آید فاما این تخریب
اگر دفعۃً واحدۃً اتفاق افتادی عالم دنیا دفعۃً واحدۃً رو بکتم عدم نہادی پس چون
تخریب دفعی دنیا خلاف مشیت ومصلحت بود تخریب بیت مکرم ہم بیک مرتبہ رو ننمود
واین ابتدای تخریب از بیت بمشابہ ایست کہ بادشاہی در شہری طرح دار السلطنت
افگند یا بمیدانے خیمہ زند وآن شہر ومیدان بسبب مقر سلطانی رونق آبادی ہا
گیرد باز اگر ویران کردنش خواہد تا دار السلطنت وخیمہ را از انجا نبرد اردر رونق وآبادی
آن مکان ہرگز ر وبانحطاط نہ آرد پس اگر برداشتن خیمہ وموقوف کردن دار السلطنت
از ان مقام بیک مرتبہ موجب تخریب دفعی آن مقام وحدوث برہمی تمام وخلاف مصالح
انتظام داند حکم کند تا تعلقات خاصۂ دار السلطنت وخیم دولت را بتدریج بردارند
یعنی یک مرتبہ بیرداشتن دفاتر ومرتبہ دوم بنقل وتحویل خزائن وذخائر امر نماید
وہمچنین در مرتبہ سوم وچہارم حکم جدا کردن توشک خانہ ودیگر لوازم شاہانہ فرماید

تا آنکه همچنین جمله لوازم و خصوصیات خاصه شیئاً فشیئاً از انجا دور شده صورت ویرانی و خرابی آنمکان بظهور رسد اینهمه که گفته شد تشریح جواب مولانا عبدالله مرغینی بود رحمة الله علیه اکنون بعضے وجوه دیگر وراے وجهی که مولانا عبدالله رحمه الله افاده فرمود بیان نموده میشود وجه اول بدانکه ظهور کمالات و برکات کعبه درین عالم منوط بر ظهور کمالات و برکات اولیای الٰهی بوده است و از اینجاست که هرگاه کعبه از تشریف زیارت ابدال و اوتاد محروم خواهد ماند وجودش از جهان بکلی مرتفع خواهد گردید کما ذکر صاحب احیاء علوم الدین لا تغرب الشمس من یوم الا یطوف بهذا البیت رجل من الابدال و لا یطلع الفجر من لیلة الا طاف به واحد من الاوتاد و اذا انقطع هذا کان سبب رفعه من الارض فیصبح الناس و قد رفعت الکعبة لا یری الناس لها اثرا و هذا اذا اتی علیها سبع سنین لم یحجها احد ثم یرفع القرآن من المصاحف فاذا الورق ابیض یلوح لیس فیه حرف ثم ینسخ القرآن من القلوب فلا یذکر منه کلمة الحاصل چون ظهور کمالات و برکات کعبه منوط بر ظهور کمالات و برکات اولیای الٰهی است لهذا درین زمان چنانکه خوارق و کرامات اولیا شیئاً فشیئاً رو باختفا کشیده خوارق و کرامات کعبه نیز بمطاوعت آن شیئاً فشیئاً مختفے و منزوی میگردد وجه دوم آنکه قوت و ضعف روحانیت و کمی و زیادتے ظلمت و نورانیت کعبه و قلوب انسان سفیر که از یک جنس اند با همدگر ذو ابسته است و در یکدیگر اثر می نماید و تباثیر یکدیگر کم میشود و می افزاید پس باعث گردیدن حجر بظلمات قلبیه بشر رسش شدن قلوب بزیارت کعبه و تقبیل حجر چنانکه آینده مفصلاً مذکور خواهد شد

بر نیمعنی دلالتی صریح دارد پس درین زمان چنانکه برکات وتاثیرات قلوب بسبب ضعف
و انحطاط ایمان کاسته همچنان برکات وتاثیرات کعبه نیز ازین جهان برخاسته وجه سوم
چون کعبه قلب عالمست و از خلفای الهی ست درین عالم پس بسبب غایت ترقی وعروج
لطیفهٔ قلبیه و کمال استغراقش در مشاهدهٔ الهیه نهایت بی مناسبتی و کم توجهی ازین عالم
بهم رسانیده است لهذا ظهور بعضی خوارق ومعجزات باهرات کعبه درین عالم که منشار آن توجه
ومناسبتش باین عالم بود شیئاً فشیئاً مختفی ومنعدم گردیده و ازین قبیل ست انچه بعضی
محققین قدس الله تعالی اسرارهم درین زمان اخیر بی مناسبتی وکم توجهی روحانیت
آنسرور را علیه الصلوات والتسلیمات باین عالم بسبب کمال استغراق در مشاهدهٔ الهیه
بیان فرموده اند و حدوث اکثر حوادث وفتن را درین آخر زمان نسبت بآن نموده
وجه چهارم کعبهٔ مکرمه همراه آدم وبسبب آدم درین عالم آمده بود یعنی حجر اسود که اعظم
اجزا و اصل مادهٔ بنای کعبه است بمعیت آدم درین عالم فرود آمد و باز بیت المعمور بحرمت
بپاس خاطر آدم باین عالم نازل شد لهذا بمعیت همین نوع انسانی رفع کرده شان هم ازین
عالم خواهند پس چنانکه کمالات نوع انسانی یوماً فیوماً ومنتقصت و زوال ست همچنان
برکات وتاثیرات کعبه نیز ازینجهان شیئاً فشیئاً رو به اختفا و اعتزال ست وجه پنجم
چون رفع گردیدن جمله آیات هدایت و آثار برکت ازین عالم قبل قیام قیامت ضرورست
حتی که الفاظ وحروف قرآن از صفحات کتب و الواح قلوب محو ومسلوب خواهد گردید
و یکی الله الله گوینده هم باقی نخواهد ماند پس بسبب قرب قیامت که اکنون رسیده است

پیدا و هویدا اگر دیده رفع بعضے برکات و تاثیرات کعبۂ مکرمہ نیز اظہر علامت ست
برای قرب قیامت وجہ ششم قیام قیامت نخواہد شد تا آنکہ ہیچ خلیفہ از خلفای
الٰہی در جہان ست زیرا کہ خلفای الٰہی واسطۂ وصول فیض حق بعالم و مدد بقای عالم باشند
و ازینجاست کہ حضرات محققین در حدیث لاتقوم الساعۃ و فی الارض من یقول اللہ اللہ
از اللہ اللہ گوینده وجود خلیفۃ اللہ مراد گرفتہ اند کما قال القونوی فی کتاب الفکوک
و اکده بالتکریر یرید و فی الارض من یقول اللہ قولاً حقیقیاً اذ لو اراد من یقول کلمۃ اللہ
لم یوکد بالتکریر و لاشک انہ لاذکر اللہ ذکراً حقیقیاً و خصوصاً بہذا الاسم الجامع الاعظم
المنعوت بجمیع الاسماء الا الذی یعرف الحق بالمعرفۃ التامۃ و اتم الخلق معرفۃ باللہ فی کل
عصر خلیفۃ اللہ و ہو کامل ذلک العصر فکانہ قال علیہ السلام لاتقوم الساعۃ و فی الارض
انسان کامل و فیہ ایضاً قال القونوی فی کتاب الفکوک الانسان الکامل الحقیقی ہو البرزخ
بین الوجوب و الامکان و المرآۃ الجامعۃ بین صفات القدم و احکامہ و بین صفات الحدثان
و ہو الواسطۃ بین الحق و الخلق و بہ و من مرتبتہ یصل فیض الحق و المدد الذی ہو سبب بقاء
ماسوی الحق ای العالم کلہ علواً و سفلاً و لولاہ من حیث برزخیتہ التی لاتغائر الطرفین
لم یقبل شیٔ من العالم المدد الالٰہی الوحدانی لعدم المناسبۃ و الارتباط و لم یصل الیہ
فکان یفنے انتہی پس چون کعبۂ مکرمہ ہم از خلفای الٰہی ست و واسطۂ فیض و مدد
او سبحانہ درین عالم ست لہٰذا او تعالےٰ بقرب ساعت منہدم کردن خواستہ است ازین سبب
آیات و تاثیرات کعبہ شیئاً فشیئاً ازین عالم رو بعدم می نہد وجہ ہفتم اختلاط فوت قلب

و دیگر سائر قوی در سنه هزال و قرب عهد انعدام و زوال ضروری می باشد پیش
ازانجا که این زمانه اخیر و سنه هزال انسان کبیرست هر چیزی را درین زمان بعالم
انحطاطی پیدا است لهذا انحطاط قوت قلب عالم یعنے کعبه مکرم نیز از همین سبب هویدا ست
درویشی را پرسیدند که هر قدر قوت تاثیرات و امور خوارق عادات از اولیاے
پیشین زمان ظاهر و عیان میشد سبب چیست که ظهور آن درین زمان نمی بینیم آیا
زمانه از وجود اولیا خالی شده یا خود وجود اولیا محروم ازان مناصب عالی شده بجواب
فرمود که اولیا چنانکه در زمان سابق بودند درین عهد نیز موجود اند و سلسلهٔ فیض ولایت
برابر جاری ست شعر هنوز آن ابر نیسان دُر فشانست ٭ می و میخانه با مُهر و نشانست
اما چون عالم را زمان پیریست در هر چیزے و کمالی نسبت با زمنهٔ سابقه انحطاطے
و زوالی راه یافته است نمی بینید مردم این زمانه را نه آن قد و قامت و قوت و جسامت ست
که مردم زمانه سابق را بود قال تعالے و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد نه در علوم و
حِکَم مانند علما و حکماے آن روزگار اند و نه سنین و اعمار مثل پیشینیان دارند کثرت پیدایش
و ارزانی هر چیز چنانکه در سابق زمان بود و خود زیادت و برکتے که در هر چیزی می نمود
از آنهمه کثرت و برکت درین زمان جز افسانه باقی نمانده است پس هرگاه در عالم
هر جزو و کل رو بانحطاط و تنزل ست ظهور قوت ولایت هم موافق مزاج عالم تواند بود
الحق درویش خوش نکته گفته و عجب دُر معنی سفته لیکن بعضے برین سخن اعتراض کنند
و گویند که ظهور انحطاط در جمله امور نمی بینیم بلکه در بعضے اشیا ترقیها پیدا است هوشیاران

فرنگ صنعتهای که ایجاد نموده اند آنهمه ایجادات در عهود سالفه کجا بود و نیز نظم و نسق خاصه طرق وشوارع و بند وبست ڈاک و ایجاد آلات رسد کواکب و درستی وانضباط قواعد حرب و اسلحه و اسباب آن و دیگر اکثر امور چنانکه درین زمان ظهور نموده در ازمنه سابقه کجا بود جوابش اینست که ظهور ترقیات درین قسم امور عین تقتضای زمان اخیر و شایان شان پیری انسان کبیرست چه اگرچه کمال حدت ذهن و جودت طبع و افزونی و ترقی در جمله صفات نوعیکه در عهد شباب بود در عهد پیری هرگز نبود بلکه برای جمله صفات چنانکه عهد شباب اوان عروج کمال ستهمچنان عهد شیب زمان انحطاط وزوال است فاما فضائل و کمالاتی که ترقی آن منوط به زیادت مشق و تجربه بود البته در عین عهد پیری مزید ترقی می یابد زیراکه مشق و تجربه پیران از جوانان لامحاله اکثر و زیاده تر میباشد و ازین ست که در فن طبابت طبیب پیرانه سال را بر طبیب نوعمر ترجیحی دهند بلکه تجربه کار صرف را بمقابله طبیب عالم محض زیاده ترجیح می نهند خلاصه اینکه در امور تجربیه و کمالات حسیه و نیز در فنون صنعت اشیا که منوط بر کثرت مشاقی بود انسان را در عین سنه هزال و عهد زوال ترقیات کمال دست میدهد لیکن ظهور ترقی این قسم کمالات در عهد پیری نه دلیل بر ثبوت عدم تنزل دیگر سائر کمالات وحالات دران عهد باشد چه عهد پیری عهد تنزل ستاگرچه ترقی بعضی فنون تجربیه در عین پیرے حاصل آید بلکه درحقیقت زمان افزونی و ترقی و تحصیل و تکمیل جمله کمالات ابتدای عمر ست ڈاکٹر و طبیب و هر استاد صنعت غریب کمال فن خود را

در ابتدا حاصل کرده و غایت رسوخ و ملکهٔ مشاقیش را تا اتمام سن وقوف که گویا واسط
درمیان عهد پیری و جوانی ست بدست آورده همین ماهر فن که در عهد پیری علم
سبقت می افزاید اگر در ابتدای عمر به تحصیل و تکمیل فن خود نمی پرداخت بلکه در آخر
عمر خود را آماده تحصیل و تکمیلش میساخت تحصیل و تکمیل این فن هرگز میسرش نمی آمد
زیرا که در عمر اخیر قوت ذهن و حافظه اصلا مساعدت به تحصیل و تکمیل فنون و کمالات
نه نماید گو مهلت زمانی بقدر تحصیل و تکمیل حاصل هم آید پس عهد پیری بعد انهمه مراتب
تحصیل و تکمیل ست چون در ان عهد انسان جامع تجارب و معلومات کثیره بود و آن همه
تجارب و معلومات کثیره را که از بدایت سن شعور تا نهایت سن وقوف حاصلش
گشته بود بترویج و تعلیم شایع و ذایع میگرداند و نفعها ازان به بنی نوع خود میرساند
و باظهار و امتحان تجاربی که در اول جمع کرده بود می پردازد و چنانکه خود حاصل
کرده بود دیگرانرا تعلیم میسازد گویا از ابتدای سن شعور تا انتهای سن وقوف
زمان علم و تحقیق و بعد ازان تا آخر عمر زمان عمل و تقلید آنهمه علوم مکتسبه میباشد و شک نیست
که مرتبهٔ اول از ثانی افضل و اکمل ست لیکن چون کمال ملکهٔ مشاقی در فنون عملیه
بعهد پیری دست می دهد و نیز از کثرت تجارب و معلومات و کمال حصول قوت
مشاقی درینعهد اخلاقی باختراعات و تراکیب جدیدهٔ عجیبه و طرق صنایع و تدابیر
غریبه حاصل میگردد و قوت ذهنیه دقائق تجربیه و حکم عملیه را بحد جامعیت و حصول
ملکهٔ راسخه بسهولت درمی یابد لهذا در عهد پیری ابلغ و اکمل تر از عهد جوانی مینماید

و باوصف بودن بمرتبهٔ دوم از مرتبهٔ اول اشرف و افضل بنظر در می آید تفصیلش بدین
تمثیل خاطرنشان توان کرد که مثلا محققی بقوت تحقیق و تفتیش چنان دوای را دریافت
که طرح آن بر نحاس نحاس را برنگ فضه منصبغ میگرداند اما صلابت قوام نحاس را
بحد لینت فضه میسر ساند و محققی دیگر دوای دیگر عکس این دوا در اثر دریافت و یک شخص
سوم که رتبهٔ تحقیق ندارد بلکه از جمله مقلد انست علم این هر دو جزء علیحده علیحده ازان
هر دو محققان حاصل کرد پس اگر این مقلد بجمع و ترکیب آن هر دو جزء بر صنعت فضه
کردن نحاس قادر گردد با آنکه قدر تیکه باستفادهٔ تحقیق آن هر دو محققان حاصل این مقلد
مظهر مزید کمال ست نه چندان دقیق و اشکال ست بلکه عقده دقت و اشکال همان بود
که انامل تحقیق هر دو محققانش بکشود فاما بسبب آنکه این مقلد جامع علوم آن هر دو
محققان افتاده مزج و ترکیب جدید داده است و فائده مزج و ترکیبش از هر دو فوائد
سابق نافع و مفید تر بر آمد و نفعیکه هر دو محققان باهمه سبقت فضل و کمال محروم ازان
مانده بودند از این مزج و ترکیب جدید باحسن وجهی حاصل گردید لا محاله این مقلد اعقل
و اکمل و اشرف و افضل ازان هر دو محققان بنظر بینندگان خواهد بود پس کمال استادگی
هوشیاران فرنگ در صنعت های عجیبه و حرفتهای غریبه و امور حسیهٔ فنون تجربیه که درین زمان
ظهور کرده مقتضای همین عهد اخیر انسان بیرست چه درین عهد اخیر در هر فنی و صنعتی تحقیقات
و تدقیقات کثیر از حکما و محققان گذشته جمع گشته است چون عقلای فرنگ شوق جمع
واکتساب علوم و فنون وارند لهذا انیهمه منافع خطیره و فوائد کثیره ازان بر سے دارند

وباکثر صنائع وکارها استاد یگانه زمانه شده اند بسا صنائع وکارها که از محققان پیشین زمان گاهی بظهور نرسیده از عقلای فرنگ با فرهنگ بدولت همین جامعیت واستفادهٔ علوم سابقین باسهل وجهی ظاهر گردیده وباقتضای همان عهد پیری جبانست حلم وتحمل وبردباری وباهم اتفاق داشتن ایشان وکارها را بتامل وتدبیر کردن ودر هیچ طلبی ومطلبی عجلت ونصه دبی صبری وتلون طبع بکار نبردن وبرای جمله مشاغل وضرورات حکم عملیه ساختن وبه تسهیل جمله امور وکارها پرداختن وسلطنت را آشتی واتفاق متصرف بودن واز ان مشاغل لهو ولعب که خلاف مقصود ومنافی حکمت باشد گریز نمودن وبایفای عهود کوشیدن ومآل کار را قبل از سالها سال دیدن وصلح را بر حرب مقدم داشتن وهمت بر ترقی قوم خود برگماشتن وکمال حریص بودن در تحصیل دنیا وتسخیر ملکها ومصلح گردیدن در میان سلاطین وملوک وبر هر یکے اظهار حسن سلوک ونیز بر هر یکے اظهار نرمی مزاج ونیکو نگاه داشتن پاس خاطر انه واین ظهور را یجمله امور که هر یکے از ان مقتضای پیرے وتجربه کاری بود باقتضای عهد اخیر انسان کبیر است سر معنے اہل صبر واہل لآخر الدہر اینجا منکشف گردد وقال رسول الله صلے الله علیه وسلم فارس نطحة اونطحتان ثم لا فارس بعدها ابدًا والروم ذات القرون کلما هلک قرن خلف قرن اہل صبر واہل لآخر الدہر ہم اصحابکم مادام فی العیش خیر الحاصل چون نوع انسان صغیر انسان کبیر را بجای قلب ست وچنانکه قلب مجمع انواع صفات وحالات بود همچنان در نوع انسان نیز انواع صفات وحالات نهاده اند وهر صنفے وفردی را

ازان نوع صفتے و مزاجی خاص داده پس صفات مناسبۂ عهد اخیر عالم پیر چون در
نصاری زیاده تر بود غلبۂ این صنف درزمان اخیر گو یا غلبۂ آن صفات ست درعالم
پیر یعنے چون غلبۂ هر صفتے را از صفات قلبیہ عهدی از عمر معین بود پس صفات مناسبۂ
عالم پیری درزمان آخر غلبه کرده ازین ست که قوم نصاری اکثر بلاد را تحت قبضه و
تصرف خود در آورده و نیز باقتضای عهد پیری جهانست اکتفای ایشان تحصیل و تکمیل
علومیکه صرف اغراض و کارهاے این جهان بدان متعلق ست و دیگر اکثر انواع علوم را
فضول و بیکار دانسته گذاشتن و اصلا اعتناے بآن نداشتن زیراکه هر چند انسان
در عهد شباب خود بسیاری از فنون و علوم ضروری و غیر ضروری آموخته و از هر جنس
کمالات مایۂ اندوخته باشد فاما در عهد پیری جز بعلوم ضروریه که در دین خواه در دنیا بکار آید
صرف اوقات بدگر اشغال فضول کمتر نماید پس روش مرد عاقل در عهد پیری از دو شق
بیرون نبود اگر طالب خداست همه اوقات خود را بتکمیل عبادات و تحصیل سعادات اخرویه
مصروف سازد و اگر از اهل دنیاست جز باشغال دنیویه نپردازد و ازین ست که کمالیت
این هر دو شان درین جهان بآخر زمان ظهور کرده یعنے ظهور تکمیل توجه منفرطا بطرف حضرت
حق بعد جمله انبیا بمبعوث شدن حضرت خیر الوری جلوه گر شده و ظهور تکمیل توجه منفرطا
بدرستی انتظام دنیا بعد سلاطین همه قوم جهابه بتسلط احکام قوم نصاری بظهور آمده پس
اعقل الاقوام من حیث الدنیا قوم نصاری ست و اعقل الناس من حیث العقبیٰ افراد
کاملان امت حضرت خیر الورے مولانا شیخ یحیی افندی رحمة الله علیه که در کستان

مرتبۂ حکومت و منصب پاشائی داشت و بارہا با روس جنگیدہ و در بسیاری از بلاد یورپ بسیاحت گردیدہ و باخر عمر ترک دنیا گفتہ و بگوشہ در مکۂ معظمہ خود را نہفتہ بود وی بسبیل تذکرہ با فقیر راقم عجالہ فرمود کہ من در تمام دنیا دو گروہ عجیب و غریب دیدہ ام و آن ہر دو را از جملہ جہانیان برچیدہ یکی قوم نصاری دوم طبقۂ صوفیہ صافیہ رضی اللہ عنہم طرز سلوک این ہر دو فریق بیک طریق یافتہ ام یعنی مدار سلوک ہر دو بر انست کہ بطلب مقصود دمی بر نیارند و بکمال درجہ ہمت در طلب گمارند و از تاخیر حصول ماموں ہیچ تخم یاس و ہراس بزمین دل عزیمت منزل نکارند و سوای مقصود ہیچ چیزی سرے وکاری ندارند پس مسلک واحد ست و غایات مختلف اینان روی جستجو بطرف دنیای فانی نہادہ اند و آنان دیدہ آرزو بسوی خدا سے باقی بکشادہ تم قولہ رحمۃ اللہ علیہ لیکن مخفی نماند کہ مراد از وقوع بعثت آن حضرت باخر زمان و قوع آن در وقت نزول و نقصان اینجہان ست زیرا کہ کمال دینی از مراتب کمالات باطنیہ علمیہ است کہ غایت عروج آن بمنتہاے جوانی کہ سن وقوف انسانی ست صورت می بندد و ازینجاست کہ ہیچ نبی پیش از چہل سالگے مبعوث نشدہ و ہمچنین کمال دنیوی از مراتب کمالات ظاہریہ عملیہ است کہ شباب آن در عین عہد پیری انسان بظہور می پیوندد و چون نقطۂ نہایت سن وقوف و کمال با نقطۂ بدایت سن پیری و زوال غایت اتصال دارد و نفس و پیش یکدیگر واقعست لہذا ظہور ہر دو شان در عہد اخیر انسان کبیر گفتہ شدہ و بترتیبے بوقوع آمدہ کہ اولاً تکمیل مراتب دینی کہ عبارت از ظہور و بعثت حضرت ختم الرسالت ست

علیہ الصلواۃ والتسلیمات بمنتہای سنہ و توفی انسان کبیر صورت بستہ و بعد ازان در عہد زوال تکمیل مراتب دینوی بظہور پیوستہ و بسبب ہمین اتصال کمال عہد آنسرور
کون و مکان باسنہ زوال و زمان انتقال جہان وارد شدہ است کان یقول صلی اللہ علیہ وسلم بعثت انا والساعۃ کہاتین و یجمع بین السبابۃ والخنصر و ازینجا توان دریافت معنی انچہ گفتہ اند کہ اول علامات قیامت ظہور آنسرور ست چہ ہرگاہ بظہور آنسرور عالم را غایت کمال حاصل شد بعد از کمال جز زوال نبود لہذا غایت کمال دلیل زوال آمد گریۂ صدیق اکبر بر ورود آیۂ کریمۂ الیوم اکملت لکم دینکم کہ دیگران را موجب عجب بود ازین سبب بود خلاصہ اینکہ ظہور بعثت آنحضرت نہ در عہد نقصان و سنہ انحطاط جہان بظہور رسیدہ بلکہ بنقطۂ نہایت کمال واقع گردیدہ لیکن چون بوفات آنسرور آفتاب کمال عالم رو بزوال نہاد و عہد شبابش بمعرض انقراض افتاد یعنے زمان نبوت کہ مرتبۂ غایت کمال ست منقطع گردید و نوبت باستبدای عہد ولایت کہ نسبت بآن نقصان و زوال ست رسید پس ہنگامیکہ عہد شباب جہان بوفات سرور کون و مکان ختم شد گویا جملہ جہان ختم شد چہ ہرگاہ جوانی نماند ہمانا کہ زندگانی نماند زیرا کہ خلاصۂ زندگانی ہمین عہد جوانی ست چنانکہ گفتہ اند **شعر** جوانی شد و زندگانی نماند ٭ جہان گو ممان چون جوانی نماند ٭
لہذا یک مرتبہ موت این جہان وفات آنسرور کون و مکان ست و در حقیقت قیامت کبری ہمانست زیرا کہ موت بر دو قسم بود موت حقیقی روحانی و موت مجازی جسمانی
موت حقیقی روحانی آن باشد کہ قالب نفس ناطقۂ انسانی از کمالات ایمانی و فضائل روحانی

بی بهره گردد و بمیرد و حرمان و خسران ابدی پذیرد و موت مجازی جسمانی عبارت
از انتقال مکانی بود یعنی نفس انسانی تعلق جهان فانی و قید جسمانی را گذارد و در
بعالمی دیگر آرد قال تعالی ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء پس انتقال
آنحضرت را ازین جهان بمنزلهٔ موت روحانی حقیقی جهان توان گفت که عالم از فضائل
و کمالات محروم و مهجور افتاده و آنهمه فضائل و کمالات از عالم دور افتاده پس عالم
بعد آنسرور زنده نماند و زنده اش نتوان خواند مگر بحیات جسدی و ظهور نمی کنند در وی
مگر کمالات جسدی که انعدام آن حیات و اختتام آن کمالات بر قیام ساعت منحصر داشته اند
پس هرگاه ساعت بیاید موت جسدی عالم رو نماید تطویل انتقال تا چند از اصل مراد دور
نباید افتاد اینهمه نظم و نسق و رونق و ترقی که از هوشیاران فرنگ تا نگ ظهور گرفته
نه دلیل ترقی حالات جهان و عدم انحطاط آنست در ابتدای زمان ترقی و عهد شباب
اسلام که نه کتب احادیث و فقه مدون گردیده بود و نه صورت انضباط اینهمه قوانین
و قواعد اصولیه بظهور رسیده دریافت و واشکافت ادنی مسئله چه قدر مشکل می افتاده
و مسئله که درین زمان بر عامهٔ مومنان سهل و عیانست در تحقیق و تنقیح آن محققان
پیشین زمان را چه قدر دقت و مشقت بار و مید ادفا ما انچه بر حضرات مجتهدان آنزمان مشکل بود
درین عهد بادنی استعدادی حل آن توان نمود تا لیفاتی که متاخران راست از متقدمان
کجاست پس ظهور ترقیات این قسم نظم و انضباط درین عهد تنزل و انحطاط نه دلیل ترقی اسلام
نزد اولی الافهام ست و اگر کسی گوید که در عهد سیدنا مهدی رضی الله عنه وعن آبائه

چہ قدر ظہور ترقیات ثابت ست پس انسان کبیر را در عہد اخیر اینچنین ترقی کثیر چگونہ
حاصل خواہد گردید گوئیم آن معجزہ از معجزات الہیہ است کہ از زمان پیر احوال جوانے
بلکہ از مردہ آثار زندگانی بظہور خواہد آورد یا آنکہ از قبیل افاقۃ الموت ست چنانکہ
در انسان صغیر کہ از غلبۂ امراض کمال ضعیف گردیدہ و نوبت بسلب طاقت و فقدان
حس و حرکت رسیدہ باشد بقرب وقت موت دفعۃ کمال قوتی پدید آید و آن ضعیف ہیجان
یک دو ساعت صاحب قوت و توان نماید فائدہ چون از بیان سابق معلوم گردیدے
کہ انسان صغیر قلب حقیقی انسان کبیر ست و نیز دریافتے کہ حقیقت قلب و قبلہ
از یکی ست پس اکنون رمز مسجود شدن آدم علیہ السلام نیز دریاب یعنی چون
وجود آدم قلب عالم بود لہذا قبلہ ہم واقع شد بنا بران محققین فرمودہ اند کہ آدم
علیہ السلام مانند کعبہ مسجود الیہ آن سجدہ بود نہ معبود و مسجود خلاصہ آنکہ چون آدم
و کعبہ ہر دو بحکم قلب و قبلہ در ینعالم اند خداوند ہر دو عالم گاہی بواسطۂ یک قلب و قبلہ
پرستیدہ شد و گاہی بواسطۂ قلب و قبلہ دوم مسجود و معبود گشت شعر کعبہ ہر چند یست
کہ خانہ بر او ست ٭ قلب آدم نیز خانہ سر اوست ٭ و نیز بشنو کہ تکریم مکہ مکرمہ بجملہ
بلاد ہمچو تکریم جسد آدم ست بر جملہ اجساد و تعظیم حرم محترم و صورت بیتی کعبہ مکرم مانند
تعظیم صدر و مضغۂ قلب آدم ست زیرا کہ ہیکل عنصری و ہیکل ظاہری انسان کہ عقلا
و نقلا بر اجسام سائر حیوانات بلکہ بر اجرام سموات ہم مکرم آمدہ این تکریم وے
نہ بواسطۂ صورت ظاہری ویست کہ جز گوشت و پوست و استخوان نباشد چہ انجملہ

حیوانات را نیز بود بلکه تکریم جسد عنصری وی بنابر آنست که انسان مدرک حقائق معقولات وجامع جملہ صفات ملکوتیہ وجبروتیہ است واین قوت وجامعیت کہ دروی یافتہ میشود نہ جزء حسی ویست بلکہ لطیفہ ایست معنوی کہ تعلق بقلب مخروطی دارد ومعبرست بحقیقۃ القلب پس چون پیکر عنصری انسان مشتملست بر قلب مخروطی وآن قلب مخروطی محل تعلق لطیفۂ معنوی ست لہذا جسد وی براجساد جملہ حیوانات ودیگر سائر مخلوقات وین عالم تکرم افتادہ وندای ولقد کرمنا بنی آدم در تمامی اکناف عالم خبر از فخر وکرامتش درداده جملہ افراد این عالم را باطاعت وخدمتگزاری وی حکم فرمودند وپیش وی ذلیل ساختند ومطیع ومنقاد وی نمودند ہمچنین تکریم وتعظیم مکۂ مکرمہ وصورت کعبۂ معظمہ نہ بواسطہ آنست کہ این بلد مکرم وبیت معظم از دیگر اراضی وبیوت وبلاد بظاہر امتیازی وتفرقہ داشتہ است چہ ظاہر صورت آن ارض طیبہ آن خیر البیوت وآن افضل البلاد والامصار ہمین شکل زمین وہیئت ترکیبی مادۂ ماء وطین مبنی از سقف وجدار ولبن واجزاء واحجار ست کہ جملہ اراضی وبیوت وبلاد را بود بلکہ مسجودیت وتکرم آن مکۂ معظمہ بواسطہ آنست کہ مشتمل ست بر حرم وحرم بر کعبہ وکعبہ بر حقیقت عظمے کہ بیانش گذشت وآن حقیقت در ظاہر معبرست باضافت کعبہ باو سبحانہ وقد ذکروا فی الکتب ان الکعبۃ لغۃ بمعنی الجہۃ وعرفا ما یصلے الی نحوہا من الارض السابعۃ الی السماء السابعۃ مما یحاذی الکعبۃ وہی ای الکعبۃ قبلۃ لاہل حرم والحرم لاہل مکۃ ومکۃ للآفاقی علی ما قال بعض المشائخ توسعۃ علی الناس کما فی المفاتیح پس درحقیقت این ہمہ وسائط اند

ومقصود ومسجود دیگرست وچنانکه جسد انسان واسطه تکریم حقیقت وی واقع شده ودیگر مخلوقات آنرا مطیع ومنقاد آمدند همچنان صورت کعبه نیز واسطه تکریم حقیقت وی واقع شد که جمله مومنان بطاعت وخضوع پیش وی مامور گشتند **سوال** هرگاه قلب وکعبه هر دو ذو جهتین واز یک عالم اند ومظهر همان یک ذات با اسماو صفات هستند کعبه مکرمه که مسجود الیه عالم برای دوام قرار یافت آدم از مسجود الیه بودن چرا ممنوع شد **جواب** اگرچه ظهور ذات با اسماو صفات چنانکه در صورت کعبه است همچنین در صورت انسانیه است لیکن هر دو ظهور باهم نوعی از اختلاف هم دارد چه در صورت انسانیه ظهور ذات با اسماو صفات فعلیه الهیه وبا صفات کونیه منفعله هر دوست لهذا انسان مظهر اتم ست بخلاف کعبه که در وی ظهور جمیع صفات منفعله کونیه نیست ونیست ظاهر در وی مگر ذات با اسماو صفات الهیه کو کعبه هم آمیزشی بکونیت دارد واز اکوان ست اما ظهور صفات کونیه در وی بمقابله انسان کالعدم ست پس کعبه شریفه بسبب غلبه ظهور اسماو صفات الهیه مجلی آله است لهذا قبله گردید نه انسان **جواب دوم** آنچه از تفسیر عزیزی واضح میگردد آنست که قبله ساختن مخلوقات دیگر بعضی مخلوقات را در حکمت الهی سه شرط بود وچیزیست اول آنکه آن قبله همجنس خود نباید بلکه می باید که غیر جنس خود باشد زیراکه در صورتیکه قبله همجنس خود باشد توهم اشتراک واعتقاد استقلال پیدا میشود مانند سجود برای نصاری وبرصلحا که از جنس آدم وجن گذشته اند وآدم وجن درین امر یک جنس اند زیراکه در احکام تکلیفی هر دو شریک اند دوم آنکه

این قبله ساختن بامر الهی باشد نه باستحسان عقلی زیرا که چیزی را وسیله تقرب الی الله
گردانیدن موقوف بر تطویشان الهی ست دران دقت باین طور خاص و علم تطورات
متجدده ازان قبیل نیست که عقل هیچ مخلوقی بخودی خود آنرا تواند دریافت **جواب**
سوم چون سجده عبادت برای اظهار کمال تذلل می باشد و خداوند احکم الحاکمین
قادر و مختار ست بر انکه هر جهتی و چیزیرا که خواهد قبله یعنی طرف آن سجده مقرر فرماید
و بواسطه اش صفت معبودیت و مسجودیت خود را ظاهر سازد لیکن برای اظهار کمال
تذلل می باید که مسجود الیه بنظر ظاهر ساجد بمرتبه غایت انحطاط افتاده باشد لهذا بیت
ظاهر کعبه مبنی از خاک و احجار که بنظر جن و انس حقیر ترین مخلوقات ست قبله جن و انس
مقرر گردید و حکم سجده بطرف آن شد سر حکمیکه ملائکه را برای سجده بطرف آدم علیه السلام
شده بود همین بوده یعنی آدم بنظر ملائکه در غایت بعد افتاده بود و حقیر تر مخلوق شده لهذا
خود را از آدم بهتر تصور نموده بودند و ویرا بنظر کراهت و استحقار دیدند قالوا اتجعل
فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و ابلیس لعین که مرتبه
معلم الملکوتی داشت گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین پس همگنان مامور شدند
بسجده طرف آدم و آدم درانوقت قبله ملائکه قرار یافت لیکن قبله بودن آدم موقت بود
و قبله بودن کعبه مکرمه مؤبد ست و نیز قبله بودن آدم مخصوص بود در حق ملائکه و قبله بودن
کعبه مکرمه عام ست برای جن و انس و ملائکه قبله ساختن اول چون بنابر جامعیت ابدیه
لهذا مشرف شد بخطاب خلیفتی و قبله ساختن دوم چون بنظر جهتیت ست لهذا مکرم گردید

بخطاب بیتی چون ملائکه بندگان وخدمتگاران وفرمان برداران وکارگذاران حضرت
حق اند بامور شدند بسجده طرف خلیفه یعنی قائم مقام وخود آن خلیفه بامور شد بسجده
طرف بیت یعنی مقام واین بمثابه باشد که عساکر وخدام تعظیم مخصوصه حضرت سلطان
بطرف وزیر سلطان بموجب امر سلطانی بجا آرند وخود آن وزیر تخت سلطان را تعظیم
کند وبوسه دهد وسر به پیش نهد ازینجامی باید دریافت تفاوت مراتب کعبه وآدم وملائکه را
سوال اگر مسجود کنانیدن آدم بسبب تکریم حقیقت انسانیه بود اکمل افراد آن حقیقت
کلیه راکه ذات حضرت سرور کائنات مفخر موجودات ست چرا مسجود نکنانیدند جواب
مقصود از سجده کنانیدن بطرف آدم اظهار تکریم نوع انسانی بوده لهذا فرد اول آن
نوع راکه مبدء جمله افراد نوعیه بود مسجود کنانیدند جواب دوم سجده که بطرف آدم
واقع شده در حقیقت بطفیل آنحضرت واقع شده علیهما الصلوات والتسلیمات زیراکه
آدم علیه السلام حامل نور آنسرور بود صلے اللہ علیه وسلم وبسبب آن نور برکات
ظهور مسجود ملائکه گردید لهذا اکثری از محققین نور آنسرور راکه در آدم ودیعت بوده
مسجود له یا مسجود الیه آن سجده که بسبیل عبادت یا از سر تحیت علی اختلاف الاقوال
واقع شده بود گفته اند وخود ظاهر ست که چون سجده اکمل وجوه تعظیم ست مسجود الیه
یا مسجود له آن نیز اکمل در استحقاق تعظیم واحری بالتکریم می باید وآن در آدم هنگام
مسجودیت وی جز نور آن سرور نبوده علیهما الصلوات والتسلیمات ونیز چون سبب
سجده حقیقت انسانیه واقع شده بود وحقیقت انسانیه که حقیقت جامعه است چنانکه

عارج معارج فضل و کمال ست همچنان دارج مدارج نقص و زوال ست و ازینجاست که افضل و اکمل و انقص و اذل زیاده تر از انسان نتوان یافت بعضی افرادش بغایت درجه فضل و علو رسیده اند و بعضی بنهایت مرتبه تسفل و دنو ملحق گردیده پس حقیقت انسانیه مسجود الیه نباشد مگر باعتبار خصوصیت افرادی و چون مسجود الیه یا مسجود له شدن اکمل وجوه تعظیم ست لائق بآن نبود مگر اکمل افراد که بغایت نقطه فضل رسیده باشد و آن اکمل افراد وجود با جود حضرت خیر العباد ست علیه الصلواة والسلام الی یوم القیام

سوال آدم علیه السلام را بسبب نور آنحضرت مسجود کنانیدند و خود ذات آنحضرت را علیه الصلواة مسجود نمودند سر چه بود **جواب** مصلحت آلهی مقتضی آن شده بود که بعد این تکریم آدم را معتوب فرمایند و بذلت از جنت بیرون سازند و از اوج آسمان بزمین بحضیض زمین بینداز ند و سر در توهین بعد التکریم آن بود که انسان حقیقت جامعه است مر جمله مظاهر جمال و جلال و هدایت و اضلال را لهذا اظهار غایت تکریم و توهین هر دو در حق حضرت ابو البشر که مسدر مجمع جمله افراد مکرمه و اشخاص مهونه آن نوع کلی بود منظور افتاد دوم آنکه چون آدم بامر حضرت حق مسجود شد و مسجودیت خاصه حضرت حق ست چه فعل سجده از اخص عباد است که جز برای حضرت حق لائق نبود لهذا بعد این تکریم تحقیری نسبت وی خواستند تا گمان معبودیت وی یا حلول حق در وی چنانکه مذهب بعضی اهل بطلانست بر خیزد و معلوم گردد که اینهمه تعظیم و تحقیر آدم علیه السلام بامر حضرت ملک علام واقع شده بود و حضرت حق قادر ست بر اعزاز و اذلال هر دو سوم آنکه اگرچه از راندن شیطان

یقین برین امر حاصل گردیده که طاعت موجب قرب و عزت ست و معصیت باعث طرد
و مذلت لیکن علم اینکه معتوب اگر تائب گردد خطای وی آمرزیده میشود یا نه در پرده اختفا
ماندی بود لهذا معتوب گردیدن و تائب شده باز بمرتبه خود رسیدن آدم دلیل اظهار
این معنی هم شد پس ازانجا که بدین مصالح تکریم آدم را توهینی در عقب بود چنین تکریم را
که بآخر منضم به توهینی باشد برای آنحضرت نخواستند لهذا بطفیل نور آنحضرت که مودع
در آدم بود آدم را بدین شرف بنواختند پس این شرف مسجودیت که بآدم حاصل شده
بمشابه شرف شهادت ست که بجناب سبطین مکرمین حضرت حسن و جناب حسین رضی الله عنهما
به نیابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاصل شده چنانچه محققین علمای اهل سنت و جماعت
شکر الله تعالی سعیهم بسر آن رسیده اند و وجه شهادت حسنین را رضی الله عنهما در
سر الشهادتین وغیره کتب خود بتشریح و تصریح بیان فرموده یعنی فرموده اند که چون ذات آنحضرت
علیه الصلوات جامع جمله کمالات بود و یکی از جمله کمالات شهادت ست لیکن حصول شهادت
کامله بآن سرور مستلزم نوعی از اهانت و ضرر در دین متین بوده لهذا حضرت حکیم علیم جلت
قدرته هر دو فرزند دلبندان سرور را نائب مناقبات معجز آیاتش برای تکمیل جامعیت
و تحصیل منصب هر دو قسم شهادت مقرر فرمود آری خوش گفته اند مصرع اگر پدر نتواند
پسر تمام کند همچنین میتوان گفت که چون مسجودیت اعظم وجوه تعظیم و اکرام انجا ی اکرم
بود و لیکن حصولش مانند شهادت مستلزم نوعی از اهانت بوده چنانچه بیانش گذشت
لهذا جد آن حضرت را در وقتیکه حامل نور آنحضرت بود برای اعطای این شرف خلیفه

از طرف لازم الشرف آنحضرت مقرر فرمودند و اگر کسی گوید که پسر قایم مقام پدر میتواند
شد نه عکس این گوییم در امور اکتسابیه مثل منصب شهادت وغیره پدر را نایب پسر
گردیدن و بسبب خلافت پسر باین شرف رسیدن خلاف ست چه تصدی امور اکتسابیه
برنفس ذات شخص لازم بود دیگر در صورتیکه آن شخص از تحصیل بنفس خود معذور و مجبور باشد
آنوقت بحکم ضرورت پسر و پرا که جزئی از اجزای پدر و فرع ویست و بحکم فرعیت تابع
اصل ست منصوب بجای وی سازند پس آن منصب حاصل کردن پسر که تابع پدرست
بحکم حاصل کردن پدر که متبوع پسرست میباشد و بسبب فرعیت و نیابت در صفات اصل
و منوب محسوب میگردد و اما مکرم و مشرف شدن بفضائل غیر اکتسابیه که خارج از قدرت
نایب و منوب هر دو باشند و بمحض وهب الهی حاصل آیند مانند شرف مسجودیت که بمحض وهب
او سبحانه حاصل گردیده پس برای حصول چنین فضائل وهبیه پدر رهم نایب پسر میتواند شد
ممکن ست که تعظیم پدر کنند بواسطهٔ نور نظری که ظهورش از وی مرجو بوده باشد و این بمثابهٔ
خدمت و محافظت و تکریم و محبت اصل و شجر بمراد ثمر بود مثلا درختی را که انبهٔ آن بسیار
عمده و بهتر باشد دوست و مکرم تر دارند و خیلی خدمت و محافظتش بجا آرند پس مقصود
از خدمت و حفاظت و تکریم و محبت ثمره بود نه شجره اما شجر بواسطه آنکه مادهٔ ثمر در وی
کامن ست به نیابت ثمر خدمت و محافظت کرده شود **جواب دوم** مرتبه عبودیت
اکمل مراتب انسانست و ذات آن سرور کائنات مخصوص بدانست هیچ یکی از مقربان
در مرتبه عبودیت بآن سرور نرسیده لهذا عبده و رسوله از صفات مختصه آنحضرت مقرر گردیده

یعنی چنانکه آنحضرت در مرتبهٔ رسالت همتای خود ندارد همچنان در مرتبه عبودیت
بی بدیل و فاقد المثل والعدیل ست پس ازانجاکه مسجودیت خلاف کمال عبودیت بود
اقتضای کمال عبودیت آنحضرت رضی بمسجودیت علانیه نگردیده و این شرف بطفیل
آنحضرت حضرت آدم را علیه السلام رسیده خلاصه آنکه چون در مسجودیت علانیه خلاف
مرضی مبارک دیدند در پرده آدم آنحضرت را مسجود ملائکه کنانیدند **فائده** در بعضے
لطائف و اسرار متعلقه حقیقت قلب و قبله بدانکه چنانکه انسان صغیر قلب انسان کبیرست
در مضغه قلب انسان صغیر همچنان کعبه نیز بحکم قلب در انسان کبیرست و حجر اسود بحکم
قلب کعبه یا آنکه در مضغه قلب انسان صغیر چنانکه سویدای نهاده اند همچنان قلب انسان
کبیر را که کعبه است بحجر اسود سویدای داده اند و ازینجاست که چنانکه قلب بنده مومن
با رتکاب معاصی سیاه میگردد همچنان حجر اسود نیز بمعاصی و خطایای بنی آدم سیاه
گردیده است قال صلے اللہ علیہ وسلم نزل الحجر الاسود اشد بیاض من اللبن فسودته
خطایا بنی آدم چه ازانجاکه قلب و کعبه هردو از یک جنس اند و حجر اسود قلب کعبه است
یعنی قلب القلب ست یا سویدا ست ازان قلب لهذا از اثر قلوب اهل معاصی حجر اسود را
ظلمانیت درگرفته و نورانیت از وی بیرون رفته زیراکه قلوب انسانی را با همدیگر
تاثیری مانند تاثیر آئینه هاے متقابله بود که آنچه در یکے ازان از صفا و کدورت
و نور و ظلمت پدید می آید انعکاس آن در دیگر با بصر و ظهور می نماید مخفی نماند که چون
در حقیقت انسان صفات عالم اکوان و قیود و تعلقات آن غالب ترست نقطه سویدا ے

قلب انسانی کہ مرکز ہمان حظ ظلمانی ست در اصل خلقت سیاہ آمد بخلاف حقیقت کعبہ
کہ دران ظہور ذات با اسما و صفات غالب تر ست پس نورانی الاصل بودن حجر ازین
رہگذر ست و چون قلب انسان صغیر حقیقت جامعہ است مر صفات کونیہ و الہیہ را لہذا
چہ حظ نفسے و چہ شیطانی و چہ ملکی و چہ رحمانی ہمہ دروی موجود ست و ہمین سبب محققان
خطرات قلبی را منقسم فرمودہ اند بملکی و رحمانی و نفسے و شیطانے کما قالوا ان الخواطر
اربعۃ خاطر من الحق و ہو علم یقذفہ اللہ تعالے من الغیب فی قلوب اہل القرب و الحضور
من غیر واسطۃ و خاطر من الملک و ہو الذی یحث علی الطاعۃ و یرغب فی الخیرات و یحذر
من المعاصی و المکارہ و یلوم علے ارتکاب المعاصی و المخالفات و علی التکاسل من
الموافقات و خاطر من النفس و ہو الذی یتقاضی الحظوظ العاجلۃ و یظہر الدعاوی
و خاطر من الشیطان و یسمی بخاطر العدو اذ الشیطان عدو للمسلم و ہو الذی یدعو
الی المعاصی و المناہی و المکارہ پس در احوال قلب اقوال مختلفہ وارد ست جای بودن
سیاہی قلب محل تصرف و حصہ شیطان و جای بودن قلب بین دو اصبع از اصابع
رحمان بخلاف قلب انسان کبیر یعنی کعبہ مکرمہ کہ مجلای الہ است و ظہور صفات الہیہ
دران غالب تر افتادہ است و اثارگی نفس و وسوسہ اندازی شیطان را دران دخلے
نیست لہذا حجر اسود کہ بحکم سویدای القلب یا قلب القلب ست مختص آمد بصفت ملکیت
زیرا کہ کعبہ مظہر صفت معبودیت و مقر طاعت ست پس ملکیت کہ حث و ترغیب خیر و طاعت
از مقتضیات و یست اختصاصی بآن یافتہ است و نیز از سبب مجانست قلب کعبہ ست

آنچه مروی شده که حجر اسود شاہدست بر اعمال حاجیان وطائفان ومستلمان چه
شہادت ہم از صفات وخصوصیات قلب بود کما ورد لا تکتموا الشہادۃ ومن یکتمہا فانہ
آثم قلبہ ونیز بر آنکہ تخصیص سیدنا ابراہیم علیہ افضل الصلوٰۃ والتسلیم بامر بنای کعبہ مکرمہ
وتطہیرش ونیز تخصیص نبی ما علیہ اکمل الصلوات وافضل التسلیمات بامر حج وطواف
کعبہ مکرمہ بنابر آنست کہ کعبہ مکرمہ بحکم دل ست ودل موطن خاص ومکمن با اختصاص خلت
ومحبت باشد پس خداوند حکیم علیم حضرت خلیل وحبیب جلیل خود را بدین خصوصیت خاص
مشرف ساختہ وبدین فضل وشرف بنواختہ ونیز سر مناسبت ما بین حدیثین احدہما النظر
الی الکعبۃ عبادۃ وثانیہما النظر الی وجہ علی عبادۃ واشتراک سیدنا علی کرم اللہ وجہہ
درین شرف با کعبہ مکرمہ ازینجا یافتنی ست یعنی ہر گاہ حقیقت کعبہ ودل از یک عالم ست
وبدین مناسبت ہر دو قبلہ توجہ الی اللہ واقع شدہ اند لہذا چنانکہ نظر بسوی کعبہ
عبادتست ہمچنان نظر بروی علی کرم اللہ وجہہ کہ سر آمد اہل دل ودر عالم ولایت قطب
مبدء سلاسل ست عبادت آمد چہ دیدن وی رضی اللہ عنہ دیدن حقیقت کعبہ عالم صغیر باشد
چنانچہ حضرات صوفیہ صافیہ قدس اللہ تعالے اسرارہم این حدیث را دلیل اثبات ذکر
رابطہ گفتہ اند وسر تخصیص سیدنا علی کرم اللہ وجہہ بدین فضیلت ہمین بیان کنند کہ چون
غالباً شیوع فیض دل وشروع اکثر سلاسل از ذات مرتضویت رضی اللہ عنہ بلکہ ذات
کرامت آیات وی رضی اللہ عنہ مرکز دائرہ ولایت افتادہ است لہذا دیدن وی راکہ
ذکر رابطہ است عبادت فرمودند چہ ذکر رابطہ از جملہ اشتغال موصل الی اللہ است

ومعمول حضرات مشائخ ست که صورت خارجیه یا ذهنیه شیخ را پیش خود ملحوظ نموده مشغول
بذکر الله شوند و این طریق را موصلترین طرق گفته اند و نیز بدانکه بسبب قلب بودن
کعبه است وقوع آن در محل حار و تراکم جبال بسیار چنانکه در عالم صغیر احر مواضع قلب
بود که در حصار استخوانها که جبال عالم صغیر ست واقع گردیده اما وقوع قلب در وسط
جبال و حرارت کمال بنا بر آنست که قلب مخزن معرفت و محبت و اسرار الٰهیه بود و داشتن
مخزن بمحل صعب و دشوار گذار می باید و نیز کمال حرارت و طپش از لوازم محبت باشد
و نیز بدانکه در وقوع مواخذه خطرات و ارادات قلبیه بسر زمین حرم محترم چند
سبب ست اوّل آنکه هر گاه کعبه قلب عالم کبیر ست که دران سرزمین ظهور می گرفته است
پس جائیکه قلب خود حکم ظهور داشته باشد امور قلبیه را در آنجا حکم امور ظاهریه بود دوم آنکه
چون زمین حرم محل خاص قلب عالم و بحکم قلب المسیات امور قلبیه در قلب حکم ظاهریه بود زیراچه
ذهنیات را حکم خفا نسبت بظرف خارج ست نه نسبت بنفس ظرف ذهن زیراچه آنچه
در ذهن ست نسبت بذهن ظاهر ست لهذا گویند ظهر فی القلب وانکشف سوم آنکه
چون کعبه قلب عالم ست امورات قلبیه بحکم القلب مرآة القلب از قلب عالم صغیر به قلب
عالم کبیر منعکس گردد و صورت ظهور گیرد و از ینجاست که ظلمات معاصی بندگان که ظلمات
قلبیه است در حجر اسود بنظر حسی محسوس و معائن گردیده و از خلوت کده بطون بعرصه
ظهور رسیده است و نیز از همین جاست که کعبه را بعضے کسان محک امتحان گفته اند و گفته اند
که آنچه از نکوئی و بدی در قلب انسان مخفی و مبطون میباشد بعد رسیدن بکعبه مخفی نمی ماند

بلکہ کمال ظہوری وانجلائی میگیرد لیکن معنی محک امتحان بودن کعبہ وظہور نمودن
صفات مبطنۂ مردم تباثیر کعبہ محل بحث وکلام ست چنانچہ در خاتمۃ الکتاب بباید چہارم
آنکہ چون کعبہ برای ہدایت قلوب ست ومرجع ومرکز ست مر قلوب اہل ایمان را
ومقصد اہم از حضوری در حرم تہذیب وتصفیہ قلوب وبواطن ست لہذا ہر خطرۂ قلبیہ
گرفتہ شود درینجا وسبد آثار شل امور خارجیہ گردد ونیز بدانکہ حکم طہر بیتی للطائفین
الخ مقتضی بر قلب بودن کعبہ مکرمہ است زیراکہ مراد از طہارت درینجا طہارت از انجاس
شرک ست یعنی ارجاس بتان والواث اوثان نہ از نجاسات مصطلحۂ فقہیہ چہ نجاسات
مصطلحۂ فقہیہ در کعبہ نبود تا حکم تطہیر ازان می فرمودند چون کافران دران زمان بتان را
در کعبہ نہادہ بودند وکعبہ بحکم قلب واز جنس قلب ست بسبب آنکہ بتان را در قلب حکم
نجاست بود کہ بارجاس شرک متلطخ میگرداند حکم تطہیر کعبۂ مکرمہ ازان نجاست فرمودند
یعنی چنانکہ تطہیر قلب از الواث وارجاس آلہۂ انفسیہ وافاقی لازم باشد ہمچنین تطہیر کعبہ
از معابید باطلہ لازم ساختند زیراکہ در خانہ خدای یگانہ آلہۂ باطلہ را دخل دادن
شرک ست نجاست باطہارت جمع نہ آید واتفاق دوست با دشمن نشاید اما سر اینکہ
اصنام را در زمان جاہلیت بکعبۂ مکرمہ چرا گذر افتادہ بود پس بدانکہ چون کعبہ
قلب عالم ست آلہۂ باطلہ را در قلب برای نفی وابطال ورود وامہال گذر افتادن
ضروری بود چنانکہ خود معنی کلمۂ طیبہ برین معنی گواہ است واول جزء کلمہ لا الٰہ است
تا تصور آلہۂ باطلہ را برای نفی وابطال در قلب جانہی از گرفتاری آنہا نرہی

ازینجاست که اولاً قلب متوجه بآلههٔ باطله میشود تا آنها را نفی بنماید بعد نفی انها رو بآله حق و معبود
حقیقی آرد و قدم بعرصهٔ اثبات بگزارد چه دفع مضرت بر جلب منفعت مقدم باید و بدون
رفع موانع رسیدن بمطلوب حاصل نه آید چنانچه بعضے محققان صوفیهٔ صافیهٔ در تفسیر آیه
وافی الهدایه فلما رای الشمس بازغة حقیقت این معنی بوضاحت و صراحت افاده فرموده اند
پس دخل و مرور آلههٔ باطله در قلب برای مزید اثبات و تحقیق و ایقان و تصدیق آله
حق واقع میگردد فان حقائق الاشیا تعرف باضدادها تا حقیقت ظلمت نداند نور را از
ظلمت تفرقه کردن نتواند آنحاصل مرور بتان در قلب عالم کبیر از سر نفی و ابطال بود
نه از رهگذر اعزاز و اجلال پس بظهور دلیل کامل آله حق یعنے ذات معجز آیات آنسرور
علیه الصلوات والتسلیمات آنهمه معابید باطله نگونسار گشتند و بعدم در پیوستند بمعنے
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ازینجا توان دریافت یعنی باطل در حقیقت
از اول نابود بوده دخل و مرور بتان در کعبه واقع نشده بود مگر بضرورت نفی و ابطال
آنها نه بواسطهٔ استحقاق بتان باین مکان پس اگر کسی گوید که مرور بتان در کعبه بنظر نفی
والابطال لازم در اول حال بود نه در زمان وسط بطریق اخلال یعنی این قسم ظهور و مرور
در عهد آدم علیه السلام می بایست گویم وقت این قسم مرور و خطور آلههٔ باطله بقلوب
اهل شعور نه در اول بود بلکه بنای حالت اولی جز بر تصدیق و اثبات آله حق نباشد
و هرگز در آنحالت سری و کاری و اعتنای و اعتباری از آلههٔ باطله نبود و ازینجاست
که فرموده اند کل مولود یولد علی الفطرة پس زمان آدم علیه السلام که زمان فطرت

ومعصومیت عالم بود این قسم مرور آلهه باطله در قلب عالم چگونه دران عهد ظهور می‌نمود
واز جهت فطرت ومعصومیت آن عهد بوده که بیت المعمور از افلاک بزمین فرود آمد
یعنی قبله ملائکه معصومین وقبلهٔ نوع انسان دران زمان متحد شد سر دیگر در مرور وظهور
بتان بکعبهٔ مکرمه آن بوده تا معلوم گردد که حکم سجده بطرف کعبه نه بسبب عظمت ذاتیه وبیت
بلکه بمحض امر او سبحانه جهت سجده واقع شده است والا در مرتبه نفس جهت بودن چنانکه
قبله عبادات حقه است قبلهٔ عبادات باطله هم میتواند شد ونیز تا واضح گردد که کعبهٔ مکرمه
عقلا صلاحیت معبودیت ومسجودیت بالذات ندارد زیراکه بیش از بیتی نیست ووجود بیت
نمی باشد مگر از توابع ومتعلقات صاحب بیت وبرای منافع وکارهای ذاتیه وی نه آنکه
وجودی مستقل مقصود بالذات داشته باشد واز ینجاست که کفار اشرار نیز هرگاه کعبه را
قبله عبادت خود گرفتند مسجود له نساختند بلکه صور اصنام را مسجود له خود قرار دادند و
صاحب خانه فرض کرده اندرون کعبهٔ مکرمه نهادند پس هرگاه کفار اشرار با همه غلبه شرک
سجده عبادت برای کعبهٔ مکرمه نکردند وبیش از جهتش نشمردند مسلمانان که تنفر وابای
کلی از شرک دارند کجا ممکن ست که کعبه را معبود خود انگارند یا ادنی واهمه مسجود الیه
بودنش بخاطر درآرند فائده بدانکه چون یکی از القاب مکه معظمه ناف عالم وناف زمین
مشهور ست بعضی گمان کنند که مکه معظمه وبیت مکرم در وسط زمین واقع ست وبهمین اعتبار
ملقب بلقب ناف زمین وناف عالم گردیده لیکن صحت این معنی مورد حرف وکلام خواهان
تفصیل ست بیانش اینکه بتقدیر تسلیم کرویت ارض وسط بودن کعبهٔ مکرمه هیچگونه

محال و محل اشکال نمی نماید چه در سطح کره هر نقطه که فرض کنند اطلاق وسط بران درست
می تواند شد تخصیص اطلاق وسط بر کعبه درین صورت بنا بران خواهد بود که جمله کرهٔ زمین
از همین نقطه بر آمده و منبسط شده است فاما در صورت عدم تسلیم کرویت ارض صحت
این معنی مقدوح است چه اگر مکهٔ معظمه در وسط ارض بودی بالضرور به وسط حقیقی خط استوا
افتادی و اگر اطلاق این اسم بر وی باعتبار وقوعش در وسط ربع مسکون می بود
در اقلیم چهارم واقع شدی حال آنکه از خط استوا بست درجه بطرف شمال واقع ست و نیز
در اقلیم دوم واقع ست نه چهارم پس معنی ناف عالم و ناف زمین بودن کعبه برین تقدیر
آن باشد که از بام کعبه تا بیت المعمور بلکه تا عرش اعظم نور یست ممتد که رابطه ست میان
آسمان و زمین و چنانکه جنین را در رحم مادر غذا بواسطهٔ ناف میرسد همچنان فیوض
و برکات سماویه بواسطهٔ کعبه باطراف و اکناف زمین میرسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند
و مجازاً بر مکهٔ معظمه هم اطلاق این اسم مجوز گردیده و اگر گوئی که هرگاه کعبه قلب عالم است
چرا بوسط واقع نگردید گوییم وقوع قلب نه در وسط ضروری بود چه هویدا ست که قلب
انسان موضوع در جانب ایسر و نیست نه در وسط فائده در وجه بنای کعبه بر چهار
رکن وجه اول بدانکه چون اعظم کتب آسمانی چهار ست لهذا بنای کعبه نیز بر چهار رکن
استوار نهادند تا دلیل بود برانکه این بیت برای توسل و تمسک اهل هر چهار ملت
کافی و وافی ست یا آنکه معظم ست در هر چهار ملل یا آنکه قبلهٔ دینی ست که حاویست
هر چهار ادیان را یعنی چنانکه متضمن احکام مستقلهٔ خود ست همچنان بر اصول احکام

کتب ستہ گانہ دیگر ہم اشتمال دارد وجہ دوم چون دین اسلام مشتمل ست بر چہار رکن
کہ صوم وصلوٰۃ وحج وزکوٰۃ باشد لہذا دعائم قبلہ اہل اسلام نیز بر عدد چہار را اختصاص
یافت وجہ سوم چون اشاعت وترویج این دین متین بخلفای اربعہ صورت بستہ است
وذوات بابرکات آن ہر چہار حضرات چار آخشیج مزاج اسلام وچار دیوار بنای شرع
نبوی علیہ الصلوٰۃ والسلام ست لہذا ابنای قبلہ اسلامیان نیز بر چہار رکن متفنی گردید
تا مشعر بود کہ این قبلہ دینی ست کہ ترویج آن در چار سوی جہان بچار ارکان صورت
گرفتہ است وبنای ظہور وشیوعش بچار سوی زمین ہمین چہار رکن رکین قیام
پذیرفتہ وجہ چہارم از انجاکہ شریعت غرای این ملت بیضا دائر ومنقسم بمذاہب اربعہ
حقہ بود قائم کردن بنای قبلہ اش بر چہار رکن رکین مناسب تر نمود گویا ہر رکنے
وطرفی ازان قبلہ بحصہ مذہبی از مذاہب اربعہ افتادہ است لہذا می بینی ہر چہار
مصلے را بچار سوی کعبہ مکرمہ محیط گردیدہ وجہ پنجم چنانکہ فضائل نوع انسان چہار ست
ہمچنان ابتنای کعبہ بر چہار دعائم استوار ست گویا در ابتنای کعبہ بارکان اربعہ
اشارہ است لطیف بر آنکہ کعبہ مصدر فیض ہر چہار فضائل ست یا آنکہ اہل این قبلہ
احق واسبق اند بفضائل چہار گانہ وجہ ششم کعبہ بجہت آنکہ قبلہ بنی آدم ست وحقیقتش
باحقیقت آدم بیک رنگ افتادہ مشتمل آمد بر چہار رکن مانند اشتمال ہیئت جسدیہ آدم
بر چہار اطراف کہ یمین ویسار وقدام وخلف بود وجہ ہفتم حقیقت کعبہ مظہر اسماء وصفات
جلالی وجمالی وتنزیہی وتشبیہی است لہذا بنای صورتش بچہار دعائم قائم گردیدہ وجہ ہشتم

کعبہ مکرمہ نائب مناب عرش اعظم ست درین عالم پس چون حاملان عرش چہار اند
دعائم کعبہ نیز بعدد چہار اقتضا دارد اما وجہ اشتمال کعبہ بر دو در پس بدانکہ چون حقیقت
کعبہ و قلب از یک عالم ست و ہر دو ذو جہتین افتادہ اند لہذا باعتبار ہر دو جہت چنانکہ
دل را دو در ست ہمچنان برای کعبہ نیز دو در مقرر شد صاحب فتح العزیز فرمودہ کہ نزد
اہل طریقت قلب او دو دروازہ است یک دروازۂ آن کہ بسمت نفس ست مسمی ست
بصدر و دروازۂ دوم کہ بسمت روح ست بسیار کشادہ و واسع ست و صدر نسبت
باآن دروازہ بسیار تنگ واقع شدہ و بعضے مشائخ دیگر فرمودہ اند کہ فتحباب فوقانی
قلب موقوف بر ذکر جہر باشد و فتحباب تحتانی موقوف بر ذکر خفی حاصل آنکہ کعبہ مکرمہ
را مانند قلب دو در مقرر شدہ است روی یکی ازان ہر دو بطرف عالم ناسوت ست
و روی دوم بطرف عوالم ملکوت و جبروت و ازینجا توان دریافت وجہ فرازبودن
باب دوم یعنی چون آن باب مخفی و راہ معنوی ست لہذا از چشم اہل ظواہر مسدود شدہ
داشتہ اند فائدہ بدانکہ قلب انسان کامل کہ خلیفۃ اللہ در ہر عصر باشد مانند شمس
منیر ست و قلب عالم کبیر کہ کعبہ مکرمہ است بر مثال قمر مستنیر چنانکہ جرم قمر اقتباس
نور از شمس نماید ہمچنان کعبہ از قلب خلیفہ عصر کہ مربی تمام عالم ست استفاضۂ
برکات و تجلیات حاصل آید فاما قلوب دیگر مقربین و ابرار پس بر مثال دگر نجوم
ثوابت و سیارہ اند فلک ہر چند بنور کواکب منور ست اما زمین بنورانیت کعبۃ اللہ و قلوب
اولیاء اللہ از سطح سماء انور بر ضیا تر واقع شدہ و ازینجاست کہ آنحضرت فرمودہ در حق

اصحاب خود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وعمدہ تر وجہی کہ تشبیہ اصحاب و مقربان
حضرت رب الارباب بانجوم ست آنست کہ اگرچہ بنجوم را باہمدگر تفاوت در عظمت و نور نیست
ثابت باشد اما کبار ش بسبب کمال رفعت وغایت بلندی با صغار برابر نمایند وجملہ کواکب
مانند لآلی منثور بر یک سطح مستویہ بنظر درآیند وشناخت قرب وبعد ومزیت یکی بر دیگری
خیلی مشکل بود ہمچنین ست حال اصحاب و اولیای عالی جناب کہ نظر عقلی در ادراک
فرق مراتب ایشان کفایت نہ نماید وشناخت ترجیح وتفضیل یکی بر دیگری جز بعینک
دور نمای حدیث وکتاب حاصل نہ آید وآزین ست کہ او سبحانہ در حدیث قدسی
ارشاد فرمودہ اولیائی تحت قبائی لایعرفہم سوائی فخر المتاخرین حضرت قطب الاقطاب
مقبول رب الارباب برگزیدہ خداوند مجید مولانا وسیدنا میرزا مظہر جانجانان شہید
رحمۃ اللہ علیہ سوال کردہ شد از تفاوت مدارج حضرت غوث الثقلین امام
الخافقین محبوب سبحانی مولانا ومرشدنا الشیخ محی الدین سید عبد القادر جیلانی
وحضرت امام ربانی غوث صمدانی مولانا ومرشدنا الشیخ احمد السرہندی الملقب
بمجدد الالف الثانی رضی اللہ عنہما کہ ہر دو بزرگان از پیران طریقت حضرت ایشان
شہید بودہ اند فرمود اینقدر دانم کہ این ہر دو ابر مطیر بر سر فقیر می بارند و تر شح
فیض کشت مراد فقیر را سرسبز ہمیدارند آنا نہ انم کہ کدام یک ازین ہر دو بسماء
نزدیکتر ست فلنعم ما اجاب مولانا المستطاب آلحق سخن در تفاوت مراتب ہمچو بزرگان
کہ ہر یکے از ایشان بنقطہ نہایت وصول رسیدہ است وبغایت رفعت ومرتبت ساعد

مصاعد گردیده خیلی دشوار و موجب بسا قبایح و مضارست آنچه ضرورست
همین قدرست که رعایت حسن ادب باجمله بزرگان ملحوظ و مد نظر دارد و هر یکی را
از ایشان قبله جهت تحقیق و رهنمای طریق توفیق انگارد لهذا فرموده اند باپهم اقتدیتم
اهتدیتم و نیز بدانکه تمثیل قبله با قمر و تشبیه قلوب اولیا و صلحا با کواکب دگر بیان نفس
عظمت و نورانیت قبله و قلوب ست فاما نسبتے که قلوب را با قبله باعتبار اکتساب و استفاضه
قلوب از قبله ثابت ست کعبه مکرمه باعتبار آن نسبت مانند خورشیدست جهانتاب
و حرم محترم در رنگ حلقه خطوط شعاعیه است بحوالی آن و حصار مواقیت مانند دایره
محیط آن حلقه است که در استنارت و استضارت از ماعدا فائق بود و بعد ازان
تمام روی زمین بطل این آفتاب در گرفته شده است لیکن چنانکه از نور آفتاب
جز اجسام لطیفه و مواد قابله مثل جواهر و آبگینه ها و اجزای مائیه و زجاجیه مقتبس
نگردد همچنین از انوار و برکات کعبه مکرمه مستضی و مستنیر و مکتسب اثر پذیر نمی شود مگر
قلوب قابله اولیا و اصفیا و دگر صالحین عباد علی قدر القابلیة و الاستعداد پس قلوب
اهل ظواهر از عوام مومنین در رنگ ذرات پیش آفتاب بود یعنی هر قلبے ادنی پرتوے
از آفتاب جمال کعبه مکرمه دریوزه نماید و اندک لمعانی بقدر حوصله و استعداد خود میابد
فاما قلوب اهل ضلال بسبب ظلمت کفر که مانند زنگ آئینه بر آنها غالب بوده نورانیت
فطری آنها دور و مستور نموده است ازین اقتباس و انعکاس محروم باشند لهذا عظمت
و جلالت قبله را هیچ نشناسند در است گفته اند شعر گر نه بیند بروز شپره چشم چشمه

آفتاب را چه گناه پس چنانکه یک آفتاب در تمام جهانست همچنان یک قبله
در تمام آنست و چنانکه فیض آفتاب در تمام جهان یکسانست همچنان نسبت قبله باجمله
ساجدان و مستقبلان یکسیت الم تر الی ربک کیف مد الظل و ازینجاست که تمام روی
زمین مسجدست برای مسلمانان و هیچ حاجز جسمانی و بعد مکانی مانع سجده طرف قبله
مکرمه و عائق باستفاضه از برکات کعبه معظمه نگردد بالفرض اگر حجاب جسمانی را مقداری
بمیان بود بیش از جلباب سحاب بر روی آفتاب عالمتاب نباشد فائده در بیان
وجوه تخصیص کثرت و مجاورت حمام بجوانی بیت الحرام بدانکه مجاورت حمام با بیت
قبل ظهور و بعثت آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام ثابت ست بلکه بظن غالب این نوع
از عهد اسمعیل علی نبینا و علیه السلام مجاور این مقام معلوم میگردد ذکر ابو الولید
محمد بن عبد اللہ بن احمد الازرقی فی تاریخہ قال حدثنی جدی عن مسلم بن خالد الزنجی
عن ابن جریج عن کثیر بن کثیر عن سعید ابن جبیر عن بن عباس رضی اللہ عنہ
قال لما اخرج اللہ ماء زمزم لام اسمعیل نبینا هی علی ذالک اذ مر رکب من جرهم
قافلین من الشام فی الطریق السفلی فرای الرکب الطیر علی الماء فقال بعضهم ما کان
بهذا الوادی من ماء ولا انیس یقول ابن عباس فارسلوا جریین لهم حتی اتیا ام اسمعیل
فکلماها ثم رجعا الی رکبهما فاخبراهم بمکانها قال فرجع الرکب کلهم حتی حیوها فردت علیهم
وقالوا لمن هذا الماء قالت ام اسمعیل هولی قالوا لها اتاذنین لنا ان ننزل معک
علیه قالت نعم یقول ابن عباس قال ابو القاسم صلی اللہ علیہ وسلم القی ذالک ام اسمعیل

وقد احبت الانس فنزلوا وبعثوا الی اہالیہم فقدموا الیہم وسکنوا تحت الدوح واعترشوا

علیہا العرش فکانت معہم ہی وابنہا حتی ترعرع الغلام ونفسوا فیہ واعجبہم وتوفیت

ام اسمعیل وطعامہم الصید یخرجون من الحرم ویخرج معہم اسمعیل فیصید فلما بلغ انکحوہ

جاریۃ منہم انتہی پس اگر مراد از طیر حمام ست کما تدل علیہ غلبۃ الظن درینصورت

اول کاریکہ مشیت حکیم مطلق بحسب عالم اسباب از مجاورت حمام درانمقام بگرفت

دفع وحشت حضرت اسمعیل وام اسمعیل بود کہ در عالم تنہائی بموانست این طیور

نفس طور بستہ پس ملاقی شدن قوم جرہم بود با اسمعیل وام اسمعیل کہ بقرینہ پریدن

ہمین طیور مرور آن قوم بعد تفحص درینجا واقع شد و ابتدای بنای تمدن و آبادی

درینجا از ہمان وقت بظہور آمد و بعد اخیر یعنے در زمان بعثت آنسرور علیہ الصلوات

والتسلیمات اعظم منافع وکارہا کہ از حمام صورت ظہور گرفت وقوع حمام بود در ہجرت

آنسرور بروی غار برای دفع فتنہ کفار اشرار اما کثرت و برکت نسل حمام درینمقام

پس ثمرۂ دعای آنحضرت ست علیہ الصلوۃ والسلام ونیز ثمرۂ حسن خدمتی ست کہ ازین

نوع روز ہجرت بوقوع رسیدہ روی ابن وہب ان حمام مکۃ اظلت النبی صلی اللہ

علیہ وسلم یوم فتحہا فدعی لہا بالبرکۃ وروی البزار فی مسندہ ان اللہ تبارک وتعالی

امر العنکبوت فنسجت علی وجہ الغار وارسل حمامتین وحشیتین فوقعتا علی وجہ الغار

وان ذلک مما صد المشرکین عنہ صلے اللہ علیہ وسلم وان حمام الحرم من نسل

تلنک الحمامتین دیگر وجہیکہ در قیام حمام درینمقام ست آنست کہ چون کعبہ معظمہ بلکہ تمام

بلد مکرمہ مظہر ہیبت وجلال الٰہی ست لہذا نسل حمام را در انجا خلق فرمودند
ومقیم ساختند تا دلہائیکہ از دبدبہ وجلال آنمقام ہیبت زدہ می باشند بتماشای
این طیور حظی از موانست دریابد زیراکہ مجاورت وتماشای حمام دافع وحشت وباعث
حصول انس ست کما ہو ظاہر قد روی ابن السنی فی عمل الیوم واللیلۃ عن خالد بن معدان
عن معاذ بن جبل رضی اللہ عنہما قال ان علیا رضی اللہ عنہ شکی الی النبی صلی اللہ
علیہ وسلم الوحشۃ فامرہ ان یتخذ زوج حمام وان یذکر اللہ تعالے عند ہدیرہ و
ایضا روی ابن عدی فی الکامل فی ترجمۃ میمون بن موسی عن علی رضی اللہ عنہ
انہ شکی الی النبی صلے اللہ علیہ وسلم الوحشۃ فقال لہ اتخذ زوجین من حمام یونسک
وتصیب من فراخہ ویوقظک للصلوۃ بتغریدہا او اتخذ دیکا یونسک ویوقظک للصلوۃ
وقال عبادۃ بن الصامت رضی اللہ عنہ شکے رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
الوحشۃ فقال لہ النبی صلے اللہ علیہ وسلم اتخذ زوجا من حمام رواہ الطبرانی وجہ
دیگر آنکہ او سبحانہ نوع حمام را بوضعی خلق فرمودہ کہ اکثر پریدنش بطریق دور طواف
بود پس عظمت کعبہ را بروی ظاہر ساخت وکمال محبتش بدل وی انداخت وطریق ادب
وطواف کردن این بیت مکرم مراورا آموخت ازین ست کہ جوق جوق کبوتران مانند
مردم طواف این بیت مکرم می نمایند وتعظیم این بیت را بنوعی نگاہ میدارند کہ بپاس
ادب او بالای سقفش ہرگز پریدہ نگذرند تا بدیدن این آیہ عجیبہ ومعجزہ غریبہ عظمت
وجلالت کعبہ مکرمہ بدل مردم وثوق تمام گیرد وشکی واشتباہی دران باقی نماند

وجہ دیگر آنکه بر پر کبوتران و با یکدیگر ملاعبت و بازی کردن زوجهای شان اہل دل را سبب مشغولی بیاد حضرت حق بود و محرک وجد و شوق و محبت و ذوق باشد

ذکر بعضے صفات و خصوصیات نوع حمام

ذکر الثعلبی وغیرہ عن وہب ابن منبہ فی قولہ تعالےٰ وربک یخلق مایشاء ویختار قال اختار من النعم الضان ومن الطیر الحمام وروی ابن القانع والطبرانی عن حبیب بن عبداللہ بن کبشہ عن ابیہ عن جدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یعجبہ النظر الی الاترج والحمام الاحمر کان فی منزلہ صلی اللہ علیہ وسلم حمام احمر اسمہ ابو وردان وروی فی ترجمۃ محمد بن زیاد الطحان عن میمون بن مہران عن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتخذوا الحمام المقاصیص فی بیوتکم فانہا تلہی الجن عن صبیانکم قال صاحب حیوۃ الحیوان علیہ الرحمۃ والرضوان فی بیان طبع الحمام خصوصیاتہ الخاصۃ وربما اصطید وغاب عن وطنہ عشر حجج فاکثر ثم ہو علی ثبات عقلہ وقوۃ حفظہ وسرعۃ الی وطنہ حتی یجد فرصۃ ویسیر الیہ ومن عجیب الطبیعۃ فیہ ما حکاہ ابن قتیبۃ فی عیون الاخبار عن المثنی ابن زہیر انہ قال لم ار شیئا قط من رجل وامراۃ الا وقد رایتہ فی الحمام رائت حمامۃ لاترید الا ذکرہا وذکرا لایرید الا انثاہ الی ان یہلک احدہما او یفقد ورایت حمامۃ تتزین للذکر حین یریدہا ورایت حمامۃ لہا زوج وہی تمکن آخر بعدوہ ورایت حمامۃ تقمط حمامۃ ویقال انہا تبیض غیر ذلک ولکن لایکون لذلک البیض فراخ انتہی ورائت ذکرا لقیط ذکرا ورایت ذکرا یقمط کل من لقی ولا یزاوج

وانثی یقطعها کل من راها من الذکور ولا تزاوج ولیس من الحیوان من یستعمل التقبیل
عند السفاد الا الانسان من الذکر ولا یجاوز الحمام وهو عفیف فی السفاد یجر ذنبه
لیعفی اثر الانثی ویجتهد فی اخفائه وقد یسفد لتمام ستة اشهر والانثی تحمل اربعة عشر یوما
تبیض بیضتین یخرج من الاولی ذکر ومن الثانیة انثی وبین الاولی والثانیة یوم
ولیلة والذکر یجلس علی البیض ویسخنه جزءا من النهار والانثی بقیة النهار وکذلک
فی اللیل اذا باضت الانثی وابت الدخول علی بیضها لامر ما ضربها الذکر واضطرها
للدخول واذا اراد الذکر ان یسفد الانثی اخرج فراخه عن الوکر وقد الهم هذا النوع ان فرخه
اذا خرجت من البیض بان یمضغ الذکر ترابا مالحا ویطعمها ایاه لیسهل به سبیل المطعم
فسبحان اللطیف الخبیر الذی اتی کل نفس هداها وچون دریافتی که بمقتضای شعر
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش * باز جوید روزگار وصل خویش * رجوع
بالطبع بطرف منزل اصل و فراموش نکردنش در هیچ وقتی و حالی و همچنین اتصاف
بدیگر بعضی صفات و خصوصیات انسانی چنانکه تفصیلش گذشته از لوازم ذاتیه
نوع حمام ست پس بدانکه مخصص فرمودن این نوع از سائر انواع حیوانات بشرف
مجاورت بیت مکرم برای آنست تا معلوم کنی که هرگاه حیوان را نیز جهت ادراک
شرف مجاورت این بیت اتصاف بصفات انسانیه لازم افتاده است انسان را
باید که برای تحصیل این مرتبت از نوع حمام بلندتر برود و خود را متصف بصفات
ملکیه کرده گوی سبقت از حیوانات ببرد و اگر اینهم ممکن نگردد لااقل متصف بودن

انسان

انسان بصفات انسانیہ شرط است ورنہ از خلاف صورت انسانی کہ مملو بحشو صفات حیوانی باشد اداء مراتب ادب این بیت مکرم دشوار و خارج از حیز عقل و اعتبار است

خاتمۃ الکتاب

دربیان آنکہ شکایت طائفہ حجاج کہ اکثر بزبان عوام میگذرد علت آن چیست بدانکہ شکایتیکہ نسبت بحجاج بیت الحرام زبان زد عوام شدہ منشاء آن جز سو ظن محض و سفسطہ بحت نبودہ است لیکن اصل علت حدوثش آنست کہ چون عمل حج ہجرت الی اللہ وجہاد بالنفس گمراہ ست و ترک جملہ مقتضیات نفسانیت و تشرف بحضور حضرت رحمانی لہذا بادی الرائی حکم میکند کہ ہر مرد حاج از جملہ نقائص و عیوب نفسانی پاک شدہ است و شائبہ از بشریت در وی نماندہ پس ازانجاکہ وقوع معصیت از حاجیان نہ محال و خارج از حیز امکان محال ست ہرگاہ امری خلاف مفروض از حجاج بنظر در می آید خیلی تحیر و تعجب می افزاید زیراچہ دستور ست کہ نظر انسان بر خلاف مفروضات و مظنونات بیشتر افتد و تعجب و تحیر دران اکثر لاحق گردد پس ایمعنی صرف بطائفہ حجاج مختص نبودہ است بلکہ ہر امر خلاف مفروض و مستبعد از اقتضاے فہم از ہر فرقہ کہ بوقوع آید موجب باشد حیرت و استعجاب کثیر را مثلا بسیاری از عوام کالانعام مرتکب انواع فسق و فجور میگردند و ہیچکس را اعتنا بحال آنہانمی باشد فاما اگر از عالمی یا درویشی و متعبدی ادنی امر خلاف شرع و ورع احیانا بظہور آید نظر ہرکس بر آن می افتد و موجب تحیر

و استعجاب کثیر بنظر هر صغیر و کبیر میگردد پس ابنای اینهمه تعجب و تحیر در حقیقت
بر مفروضات و خیالات خود می باشد جواب دوم حج بر دو قسم است مبرور
و غیر مبرور حج مبرور حج مقبول را گویند و عجب نیست که نشان قبولیت آن بود
که منقلب گردد ماهیت انسان در آن و پرهیز از معاصی و منهیات لازم احوال
او شود و هواهای نفسانیه از سرش بیرون رود و این جز بخواص بندگان
نصیب نگردد اما حج غیر مبرور پس چون تاثیرے ازان در انسان بظهور نه آید
و حالش اصلا به تغیر و انقلاب نگراید لهذا صدور افعال قبیحه پس از گزاردن
حج غیر مبرور دور نه و محذور نبود جواب سوم بعضی گویند که چون اکثر حجاج را
در سفر حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما مصائب و تکالیف بیش از بیش
پیش می آید لهذا بکشیدن سختیها سخت دلی در ایشان پیدا میگردد در اتم گویم اگر
مراد از پیدا گردیدن سخت دلی بکشیدن صعوبات آنست که انسان بکشیدن صعوبات
سخت دل یعنی عادی و متحمل سختیها میگردد و نرمی آسایش و نازپروردگی از وی
دور می شود فلا باس و اگر مراد آنست که کشیدن سختیها باعث حدوث سخت دلی
و بیرحمی در انسان می باشد این خود خلاف بداهت عقل است چه بدیهیست که
کسیکه سختی مصیبت خواهد کشید از کیف صعوبت آن خوب آگاه خواهد گردید و بر دیگر ابنا
از ابنای جنس خود هرگز آنرا نخواهد پسندید بخلاف کسیکه از لذت مصیبت هیچ
واقفیت نداشته باشد مثل مشهور است ما للغریب سوی الغریب انیس بلکه شناخت

قدر عافیت هم بر ذوق لذت مصیبت موقوف بود فبضدها تتبین الاشیاء سعدی
گوید قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید غرضکه دریافت قدر مصیبت دگران را
درک ذائقهٔ مصیبت در کارست خوش گفت کسیکه گفت شعر تندرستان را نباشد
درد ریش * جز بهم دردی نگویم درد خویش * گفتن از زنبور بی حاصل بود
با یکی در عمر خود ناخورده نیش * نشنیده که در ایام سلطنت یوسف علیه السلام
چون قحط سالی پدید آمده بود وی علیه السلام هرگز سیر نخوردی تا گرسنگان را
فراموش نکند جواب چهارم حجیکه برپا گزارند ونسکیکه بمحض اظهار بر مردم
بجا آرند بطور بخت دلخواه دیگر انواع مناهی را از ارباب آن عجب نتوان داشت
چه هرگاه مرد حاج در چنین بقاع متبرکه ومواقع خاصه رسیده وتلقی بقبول فیوض
وبرکات ومشاعر بشمول انوار هدایات نگردیده یعنی ریا را در آنجا هم نگذاشته
در عین حضوری دوری داشته دیگر از وامید ظهور خیر ونکوئیها کجا شعر
هر که اندر حضور بی بصرست * دور اگر رفت دان کورترست *
جواب پنجم جوابیست که در عوام مشهورست وآن اینکه حق تبارک وتعالی
حج را خاصه محک آفریده است پس چنانکه زر قلب وخالص بر معیار رسیده اصل
حقیقت خود را ظاهر می سازد همچنین هرکه بحج فائز میشود حقیقت مستوره اش از نقاب
احتجاب بر می آید واز کمین اختفا بمنصهٔ ظهور جلوه گر میگردد وظاهر تقریر این جواب
منافیست عموم افادهٔ حج را بلکه در حق بعضی مضر بودنش ثابت می نماید اما تحقیق کلام

در ینمقام آن ست که مراد از محک امتحان بودن حج وظاهر گردیدن حقیقت اصلیه
انسان از وی نه آن باشد که از حج کردن در بعضے خوبی و نکوئیها می افزاید و در بعضی
زشتیهای مخفیه مبطنه از کمن خفا بر می آید بلکه غرض آنست که بسیاری بدیها که از بعضے
پی سپران طریق ناروا یا از بعضے جوفروشان گندم نما بصورت نکوئیها در نظر جلوه گر
می باشد بدولت حج معدوم ومنتفی گردیده حقیقت اصلیه آنها ظاهر و باهر می شود
تا بینندگان باز فریب بآن نخورند و سرابی را چشمهٔ آبی گمان نبرند لیکن ظاهر بینان
حقیقت نشناس برفع آن زشتی های خوبی نما را در حقیقت فقدان و رفع خوبیها
تصور دیده قائل بظهور و حدوث نکوهیدگی و زشتی در بعضے مردم بسبب حج کردن
گردند و حج را محک عیار باین اعتبار قرار دهند مثلا شخصے قبل حج کردن مبذر بود
و ببرکت حج صفت تبذیر از وی مندفع گردید ظاهر بینان در بادی نظر عدم ظهور
تبذیر را که بحقیقت صفت قبیحه بود تعبیر نمایند برفع صفت حسنه سخا و حدوث قبیحه
بخل و هو بدیهست که این جز نادانی و غلط فهمی نباشد زیرا چه تبذیر در حقیقت
نکوئی نیست بلکه بدترین بدیهاست عقلا و شرعا قال تعالی ان المبذرین کانوا
اخوان الشیاطین وهمچنین شخصے صوم و صلوة وغیره حسنات و عبادات را قبل
حج کردن بمحض سمعه و ریا و فریب بندگان خدا بجا آوردی و ببرکت حج صفت ریا
از وی دور گردیده اما آن مرتبه ورع و تقوی و مراقبت احکام شرع بدا حاصل نکرده است
که التزام عبادت بوجهی نماید که گاهی ترک نکند پس چون ارتفاع علت ریا مستلزم گردید

ارتفاع

ارتفاع معلول را که التزام عبادات و حسنات ریائیه بود و اهل ظواهر آنرا بطور حقیقت اصلیه
و بروز ما کان فی القوة موجبه ساخته حج را بدین اعتبار معیار قرار دهند و تهمت رفع التزام
حسنات بروی نهند حال آنکه حج درینجا علت نشده است مگر رفع صفت ریا و اعمال
ریائی را که فریب محض بوده بالجمله بسیاری از احوالست که شبیه بود بفضائل
و در حقیقت از فضائل نباشد چنانچه بیانش در کتب حکمت و اخلاق بشرح و بسط
تمام مذکور و مسطورست و انموذجی از ان از کتاب اخلاق ناصری درینجا نقل کرده
می آید و هو هذا عمل اعفا صادر شود از کسانیکه عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از
شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم از ان جنس
و زیاده از ان در مقدار و هم یا بسبب آنکه از احساس بعضی از ان اجناس بی نصیب
بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی اهالی
صحرا و کوهها و دهها یا شهرها و روستائیها که از شهرها دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه
از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیه ایشان با متلا مبتلا گشته باشند ملالت و کلالت
بحاسه و آلت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدء فطرت
یا از جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفیکه از تناول
توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود یا از جهت
مانعی دیگر از موانع و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان
منتفی باشد مانند کسانیکه مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراد ریا و یا

بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم
و یا ایثار کنند بکسانیکه بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانیکه
بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند یا بذل از جهت توقع زیاده کنند
و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحه بود و سبب بذل اموال در امثال این طائفه
و صرف در اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند و جمعی
بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی بطبیعت رنج طلبیدن در تجارت و گروهی نیز باشند
که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب آن قلت معرفت بود بقدر مال و انتقال
بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را
مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی
بلند برد و از آنجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون
بردن سنگی گرانست بفراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ
بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر معیشت و نافع در اظهار حکمت
و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندک است و سلوک
طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان
و بدین سبب بیشتر کسانیکه بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت
و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده
جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند تم عبارته

و ازین بیان نیکو باید دریافت که فضائلیکه از علل ناستوده یا از موانع غیر محموده خیزد گو بظاهر مانا بفضائل بود اما در حقیقت از رزائل بود پس بارتفاع اینچنین علل ناستوده و موانع غیر محموده عام ست ازانکه ببرکت حج باشد یا بسببی دیگر اگر زوال فضائل رود یا رذائلی از کمین خفا سر بعرصهٔ ظهور نهد حج را علت آن نباید انگاشت چه حج در حقیقت علت نتواند گردید الا دفع علل ناستوده و موانع غیر محموده قبائح و شنائع و نکوهیده گیها ازو بعید نیست که توجیه ظهور بعضی قبائح از بعضی حجاج بعد حج گزاردن بدین نهج کرده آید که حصول بعضی صفات حسنه از حج بعضی اوقات یمکن که مستلزم گردد ظهور بعضی قبائح را تبعا چنانکه از دوای نافع بالذات تبعا حدوث بعضی مضرات لازم آید مثاله شخصی قبل حج کردن خوبی اعمال شرعیه قدر و منزلت آنرا نمیدانست لهذا گاهی تفاخر بآن نمیکرد چه انسان تفاخر نمی کند مگر بصفتی و کمالی که آنرا مستحسن داند و بعد حج کردن چون انکشاف خوبی و قدر و منزلت اعمال و افعال شرعیه برو گردیده واو را بجد تفاخر بآن کشیده توان گفت که حج درحق این کس علت حدوث صفت ریا و افتخار شده است لیکن اگر بنظر تحقیق معاینه رود درینجا هم حج علت نشده است مگر صفتی را که انکشاف حسن و خوبی اعمال شرعیه و شناخت قدر و منزلت احکام الهیه باشد نه حدوث صفت تفاخر را زیرا که مادهٔ صفت تفاخر درینکس از قبل بوده نه آنکه بحج کردن این صفت در وی افزوده است مگر عدم تفاخرش باعمال شرعیه در آنزمان ازان بود که انکشاف

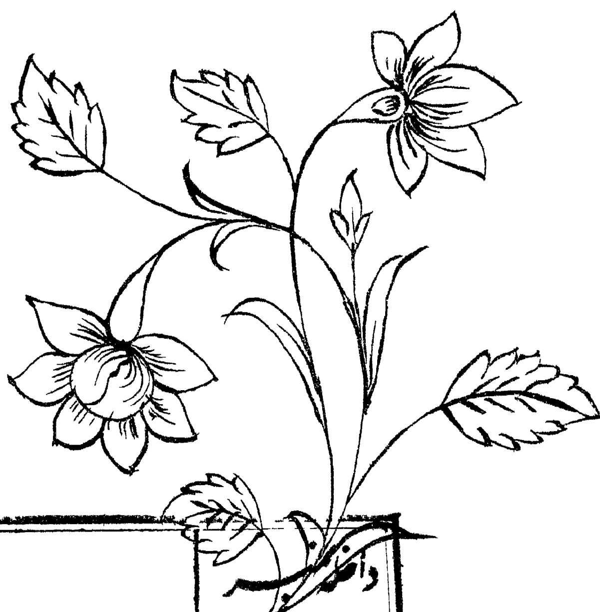
حسن و خوبی اعمال شرعیه حاصل نداشت و سرمایهٔ افتخارش نمی انگاشت جواب شبهٔ ششم
اگرچه غلبهٔ شوق مردم بزیارت کعبهٔ مکرمه شرفها الله تعالی در حالت دوری از وی یا فزون از حد
وعده باشد اما این غلبهٔ شوق از دو وجه بیرون نبود برخی را محض اتباع امر الهی و طلباً لرضاه سبحانه
این شوق و تمنا پیدا آید و برخی چنان باشند که در اصل علت حدوث این شوق در آنها سیر عجایب
و تفرج غرائب بلاد و از جنس انسانی تلاقی اقسام افراد بود خاصه بدیدن کعبه زیاده تر شغفی
داشته باشند بسبب کمال تعجب و تحیری که از نسبت و اضافت خاصه وی بذات او سبحانه بایشان
لاحق گردد پس بعد فوز بآن مقام متبرک ازین طائفه هر که بچشم ایقان و دیدهٔ بصیرتش دیده و دل
وشیفتهٔ عظمت و جلالتش گردیده فهنیئاً له و اگر از شامت نفس و قصور فهم آن تعمیر را پا بندی
رابیتی از بیوت گمان کرد و در شوق و محبتی که همراه برده بود خللی و نقصانی پدید آورد این خلل و نقصان
موجب باشد خرابی احوال و حصول انواع وبال و نکال را اعاذنا الله و جمیع المومنین من ذلک بمحمد
فالحمد لله الذی بعزته و جلاله تتم الصالحات و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد سید الموجودات و آله البررة الهداة

قطعهٔ تاریخ نتیجهٔ قلم سید حسین صاحب متخلص بنظم منور محرر بمبری و زارت حضرت شاه اوده

گشت مطبوع چو این نسخهٔ کتاب … نیک مطبوع دل و جان آمد
سیر این باغ و بهار اسلام … واجب از بهر مسلمان آمد
پی تعریف مسیحا گویاست … روح در قالب بیجان آمد
دوست از دیدهٔ حق بین نگرد … دشمن از گفته پشیمان آمد
مصرع سال منور گفتم … پاسخ منکر ارکان آمد
۱۲۹۰ھ

خاتمة الطبع شکر خدای شکور که این کتاب متبرک مسمی بغایة الشعور به حجج الحج المبرور
در مطبع جناب منشی نول کشور واقع لکهنؤ بماه دسمبر ۱۸۷۳ء مطابق ماه شوال ۱۲۹۰ هجری طبع شد

فہرست کتاب لب الحج



اطلاع

مخفی مباد که قبل ازین این کتاب مستطاب سنه ۱۲۸۳ هجری در مطبع سرنی دار السلطنت کلکته
حلیهٔ انطباع پوشیده بود لیکن چون شروع آن طبع اولین از فرط شوق قدردانان بمجرد
اتمام تالیف بدان زودی صورت بسته که حضرت مؤلف والا شانش را هنوز اتفاق
نظر اخیر هم بر مسوده رقم زده خود نه افتاده بود و از تقدیرات الهی همینکه سر آغاز طبعش
میزدند طبع والای حضرت مؤلف بهمان زمان منحرف از جادهٔ اعتدال گردیده قریب یکسال
مبتلای امراض صعبه ماند و ازان ابتلا نظر اصلاح اخیر این نسخهٔ دلپذیر چنانکه بهنگام طبع اوّلینش
منظور نظر فیض اثر حضرت مؤلف بود صورت ظهور نگرفت پس آن نسخه طبع اولین بدین وجه
بدون نظر اصلاح اخیر منطبع گردیده بخریداران رسیده بود و ازانجا که پس از انقسام نسخ
طبع اولین خریداران دیگر خواهشمند خریداریش بودند و شوق انطباع مکررش بمطبع منشی
ظاهر مینمودند لهذا بتحریک آمادگی بعض قدردانان باعز و شان خاطر عاطر جناب فیضمآب
مروج الفنون والکمالات مستجمع محامد و صفات جناب منشی نولکشور صاحب باز این
بهین گلزار حقائق و اسرار را بنو بهار طبع سنگین تازه آرائشی داد و از سر نو این خریدهٔ
رعنا منظور نظر مشتاقان قدردان افتاد پس مقام هزاران هزار شکر و سپاس خداوند
حافظ النفوس و الانفاس است که بسلامت ذات فیض آیات حضرت مؤلف درینوقت طبع مکرر
این نسخهٔ متبرکه چنانکه پس از نظر اصلاح اخیر مرغوب و دلپذیر بود همچنان طراز وقوع بسته
و هر انچه تصحیح و توشیحش بنظر اخیر واجب و لازم مینمود درینوقت باحسن وجه بظهور پیوسته
والحمد لله حمد الشاکرین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین ۞

بسم الله الرحمن الرحیم

تقریظ از ظهیر

سبحان الله این کتاب عجیب نظر ظهیر درآورد که از ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین

خبر می دهد هیچ ما نابینایان یؤمنون بالغیب عالم شهادت را بمقام مشهود رسانیده بمرتبه اولئک علی هدی

من ربهم و اولئک هم المفلحون فائز می گرداند و بصد تمنا از دل برمی آرد که یا لیتنی کنت

معهم فافوز فوزا عظیما الحمد لله الذی هدانا الی الصراط المستقیم و منهج القویم

باحسانه القدیم و الصلوة و التسلیم علی نبیه الکریم و صحبه شفعاء العظیم

جان من آدم بجان آمد که [illegible] و اند که هرچه در ماسوی بعالم شهادت

بنظر می درآید [illegible] وفی کل شیء له آیة تدل علی انه

واحد مگر دلی و چشمی در کار است که همه را بنگری غیر از خدا نیست و لیکن دیده ادراک نیست و یکی جو

که یار من کجاست [illegible] که یار من کجا نیست پس ما نابینان عالم شهادت در مقام جویا بوده ایم

و آن جویندگان که [illegible] هم الفائزون که بمقام گوهر رسیده

بمرتبه عین الیقین [illegible] گویند که [illegible] خدا

[illegible] از بیان نظری گر شما می دانید که [illegible]

زود دو شود هیچ کس قابل تعلیم نیست ، این سخن لائق جواب نیست ، قول بحق رسیدگان است که چه گ[illegible]
ست پای استدلالیان چوبین بود ، پای چوبین سخت بی تمکین بود ، [illegible] منطق کار دبار دین [illegible] فخر رازی رازدار دین [illegible]
کی باشد بحافظه حاضر نیست حکایت امام فخر رازی و حضرت نجم الدین کبری علیهما الرحمه دیده شده و العهدة
علی الراوی که حضرت امام فخر رازی عالم علوم ظاهر بودند که بمقام استدلال هزار دلیل عقلی بر وحدانیت و احدیت
و لاشریک بودن آن واحد لاشریک قائم کرده بودند و حضرت نجم الدین کبری علیه الرحمه عالم علوم باطن
از مقام دیگر خبر داشتند کاشکه خبرش باز نیامد تا آنکه حضرت امام فخر رازی بجز عقیدت ارادت بخدمت
نجم الدین کبری علیه الرحمه رسید و دست ارادت بدست شیخ سپرده درخواست تعلیم علوم باطن کردند آنحضرت
همین که توجه بجانب باطن کردند همه علوم ظاهری اکتسابی که کتابی از صفحه سینه فخر رازی محو شدند که در
جا این علم ظاهر احجاب گفته اند که گفته اند [illegible] این حجاب راهی که در پیش آمده است ، علم مفلس عقل و در
آمده است ، از همین جاست که می گویند العلم حجاب الاکبر سمند عقل در صحرای او لنگ ،
لباس فهم بر بالای او تنگ ، زیرا که عقل انسانی پذیرای خطاست ، هرچه در عقلت نیاید آن خداست ،
پس درین بارگاه هر که بار می یابد اول زبان ما العقل شعبه میکنند که کار افتاده سالک این امر از نغمه
عندلیب بستان شیراز چنان خبر رسیده است اگر طالبی کاین ره طی کنی ، نخست اسپ زامدن پی کنی ،
کسی ره سوی گنج قارون نبرد ، و گر برد ره باز بیرون نبرد ، رسائی پای طلب و استدلال تا در مقصود
همین است که میگوید [illegible] پای طلب [illegible] ، وز نیجا ببال محبت پری ، و صفت بال محبت
اند که در کتاب ترغیب القرآن [illegible] مقام از خامه این [illegible] برآورده اند که بیشتر
بطبع در آورده وقف عام کرده اند فلینظر ثمه ، [illegible] مرتبه این علم و عقل ظاهر تا همین جاست
که می گوید [illegible] ، لهذا این علم و عقل با چراغ
را بمقصود نگفته اند [illegible] حد غایت این علم و عقل ظاهر تا بدرجه
منتهی میشود که گفته شد [illegible] انتهائی او ، مقام عشق زین برتر
حق الیقین [illegible] ، [illegible] فیها ما تشتهیه الانفس و

وتلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها الا العالمون شأن ارباب عشق و محبت که چشم همی آید بنظر شان ما زاغ البصر و ما طغی بیان اوست زیرا که جنت هم یک مکان است و مکین ارباب عشق و محبت لا مکان مکین می باشند نه مکان که گفته شده است زاهد مبارک است ترا جنت النعیم من طرف کوی یار بجنت نمی روم تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست پس باغ جنت برای مقربین بمنزله حبس گفته اند که خبر از دوری می دهد که وآن اقرب من حبل الورید و ما الی ربک المنتهی و دین شکل که من از وی دورم از اینجاست که گفته شد دلی بیار دیگر تا بها به شرع و گریخته اند مجبس جنت از اینجاست که کار افتاد و رومی علیه الرحمه ای آنکه البیان اصولی گفته است که پیش از این آهی ندارد و هیچ جنت ارباب این مقام زاهدان طالب جنت اند که گفته اند که این همه از مکین دل بر وابسته بر مکان دل بسته اند اهل الجنة ابله عبارت از همین ست که در وقت و حالت خود از زبان کسی آورده اند فانظر کیف کان

قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواهی
که آنجا عشق در کار است عقل آنجا چه سنجد باید
اگرچه عقل و حکم شرع سازد نیز او از تو
مقام عشق بی ترتو حق الیقین باید
نبود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی باقی
که شرع و القلم انتم سکاری بالیقین باید
ز حد شرع که بر فوق هم ز دام ابلیس است
در آنجا هم همین مسلوک را تا شرع دین باید
بظاهر شرع می باید که بظاهر بود درویش
وان تخفوه یحاسبکم به الله الذین
چو فانی گشت عقل و نفس رفع القلم باشد

اهل الجنة بله عبارت از همین باشد
جنان هم یک مکان باشد ز بهر ابلیس باشد
که عقل ظاهر بین عقلش و بین باشد
چو عاشق گم در و شد که شارع علم فرموده
خودی هم چون گم شد چه تکلیف اندیشه
و لیکن بهجات شرع اینجا نبرد می باید
مخور اینجا فریب نفس نه تقوی همین باشد
که عشق انوار تعلق از و ظاهر باشد
بباطن در حقیقت باش سالک اینچنین باشد
حقیقت اثر باشد تو که نادان و حسن
بیان فانی چه باقی [illegible]

و گر چیزی نمی گوید خواهی بیا و عالم گیر
چو ان اعمال که مشتاق یکی باشد
یقین علم الیقین عین الیقین باشد انتهای
بحر یا هو و یا من هو ان شیء بن
نه شیء بی بصر فی بطش نقل
که مخطوط منزل و در شیطان کمین باشد
همی دانی که سر ترک است اندر صلوة ادنی
اگر تو قدم در شیب العالمین باشد
وقوع فعل را ظاهر اینجا شد لیکن
ابراهی ... و شرع همین باشد
شریعت ظاهر باطن حقیقت است

همین مسلک بادین هدی للمتقین باشد
شریعت با طریقت جمع دمبا منتهی نبود
و آن نادان که باطن هم بغفلت متقی باشد
چنین نادان اگرچه زهد و طاعت بی‌جهان یابد
نه آن حق و معاذ الله که از نفس القرین باشد

بقا بعد الفنا این و گرها گشتنا باشد
صراط المستقیم این است راه مخلصین باشد
که باشد همچو کس محسوب فی هذا اعمی
مگر اعمی ز دیدار اله العالمین باشد
ظهیر این عالم غفلت بظاهر غفلت خواه نیست

همین مامور به بود و است هم دنیا و دین باشد
غرض زین تشبیه باید چو نادانان [illegible]
چو شد فی هذه اعمی بعقبی با یقین باشد
ز اهل الجنة البله همین نادان بود مقصود
بظاهر غفلت و هشیار باطن اندرین باشد

شرح این که بیش از این است لهذا یک مجالهٔ جداگانه نظم و نثر مناسب بخامه سپرده وقف مطبع کرده شد که تا مستفیدان فرمایند بو بلکه تن ها بلذات های روحانی لذت پذیر شوند نام رساله اسرار غفلت باسمی است فلینظر ثمه اکنون از جان سخن یا سخن میرود لاجرم گوش جان نگار است پس جان سخن این است که جان انهمه عبادات و طاعات محبت است و از محبت بود لهذا ره و یحبونه کحب الله

کس نشد از محبتش آگاه
اخص الله فی مودته
شد چو و محبت از سببش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کاملست [illegible]
قرب باشد اگرچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جز حبیب خدا رسول الله
ذات پاکش محبت مطلق
زان حبیب خدا بود لقبش
جذبه آنکه قادر و باقیست
فکلما [illegible] ملاقیکم
هر که را خاک کرد شعله او
حرق القلب عن [illegible]
هر که را آتش جان [illegible]
این عجب آتشی که مطبوع است
گر شمعی که سازد از خود گم
رنج بر بنیاد دین همی آرد
آنکه تا حق رساند عشق است

زاده الله فی محبته
مظهر باشد از محبت حق
عشق چیزی که شد بر ظاهر
گر نخود در کشد عجب چه چیست
انی آنست نار زین نور است
ایها الغافلون فانتبهوا
گاه نار است و گاه نور بود
گه کند حکم نار کونی برد
از خدا خواهم این عاشب و روز
نه فسادات خوردن گندم
نعم العبد انه اواب
که جزا و هرچه باشد آن عشق است

یا الٰهی تو بی ظهیر ظهیر
بغم عشق مبتلا گردان
درنیابد بچشم من خرد و ست
خویش را گم کنم بذات الٰه
هان خبردار ای ظهیر خموش
تو در این رتبه فنا فی الله
نکنی تا به بندگیت قبول
اعتصامی الٰهی بمغفرتک
این ظهیر غریق در دریاب

در همین عشق ربنا بپذیر
از غم این و آن رها گردان
هر چه بینم بدانمش همه اوست
همه خود را کنم فنا فی الله
بگشا گوش عقل و دیده هوش
حاصل کوه کی شود پر کاه
چه برآید ازین ظلوم جهول
عجز الواصفون عن صفتک
کن ز جام محبت سیراب

کن بعشق حقیقیم دلشاد
شاد باشم همیشه با غم عشق
غیر من هو انا انتم و یا هو
تار با نور عشق واشوقاه
سخن از حد خود زیاده مگو
من منم تو توی خداوندا
رب اغفر ذنوبی عن فضلک
تب علینا فانک التواب
بس خمش ای ظهیر ساکت باش

بکن از قید این و آن آزاد
غرق باشم مدام در غم عشق
هیچ در دل نماند الا هو
نور بی نار عشق واویلا
جز طریق همی طریق مجو
تو برآر از دوئی خداوندا
تب بی اعوذ من ذلک
هب لنا من لدنک یا وهاب
دم فرو ای ظهیر صامت باش

سبحان الله کجا بودم کجا رسیدم الحق که در مقام عشق و محبت زمام دل در دست عقل نمی ماند مگر ه اختیاری محبت او نیست تا که خورشید بر آن ستونیست آدمی را مجال و قابو نیست این سعادت بزور بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده پس ازینجا توان دانست که پیشتر تقدیم محبت از جانب که همان جاذب محبت ترا بجذب می کشد که پیشتر لفظ یحبهم آمده است بعده از انجذاب و حب ترا بیان می فرماید که گفته شد ه یحبهم و یحبونه چه فرمودی محبتم همه شد از محبت پیدا نکرد حب تا انحبهم تقدیم نشد اثر یحبونهم من اصلا مرا که با تو محبت بجای خود است که همه ما بتو اغراض لا مرا تراکه هیچ من حاجت و غرض نبود بجیرم که ترا این محبت است چرا پس ای عزیز جان همه طاعت و عبادات صوم و صلوة حج و زکوة و تمام حسنات و خیرات همین یک نسبت است و بس پس انهمه محبت وابسته تبعیت حبیب دوست صلی الله علیه وسلم که می فرماید قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِيْ يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ الخ و همین محبت محض ایمان است که لَا اِيْمَانَ لِمَنْ لَا مَحَبَّةَ لَهٗ ازینجاست که می فرماید وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْٓا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ و در عبادت خلوص و محبت در کار است و الا مزدوری و اجراه از بهشت بیش نیست که حسب حال خود گفته میشود ه این طاعت

که عادت آبائی ست و رسم پدری بود عبادت نبود گر از طمع بهشت طاعت کردم این خوض
من ست طاعت نبود ور خوف سقر سبب بود طاعت اجبری حرکت بود ارادت نبود زین خوف
و طمع اگر بود مزدوری ست گو مزد بود ولی محبت نبود در خوف حجاب و طمع دیدا ست البته بجز
کمال خلت نبود آن خوف و طمع که خوانده در قرآن این ست مراد نار و جنت نبود الکنون باصل
حکایت می آیم که طول بیان خارج از مبحث غالب که بر دلهای صاحبدلان طول مملّ نباشد ولی بقدر
نماید که در مقام عشق و محبت خامه از دست نه بلکه دل از دست میرود لاجرم ع دستی بدهم بجای
که بدست میرود دستی بدل نهم که دل از دست میرود پس اصل سخن همان حکایت امام فخر رازی
و حضرت نجم الدین کبری بوده است که هرگاه بتصرف توجه باطنی حضرت نجم الدین کبری علم استدلال
اکتسابی و کتابی از صفحه سینه فخر رازی سلب و محو شدن آغاز شد فریاد برآورد که ما علم استدلال
را بچنان مشقت و ریاضات مدة العمر حاصل کرده ام که هزار دلیل عقلی بر واحد ثبت صد لاشریک
بودن آن واحد برحق قایم کرده ام که چگونه حجت های عقلی کسی نتواند برداشت این علم نعمت حاصله را
سلب و مجهول شدن چگونه پسندد آنگاه ارشاد شد که این معقول ظاهری با آن علم منقول باطنی
جمع نمی تواند شد لاجرم تا که صفحه لوح سینه از آن نقوش معقوله اکتسابی صاف و پاک نشود نقوش
دیگر که عبارت از علوم باطنی است چگونه بر آن منقش تواند شد تا اینکه امام فخر رازی از استعلام
علوم باطنی عذر نمود و بر همان علوم استدلال اکتسابی ظاهری اکتفا فرمود از همین مقام حضرت
مولانا علیه الرحمه خبر می دهند که ع گر منطق کار و بار دین بدی + فخر رازی راز دار دین بدی
الحکایت چون دست ارادت بدامن مرشد کامل محکم زده بودند لهذا حضرت نجم الدین کبری علیه الرحمه
تعلیم آن که از یک حرف بیش نبوده بر وقت خود داشت که بر وقت استحضار درکار شد از ینجاست
که میگویند هرگاه وقت وفات امام فخر رازی علیه الرحمه قریب رسیده و هنگام استحضار
درآمد که ملائک عذاب و ثواب و قابضان روح بنظر درآمدند و چنان وقت اخیر که شیطان هم بنظر درآمد
که منقول ست و العهدة علی ناقله می گویند که ابلیس بحجت درآمد و دلیل عقلی بر اثبات

ذات واجب الوجود طلب کرد امام فخر رازی یک یک حجت و دلیل عقلی بیان می کرد و شیطان رد می کرد
تا اینکه تمام ترکشش خالی شد و آن هزار تمام دلائل عقلی را تردید نمود و بند کرد که امام را حجتی و دلیلی نماند
که دفعتهً در همان وقت بتلقای تصرف باطنی حضرت نجم الدین کبری بر سر وقتش رسید و گفت که چرا
همین یک حرف نمی گوئی که ع بدیهی ست ذات پاک خدا + نبود حاجت دلیل او را + گر بدیهی ست
هم هنر و شما + پس شما واقفید از ما + نظری گر شما همی دانید + کافرانید و دور شوید + الی آخره
چنانکه بالا مرقوم ست لاجرم ازینجا باصل سخن توان رسید که منتهیان اینمقام که هر سه درجه یقین و
علم الیقین و عین الیقین طی کرده حجاب علم و عقل را همین جا گذاشته ببال محبت پریده بمقام حق الیقین
رسیده اند آنها التفات بهیچ دلائل عقلی کی می فرمایند. که آنچه ما و شما از عقل و دلائل ثابت می کنیم آنها
برای العین بمعاینه می فرمایند که ع چشم بکشا که جلوهٔ دلدار + متجلی ست از در و دیوار + الی آخر
که قصیدهٔ مبسوط از حضرت شیخ فریدالدین عطار علیه الرحمه معروف ست پس مقام یقین را عالم ناسوت
نام ست که شریعت ظاهر عبارت ازین ست لاجرم این شریعت را بمنزله لفظ توان دانست که
از کتابت بچشم توان دید و از تلفظ بگوش توان شنید. بعد ازین مقام علم الیقین ست که مقامش را
عالم ملکوت نام ست طریقت عبارت ازین ست چنانکه شریعت لفظ ست طریقت معنی آن
لفظ ست آن علم ظاهر شریعت که مرئی ست بواسطه کتابت از سفینه بسفینه تبادر می کند
و این مقام طریقت که معنوی ست از سینه بسینه تعدیه می کند که مرئی نیست بعد ازین مرتبه
عین الیقین ست که مقامش را عالم جبروت نام ست این بمنزله مدعا ست این نیز غیر مرئی ست
که از اقلیم قلم و ولایت چشم بیرون ست کار بدل افتاده ست تا اینجا عقل و علم همراه ست اینمقام
حقیقت ست پس ازینهم بالاتر که ببال محبت پریده توان رسید این مقام حق الیقین ست
که عالم لاهوت نام این ست همین نفس المدعا ست و حقیقت الحقیقت و معرفت عبارت ازین ست
که مرتبهٔ فنا فی الله همین جا منتهی ست پس تا اینجا رسانیده هر کس بقدر حاصل خود و حالی جدا
ظاهر میشود اگر روحش از قالب عنصری مفارقت کرد تا جان بجانان رسید و اگر تا میعاد اجل مسمی

درهمین عالم ناسوت او را گذاشتند تا حالش مختلف بقدر حال خود میباشد بعضی را از زبان گویائی میبندند آنرا که خبرش خبرش باز نیاید بعضی را در کوه و صحرا و گوشه غاری گرفتند از حکمای الهی چون لقمان و افلاطون و از سالکان طریقت چون بهلول دانا و بوعلی قلندر و بعضی که ضبط خود نتوانستند درین عالم ظاهر بزیر تازیانه شریعت درآمده مایه حیرت عالمیان شدند چون شمس تبریز از حرف قم باذنی و حسین منصور از لفظ انا الحق و بعضی که بعد مقام فنا باز درین عالم ناسوت زنده ماندند در پرده شریعت محمدی مستتر شدند که بقا بعد الفنا عبارت ازین است ازینجا توان دانست که اول و آخر حال شریعت است شریعت لفظ و طریقت معنی و حقیقت مدعا و حقیقت الحقیقت نفس المدعا است پس در حقیقت این هر چهار مقام با همدیگر لازم و ملزوم اند که معنی و مدعا و نفس المدعا از لفظ جدا نمی تواند شد که گفته شده

شریعت است و طریقت چو لازم و ملزوم
یکی بدون دگر تا تمام کالمعدوم
کسیکه خام شریعت است منکر است از او
چنانکه خام طریقت از آن کند بخود نما
ز هر دو گر بیکی هم کسیکه شد کامل
بتوبات گهی نیز بالیقین قایل
که عقل تا که بود حکم شرع مسنون است
چو عشق آمد و عقل رفت معذور است
غرض که راه طریقت به از شریعت نیست
چنانکه راه حقیقت بجز طریقت نیست
سوای این دو دگر صریح پر خطر است
طریق پر خطر البته واجب الحذر است

پس ترتیب التزام این هر سه مقام راه صراط المستقیم سالکان طریقت است و شرح این دراز است که بقید جیقه ضرورت مقام در کتاب مشاهدة الحق شرح داده شد فلینظر ثمه تمامه این مقام منتهیان راسخ الایمان است که در منقولات احکام شرعی و منصوصات قرآنی لب چون و چرا نمی کشایند و استدلال دلائل عقلی نمی جویند و بجان و دل تسلیم می کنند که همین اسلام نام است و گرویدن بدل عبارت از ایمان است که نتیجه محبت است پس اینکه حال منتهیان است و قسم دیگر از مبتدیان مقلد عوام است این بیچارگان که محبت و دلائل عقلی نمی دانند و نمی فهمند همین که از محبت الهی و فرع دل کشته اند هر چه شارع و مرشد حکم کند بهمان او چنان با استقلال تمام میروند که اگر حرفی خلاف آن بشنوند تا جان و ادن دریغ نمی کنند و بجنگ و جنگ در می آویزند و بحکم شارع بمقام تقلید و پیروی دلیل عقلی نمی جویند بهر نمط اگر مرشد کامل است این هر دو را هم بمنزل می رساند این که ابتدا و آن انتها است باقی ماندیم ما مردم متوسطان که نه مقلد و نه محقق مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا

ولا الی هؤلاء کاش اگر برهان شریعت ظاهر نمی فهمیم و دلیلی عقلی بر اوامر و احکام منصوصه
نجوئیم تا هم ما نابینایان اعصای شریعت بمنزلی رسانند که شارع عام شریعت صراط المستقیم است پس
این منزل شریعت ظاهر تا جنت و حور و قصور منتهی است که پیش روان عاقلان حقیقت این ابلهیت
همت می گویند که مکین اگر نشسته بر مکان دل بسته است اکثر اهل الجنة بله عبارت از همین است چنانکه بالا
واضح تر مذکور شد تا اینجا هم خیریت و غنیمت است کر نصیحت پیشوا پس شیطان و فریب نفس که برین کاملان
منتهیان نمی یابد که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و بجانب مبتدیان عوام اعتنا ندارد که
محکوم خود می داند مگر برای ما متوسطان چه گفته آید که چه فریب با وجه داده در کار دارد که گفته شد
شیطان مست نفس من عمر همراه حاصل است من الجنة والناس گواه پس من بیچاره و کنم شیطان
لاحول لا حول ولا قوة الا بالله لاجرم دیگری را چه گویم خود حال خود می گویم که بخوف تازیانه
شریعت اگرچه بر زبان نیارم مگر نیست که بدولت نفس و شیطان در پرده عقل فریب خاطر خطور میکند که
که ازین روزه داشتن و فاقه کردن و نشست و برخاست در نماز کردن و تلاوت قران و مشقت حج و عمره و مناسک
ان ادا کردن و سعی در صفا و مروه و قربان کردن و تقبیل حجر اسود کار آن واحد غنی چه می کشاید که هرگز بعقل
در نمی آید پس بخوف تازیانه شریعت هیچ خیالات فریب نفس و شیطان بر زبان نمی آرد و با همه انکاری
بظاهر احکام شریعت بر پا می کند ملاحظه رود که بچشم ما مردم ظاهر بسیار عابد و زاهد و متقی حاجی نماز گذار
روزه دار است و بنظر عالم بذات الصدور منکر و کافر مطلق ریائی است که بظاهر شریعت معاف است و بباطن شریعت
همه ثواب و عذاب بر همین خیالات قلبی مترتب میشود که می فرماید و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه
یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء و الله علی کل شیء قدیر بعضی در احکام شریعت
گفتگو و خیالات کرده دلیل عقلی میخواهند که در نجاست غلیظه متعفنه فقط نشست شود استنجا
و آب دست طهارت کامل میشود و بمجرد دخول بلا انزال که شستن و غسل تمام بدن واجب میشود و بمجرد
قلعه مستحکم وضو بیک باد برباد می شود چگونه معقول تواند بود و در تلاوت کلام الله تاویلات
می کنند که از سه حال بیرون نیست یکی احکام حدود و قصاص و اوامر و نواهی دوم قرآن

عبادات بدنی و مالی و خیرات و نفقات سوم قصص و حکایات پس مراد حاکم از اجرای احکام تعمیل
می باشد نه اینکه حکمنامه حاکم را تعمیل نکنند و بار بار حکمنامه را حفظ و تلاوت به ادای مخارج و قرائت
و الحان می کرده باشند پس ازین بار بار خواندن و خوب حفظ کردن و بجانب تعمیل التفاتی نه کردن
مایه خوشنودی و رضامندی حاکم کی معقول تواند بود علی هذا افضل عبادات همه عمل کردنی می باشند
نه بار بار خواندنی و قصص و حکایات هم یکبار شنیدنی و دانستنی و مضامین معلوم داشتنی می باشند
نه وظیفه کردنی پس این را هر روز بار بار خواندن و حفظ کردن چه ضرورت دارد پس ازین قبیل چیها
که بتبرک تلاوت عذرات قائم کرده جوابات معقول می خواهند علی هذا در صوم و صلوة چه حجت های
عقلی می خواهند که آن رزاق مطلق که بندگان را دون گرسنه چه تاکیدها می فرماید که يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ
عَلٰى حُبِّهٖ مِسْكِيْنًا وَّيَتِيْمًا وَّاَسِيْرًا ا جنبین و زیر رسان عالم را چه حاصل میشود که بندگان
را رزق بی منت بی طلب میرساند و بر هیچ مرزوق حکم ترک رزق نبوده است فقط همین انسان
اشرف المخلوقات را بنام صوم حکم ترک آب و طعام نعمت شامله عامه کردن کی معقول تواند بود
و به نماز هم بتقید اوقات و ارکان خاص بار بار نشستن و برخاستن آن ذات غنی مستغنی است
که فَاللّٰهُ غَنِيٌّ عَنِ الْعِبَادِ خود می فرماید پس اینهم معقول نمی تواند شد بعضی بیهودگان
بر زبان آورده جواب معقول می خواهند ارباب شرع بزجر و توبیخ و ترک خطاب التفات بجواب کمتر
می کنند و نسبت زندقه و تکفیر می فرمایند بعضی سکوت می کنند که جواب جاهلان باشد خموشی
و از منقولات منصوصات قرآن و حدیث بند نمی شوند و تسلیم نمی کنند که جواب معقول می خواهند
نه منقول و آن شبه انکاری مضعف ایمان و ولیش قوت می پذیرد و کار بدور می رساند و بعضی
که برعایت ظاهر اسلام اگرچه همچو شبهات انکاری بر زبان نمی آرند مگر فریب نفس و شیطان
دلهای شان چنان کارها می کند که آن عالم بذات الصدور همه می . اندو می بیند پس هر فرد
بشر در دل خود غور کرده خیال کند که از همچو شبهات خطرات شیطانی کمتر کسی خالی بوده باشد
بَلِ الْاِنْسَانُ عَلٰى نَفْسِهٖ بَصِيْرَةٌ وَّلَوْ اَلْقٰى مَعَاذِيْرَهٗ پس از همچو شبهات که عوام لا یعلم

ومتشیان محکوم منقولات از ابتدا بری بوده اند محض این دام فریب نفس و شیطان برای ما مستوفان
ست وانچه فریب نفس ما برما کارها می کند شیطان نمیکند که کارش از وسوسه بیش نیست که بسنگ استعاذه
ولاحول دفع می شود که گفته شد ؎ هر کس که اعوذ برد بالله پناه * الله پناه او نماید و انگه
شیطان بدیش گهی نمی یابد راه * لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ پس برای رجم و دفع شیطان
مردود ازلی که تازیانه لاحول و سنگ استعاذه از ازل بدست ما داده اند که می فرماید وَاِمَّا
یَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّیْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللهِ مگر دشمن در بغل حضرت نفس که مثل شیطان مردود ازلی
نبوده ست بلکه دشمن حمایتی ست که یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّكِ
رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً و برای رجم این حکم نیست بلکه به اصلاح و تادیب و تعلیم و رعایت این حکم
ست که لَا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا اینکه به استعاذه و لاحول هم دفع نمیشود و نه حکم بر آن رفع
آنیست و نه کسی اختیار بر نفس خودش داده اند که قُلْ لَا اَمْلِكُ لِنَفْسِیْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا الی آخره
حکم حبیب خود می فرماید و در مقام بی اختیاری مَا اُبَرِّئُ نَفْسِیْ الی آخره از زبان حضرت یوسف
علیه السلام خود می فرماید وَ نَفْسِیْ بِیَدِهٖ در هر سخن قول حبیب او ست وَنَفْسٍ وَّمَا سَوّٰهَا
فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا وَتَقْوٰهَا خود می فرماید و حال و قال ما بندگان نفس این است که گفته سعدی
؎ شیطان بخندد از او ان الله مراه * ما خود که گم ایم پس شیطان چه گناه * کار شیطان کنم
بخوانم لاحول * لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ پس اینکه حال نفوس بی اختیاری ما
مردم است شیطان در کنار همین فریب نفس ما در پرده عقل ظاهر در آمده حجت های دلائل عقلی
در هر منقولات احکام منصوصه و عبادات مکتوبه فرائض فی کورة الصدر میخواهد هر گاه دلیل عقلی از ارباب شرع
بجز زجر و تکفیر نیافت تا لا محاله این فسادات انکاری در نفس قائم و مستحکم تر میشود گو بظاهر همه احکام
شرعی بجا می آرد مگر نفس از انکار و طلب دلائل عقلی کمتر خالی تواند بود و نعوذ بانجام کارش نظر
باید کرد که کارش معاذ الله بکجا می کشد. و ازین مرض کمتر کسی از نفس بشر خالی تواند بود که مرکب به
شر ست لا جرم علاج دفع همه شبهات و فسادات نفس تلاوت قرآن و صوم و صلوة آنچه بر جاه

بسی وارد کرده اند در کتاب ترغیب الفرقان ومرافعه محکمه قضا و قدر و رساله معالجة النفس ومحاسبة النفس ابر
بقدر مناسب بمقامات وحصه خود انچه در طبع در آمد در طبع آمد که مطبوع طبائع خاص وعام ست باقی در کتاب
تطهیر الاسلام ست که تا حالت این تحریر نوبت بطبعش نرسیده وانچه شبهات در وجوب غسل وطهارت
وغیره حضرت نفس بر خاطر می آرایند و دلائل عقلی طلب می کنند جوابات موجه ومعقوله آن مدلل
ومستند در رساله که نامش اجوبه عجیبه است مع جواب اکثر شبهات که از همین قبیل بفریب نفس بر دلها
واقع میشوند دیده و تقریظ مناسب نوشته شد البته دیدنی دارد که سیدنا و مولانا مولوی
عنایت حسین صاحب سیدپوری مترجم فتوح الشام برای افاده عام طبع کنانیده و وقف عام فرموده اند
پس انهمه شبهات فریب نفس که در عبادات واحکام منصوصه مصدر الصدر واقع می شدند علاج و
اصلاح آن بکتب مذکورة الصدر بقدر مقدور امکان امکان پذیرفت مگر علاج این دو لی درمان که در مناسک
حج شبهات نفسانی بفریب نفس بر دلها واقع میشوند بجهت گر بود که گوی سبقت بود لاجرم دوا
این مرض مزمن درین کتاب الجواب دیده شد که اسم با مسمی غایت الشعور بحجج الحج المبرور
نام دارد چه گویم که چه درها سفته است که بیک یک حرفش دل بوجد می آید وحال وجدانی که
بر دل وارد میشود دل میداند که وجدانی ست نه بیانی همه احکام منصوص را باین معقولیت بدلائل
عقلی موجه مدلل بر دلها نقش بسته نشست بر نفوس مطمئنه نهاده ست که عقل سلیم تسلیم می کند پس همین
نفس مطمئنه که عوام دارند وعصای شریعت محکم گرفته اند نه آنها را شعور هیچ خیالات فاسده فریب نفس
بر دل وسوسه می کنند نه بگوش شان جا می دهند نه عقل ناقص آنها در منقولات کاری و دخلی می کند انچه
خلاف حکم شارع دیدند وشنیدند بمنزله کفر دانستند نه اینکه بجنگ آویخته نوبت بسفک دماء
می رسانند و در نفوس مطمئنه خواص خود دخل هیچ خیالات فاسده را دخل نبوده ست که محتاج
استدلال باشند چنانکه بالا در حکایت شیخ نجم الدین کبری واضح تر شرح داده شد آری درین
متوسطان ارباب استدلال دو قسم بوده اند یکی هدایت پذیر که بر منقولات منصوصه نظری از
او را که همچو دلائل موجه عقلی هم بر دل نشستند وعقل سلیم او بهند و تسلیم کرد کارش و بالا و بدا

پذیرشد کہ من یھدی اللہ فلا مضل لہ پس این شان ہدایت ہادی مطلق ست کہ بمقتضای إنا ھدیناہ
السبیل از خامہ مولف این کتاب بروز کردہ جزاہ اللہ فی الدارین خیرا و قسم ثانی
نفوس ضالہ بودہ اند کہ از جہل و انکار و حجت و تکرار ہرگز باز نمی آیند از توابع ابوجہل اند کہ سواء
علیھم أأنذرتھم أم لم تنذرھم لا یؤمنون شان آنہا ست اینجا نہ غنیمت اثر کنند نہ علاج
من یضلل اللہ فلا ھادی لہ مصداق این مردم ست غالب کہ اگر غلط نگفتم حضرت مولانا و ہادی نا مولف
کتاب بلحاظ ہمین زمرہ جہال ضلال از نام نامی خود درین کتاب نشان ندادہ اند و این کتاب تقریظ نیز
خود نا نہ چہ عجیب جہال و ضلال بفریب نفس و شیطان بجانب خود نسبت دادہ ہدایت پذیری خود منت با
پذیرفتہ سبحان اللہ با ہمہ دلائل موجہہ معقولہ عاقل پسند طرز عبارت چہ قدر صاف قریب الفہم بی تعقید
از صنائع لفظی ہم خالی نبودہ است فقط این فقرہ کہ زیرا کہ نفس انسانی ہم بر شوق تفحص مجہول مجبول
افتادہ است ملاحظہ رود کہ چہ بر دل کار می کند این بی تکلف آمد قلم اوست نہ آورد استحسانش زیادہ
ازین چہ توان گفت کہ نظیرش بجز بمصحف مجید نتوان یافت کہ میفرماید وھم ینھون عنہ و
ینأون عنہ من اولہ الی آخرہ جزو (۷) رکوع (۸) این نکتہ باریک از خرق عادت و کرامات
مولف کتاب توان گفت کہ سوای رعایت صنعت لفظی بر مضمون این آیہ از یک آیہ بالا
ملاحظہ کردنی ست کہ چقدر بایں مقام زیبا تر ست کہ نسبت ہمچنین جہال ضالہ میفرماید و منھم
من یستمع الیک وجعلنا علی قلوبھم أکنۃ أن یفقھوہ وفی آذانھم وقرا
وإن یروا کل آیۃ لا یؤمنوا بھا حتی إذا جاءوک یجادلونک یقول الذین
کفروا إن ھذا إلا أساطیر الأولین وھم ینھون عنہ وینأون عنہ
الی آخر الآیۃ بعد ازین صفحہ (۱۰) سطر (۵) کہ در شرح بیان آیہ کریمہ إنا نحن نزلنا الذکر
فرق در معنی نزلنا و أنزلنا چہ نکتہ باریک نشان می دہد کہ من فھم فھم ازین ہم
بالاتر مرتبہ تبحر و استحضار مولف کتاب ملاحظہ کردنی ست کہ فقط در بیان اثبات کلام اللہ کہ از
کلام متکلم حقیقی ست بچہ شرح و بسط بسط دادہ کہ تا صفحات (۴۳) بسط پذیرفتہ حال آنکہ

حاجت بسط نبود که منکران این با اینهمه بدیهیات نمایان هنوز از انکار بدیهی باز نیامده اند چنین
قوم منکران بدیهی از زمرهٔ اسلام کی بوده اند و خطاب بجانب آنها کی بوده است که جوابات الهی و افهام انبیا
نشنیدند فکیف ما و امثال شما همچو منکران اگر از معجزات قرآنی سیر جبال و قطع ارض و کلام مردگان هم
مشاهده می کردند کی ایمان می آوردند تا گفته و دلایل عقلی ما و شما چه رسد که خود می فرماید وَلَوْ اَنَّ قُرْاٰنًا
سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ اَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْاَرْضُ اَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتٰى بَلْ لِلّٰهِ الْاَمْرُ جَمِيْعًا و این همه
تقدیم کلام از جانب خدا القدیر بالحفظ توان گفت که منکران بدیهی بجواب فَاْتُوْا بِسُوْرَةٍ مِّنْ مِّثْلِهٖ
می توانند گفت که بسیار تصانیف در عالم بوده باشند که هر یک مصنف خاص چنان اختصاص پذیرفته
که سر بدعوی بر داشتند که کسی دیگر مثل آن گفتن نتوانست چنانکه با این مانند یک کتاب اعجاز خسرو
و مثنوی سحر حلال از اهلی شیرازی متعارف ست که جواب مثل آن هنوز دیده و شنیده نشده همین یک
گلستان سعدی سهل ممتنع معروف ست که جواب این اکثر کاملان منتهی اهل زبان مثل مولانا
جامی علیه الرحمه بهارستان و قاآنی گلستان گفت که بگلستان سعدی نمی رسد یکی از شاعران زمانه
نوزده بیت موشح بصنعتی خاص گفت و انعام صله نگرفت و سر بدعوی بر داشت که کسی در تمام زمانه
اگر یک بیت هم همین صنعت خاص گفته بخط خود نشان دهد گردی او می دهم و هیچگونه با همه منادی عام
ایسے صورت نبست که می گوید رستم زد نوزده بیتی موشح خامهٔ فکرم + پی طوطی مبارکباد
شهزادهٔ دوران + بود مصرع تاریخ و پس منقوط هر بیتی + دگر بی نقطهای بیت و توشیحش
بدین عنوان + کسی گر زین نمط شعری تواند گفت بسم الله + بنا گردی او خط می دهم در حضرت سلطان
پس هیچ منکر بدیهی می تواند گفت که بسیار تصانیف استاتذه بوده اند که مثل او هنوز کسی گفتن نتوانسته
اگر معجزه کلام الهی نیز برهمین عدم امکان جواب مثل بس کرده آید تا ترجیح و تخصیص کلام الهی بهمین
صفت خاص چه تواند بود پس بجواب همین ایراد حفظ ما تقدم از معجزهٔ قرآنی ملاحظه توان فرمود
که از مفهوم معنی آیهٔ کریمه مذکوره بالا یافته می شود و اگر بعض منکران نامسلمان گویند یا فریب تعصب شیطان
در دلها نشینند که آنچه دخل و تصرف بر جمله کتب از حرق و خرق و غرق و دگر شکست و ریخت

و بی ادبی ها کرده شود معاذ الله با کلام الله هم می توان کرد باز تخصیص فن ترجیح و تخصیص کلام الهی چه تواند بود
تا بچه حجت بیقین توان گفت که کلام الهی ست لاجرم برای کلام خدا تخصیص صفتی خاص در کار است که در
دیگر کتب امکان پذیر نباشد فکیف که در کلام مجید همین یک فریق محمدی اختلاف دارند که بعض شیعه حجر
دیگر می گویند که تقدیم عثمانی ست و دوباره ازین که خلیفه سوم غایب کرده اند هنگام ظهور امام آخر الزمان متعین
ظهور خواهند گرفت هر چند جوابات هجو ترهات اراجیف اهل سنت جماعت موجه و مسکت داده اند که از
متاخرین حال کتاب طعن السنان متعارف ست مگر ارباب حقیقت کی بجواب این التفات فرموده اوقات
عزیز خود را ضائع می کنند که همین یک سخن آنها بجواب همه ها جواب تمام ست که می گویند مستهزا احوج
هفتاد و سه فرقه در رهش می پویند - سر گردانند + در کعبه و دیر جا بجا میجویند - پس حیرانند + سر رشته
بدست یک طائفه است - درویشانند + باقی بتکلف سخنی میگویند - او شانی اند + آری این تخالف همه
پیش منکران غیر مذهب بی شبه حجت الزامی را قوت می بخشد پس جواب انهم که موجه و معقول بدلائل عقلی
داده اند که محمدیان بصورت عقل سلیم تسلیم می توانند کرد وَاذِ الیس فلبس لبس مار او ربالحن فیه
برای دفع اعتراضات و شبهات حجا همین ابتدائی سخن کافی می نماید که از معترض منکر اول سوال کنیم که
ای شخص بر قرآن و نبوت ایمان و ایقان داری یا نداری اگر داری پس انچه در قرآن حکم ست و احادیث نبوی
بتصدیق و تاکید و تائید آن بتواتر پیوسته و هم فعل و عمل نبی و صحابه کرام و تابعین و تبع تابعین و سلوک
مسلمین بآن استدلال پذیرفته پس هرکه بقرآن و نبوت ایمان آورده است او را وجه انکار و اعتراض نیست چه
وَاذِ الیس فلبس چنانکه حضرت مولف سلمه الله در ابتدای سخن بر همین یک حرف سخن تمام فرموده اند
که ادله و براهینی که مثبت حقیقت و استحسان قرآنست ادله و براهین اثبات حقیقت و استحسان حج
نیز همان ست و هویداست که ادله ثبوت حقیقت و استحسان قرآن مجید بیرون ست از احصای تحریر و مشحون ست
بدان هزاران کتب و دفاتر و طوامیر فقط سبحان الله که چنین مواقع طبیعت مصنف در عالم دیگر نظر بر مضامین
چنان مستغرق می باشد که رعایت لفظ و عبارت و قوافی و صنائع لفظی باقی نمی ماند که گفته ست.
او ای مطلب نگار ایشان تمام بر سر خود یقینی + چه در تلاش قوافی و لفظ و اجتماع لغت نشستی

چراکه دل یک بود ولیکن هزارها ست مدعاست درو + چو دل سپرده‌ای باین ده ایدرخ مدعا بنهی + جزاک الله
که درین کتاب از اول تا آخر ه بهر طرف که نظر می کنم دل افتاده است + بگو چه باشد مرا راه مشکل افتاده است
می بینیم که سوای ترقی و پستی و بلندی مضامین عالیه و حالیه رعایات صنائع لفظی هم بمناسبت مواقع و مقامات
از دست نرفته است و چنان یافته می شود که این التزام رعایت صنائع لفظی که با بلندی مضامین و معانی
جمع است بی اراده و قصد مصنف نبوده است که آورده باشد بلکه آمده است که دریای معنی جوش زده با دریای لفظی
بهم در آمیخته یعنی مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ پیدا می کند این نه از مبالغه شاعرانه گفته می شود که آخر سخن
از کجاست که فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ شان اوست فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ كَذَا پس از همین جوش
بحرین علوم لفظی و معنوی ست که بجای یک حرف از خامه کسی قطره بر آورده اند زیر پرده کسی هست که او ستا
بهار است که گفته اند ه در سراپرده دل هر نفس آوازی هست + که درین خانه نهان خانه برانداز هست
پس تقصیر معاف که سیاحان عالم معنی مکین را می بینند نه مکان الیس این صدا بنام گنج ابحج بزبان
پهلوی از گلشنی بر آمده است که کعبه مکان اوست در هر پرده که باشد که چون مصرع چهارم إِنَّا أَعْطَيْنَا
لَيْسَ هٰذَا كَلَامُ الْبَشَرِ در شان او شایان ست از ینجا بجان سخن توان رسید که دل خانه کیست
و این که از ین دل لفظ من بر می آید اطلاق لفظ من در تمام اعضای ظاهری که ظاهر اند و باطنی مثل
دل و جگر و سپرز و گرده که مرئی اند صادق تواند آمد پس در مفهوم تقصیر معاف حضرت مولانا مصنف
سلمه الله تعالی این تصور نفرمایند که من نوشته ام بل آنکس نوشته است که من دانم ه من کیستم دلم
چه بود چیست گفتم نشنوند خود بگوید دل هم بدست آن + از اندرون خانه چو آید ندا برون خود
از همین بود مقصود از مکان + روح و روان و جان و دل و نفس او خود است + من گفتن از زبان من از و
بود نشان چه روح را فنا نبود بین که از کجاست + قولش نَفَخْتُ فِيهِ گواهی دهد بدان + پس از
همین جا بجان اصل سخن توان رسید که این جواب معجزه کلام الله که خود متکلم کلام بلفظ فَأْتُوا بِسُورَةٍ
مِنْ مِثْلِهِ از روز ازل تمام کرده است که بحسب توضیح مولف هنوز کسی مثل آن نه گفت و نه تا ابد
تواند گفت جز اینکه اکثر تصانیف استفاده نموده اند که مثل آن کسی گفتن نتوانست بجز البشر [illegible]

نتوانند گفت که آن تصانیف در پرده بشری که مثل آن کسی هنوز گفتن نتوانست آنهم جلوه از شان آن
واز دوست است کجاست چشم که بیند به دیدهٔ ادراک + کدام شی که درو نیست آیتی ز خدا + به دل آن و
عیان ست مظهر ذاتش + اگر یقین نکنی می وهم نظیر ترا + پس اینک یکی نظیر ظاهر او همین کتاب ست که
کسی گر زین نمط حرفی تواند گفت بسم الله + بشاگردی او خط می وهم در حضرتش بالله +
و نظیر دیگر این ست که آن بنیاد و رون مثل آن که در اینجا ختم شد که هر که مثل او باشد خود اوست که بچشم
احول دوست هر که انظر به دوست میرسد بدوست هر که او را اندید در رگ و پوست + در شهادت بدان که
باطل گوست + قول صاحب نظریه بین چه نکوست + که نشان ل امبین جز دوست + هر چه بینی بدان که
مظهر اوست + اینقدر فرق ان مغز از پوست + زین کم و بیش هم کفر دروست + گر بدانی باندیشه همه اوست
ور بگوئی بگو بیشش همه ز دوست + پس آن نظیر دیگر این ست که ظهیر می گوید بشر طلبه از ظهیر بیند بلکه از ضمیر ظهیر بیند
دعوی معرکه هست ترا بسم الله + مپیر میدان منهم ای چرخ بیا بسم الله اینک کسی سر در دعوی
نشاینده اند که میگوید یعنی این محال عقلی بالاتفاق هست که اعداد زبر و بینات همجا و هیچ فقره و عبارت
برابر آوردن باختیار بشر نتواند بود که محال عقلی ست مثلاً (الف) هست که عدد زبر این بقاعده ابجد
یک عدد واحد ست و بینات این که (لام) و (فا) ست اعدادش بحساب ابجد یکصد و ده ۱۱۰ می باشد پس چنان
فقره و عبارت چگونه از نوع بشر ممکن تواند بود که در یک فقره و احد اعداد زبر و بینات او برابر توانند بود
که صریح محال عقلی ست بیا بسم الله ای منکر تو بنگر + که در بسم الله زبر و بینه شد برابر + پس
ازین زیاده تر چه معجزه حیرت افزای عقل بشر تواند بود که در تمام بسم الله الرحمن الرحیم اگر بقاعده
ابجد اعداد زبر و بینات جدا جدا شمار کرده شود زبر و بینات برابر ست نکته باریک دیگر درین این ست
که شمار حروف تمام بسم الله نوزده ۱۹ حرف ست اعداد این نوزده حروف بقاعده ابجد (۷۸۶)
ظاهر ست این اعداد زبر اند و بینات نیز همین قدر (۷۸۶) می شوند پس آن نکته باریک عرفانی این ست
که در بینات نوزده ۱۹ عدد کم می شوند که همان نوزده ۱۹ [illegible] چرا این نقصان می کنند که گفته شد
چون نوزده ۱۹ حروف بسم الله اعداد ست + در آن نکته لطیف دیگر این ست یاد دار + یعنی که

بینات در زبر منتهی شوند + در بینات نوزده کم شد چو در شمار + آن نوزده حروف کند جبر این کمی +
تا در شمار هر دو برابر شد آشکار + این صنعتی ست معجزه از قدرت خدا + انسان هیچ صنع نمی دارد
اختیار + چون شد مشیتش بی اظهار مقتضی + در حصه ظهیر شد اظهار مستنار + پس اکنون آن
معترض که در کلام الهی کلام می کند کجاست که بر همین یک حرف قول فیصل است ع همین میدان
همین چوگان همین گو + کسی گر زین نمط حرفی تواند گفت چنین لیس ۳۶ + بشاگردی او خط می دهد
انبک ظهیر الدین + پس رمز قرآنی در حرف یا سین این است که یا حرف ده است و دو حرف
سین زبر و بینات هر دو برابر اند که عاقل رمز شناس باید که اول در می آید که از کجاست فافهموا
و تدبروا واسکت ای معترض غافل از فهم شان آیات خدا این است که در عقل و فهم انسان
نه آید که نقطه محیط دائره نتواند شد زیرا که فهم انسانی پذیرای خطاست + آنچه در عقل ما نه آید
آن خطاست + پس آنچه ذات او بفهم ناقص ما مردم نه آید افعال و احکام او که در عبادات و معاملات
و حج و مناسکات آن منصوص است کی بعقل ناقص بنده تواند آمد که مثل حضرت موسی
نه حکمتش فهمید + سه بار عذر نمود و بحضرت خضر تکرار چون در احکام سلاطین مجازی گفته اند که مصالح
امور مصلحت ملک خسروان دانند + فکیف که شهنشاه حقیقی و سلاطین مجاز اگر ملازم محکوم را حکم کند
که این حکم بجا آر چگونه تواند گفت که این حکم بعقل من نمی آید چگونه بجا آرم باری بنده و مملوک که الحمد
مملوک اگر لایقدر علی شیء شان اوست چگونه در تعمیل اوامر چنان معبود حقیقی که عالم بذات الصدور
در خاطر خود تواند آورد که چنین حکم بی حاصل بعقل من نمی آید که از فاقه کشانیدن بنام روزه و نشست
و برخاست بنام نماز و بادیه پیمائی بنام حج و جان فرسائی و جان دادنی بنام جهاد حاکم را چه حاصل در اینجا
جز مهر رافت و اغماض او دل نهادنی بلکه دل دادنی ست که حکام مجازی بی اندک عدول حکمی و عذر
و اهمال ملازم خود چگونه بپیش می آیند و او با همه قدرت و ملکیت همچو خیالات فریب نفس تو می بیند و چه
تا هم اغماض کرده برای تعقل و افهام تو چنان بندگان خاص خود را القا کرده که همه منقولات را معقولات
در آورده چنین کتابی موجه و مدلل و مستند بنام حجج الحج برای تو مرتب کرده تا هم اگر دانی تو دانی

اینک برای اتمام حجت و افهام تو حجت الله بعبوت موعودن بر تو تمام کرده می شود تا بفهم و ادراک و حافظه تو نزدیک تر باشد و آینده مجال حجت و سخن نباشد فانظر کیف کنـ[illegible] مضمونیکه بنا بر دفع شبهات و مختصر اثبات معترضان ناواقف بعبوت معروف بر خاطر کسی وارد کرده

حکیم عاقل و کامل فهیم کارشناس آن — بنا نمود مکانات قصر باغ و بهار

ز شیشه آینه گلدسته‌ها تصاویر آن — به هر کجا که مناسب نمود بی‌تکرار

ز رنگ‌ها و آلات شیشه‌ها و گلدان — ز فرش و کرسی و مسند مرتب و بسیار

حباب شیشه بجای و شمعدان جای — بجای خود همه گلدسته‌ها پر انوار

به طریق که اولی نمود و مستحسن — تمام خانه بیاراست از در و دیوار

در آن مکان چو در آمد کدام نابینا — نه دید شیشه گلدسته پهلو هم رفتار

چو جاهل و باشی بی‌خبر ز پاس و پیش — بگفت این همه خوبی محل راه گذار

چه بشکند و همه قطع ساختن فانوس — اگر ز راه رفتن همه شکست ز [illegible]

چو بار چند قدم پیش رفت بشکست و خورد — نمود باز همان اعتراض بر معمار

غرض بکم نظر خویش کم نظر دار — تمام شکسته بجا افشانش بیکار

به عینه بنشست بدین نه حال مردم — که حکمتش چو نفهمم از آن کنم انکار

کجاست چشم که بیند بدید ادراک — که کار صانع مطلق نمیشود بیکار

چو حکمتش نه بدانی بحث این بار — که هست کار همان کار ساز کار گذار

همین عقیده خود واداعتراض مکن — تمام مصلحتش دان و عبرتی بر دار

به بین به دیده عبرت که خبر و از بر — نافهم [illegible] و منه دوا و الاضرار

پس ای میر ز دیدی اعتراض مکن — همین مشابه چشم بصیر تیش انکار

مباش سوء ظن بگو هذا عمل — بسان کور مکن اعتراض ای هشیار

همین عقیده بدل و ادا اعتراض مکن — که کار چه حکیم است کی بود بیکار

علی العموم چو باید همین عقیده بدل — اگرچه هیچ نگیریش محض حکمتش پندار

پس آنچه هست در احکام و صله [illegible] — تمامتر همه با [illegible] بهر دیدار

خفیف که بنده مملوک آن است — مقام چون و چرا باشد و بدل انکار

به بین [illegible] باشد الیل — اگر دلائل عقلی ترا بود در کار

چو ما هر آنچه که از رسید نفس — بعلت غائی نباشد آن نهار

پس آن که هست چنین صانع و علیم و حکیم — خفیف کیست صنعت این اگر [illegible]

عوض بکن فعل تو هست آنچه احکم — تمام مصلحت و خیر حکمت است آن کار

بلی ز نفس من البشر جهل و ظلم بود — ظلمت نفسی از این معنی خود اقرار

وما اصابک من سیئة فمن نفسک — صریح تر بود از شر نفس من اشعار

به هیچ حال کسی از رحمت تعالی نیست — مگر کنید بحمد [illegible]

مگو بحسب تمنا و خواهش دل من — ز آن [illegible] و مستتر است و بسیار

چو آن علاج که مطبوع طبع مریض — نعیم بر رغبت خاطر [illegible]

بگو که مصلحت خلاف خواهش من — بجبر و کره تحکم عیان کنی آثار

چو آن دوا که بود تلخ و ناگوار — مگر حکیم خدا از تلخی دوا اصرار

ز جبر کردن تو هست جبر نقصانم — کمال رحمت تست اینکه مستغنی ام جبار

دوای خوش مزه انام کرده رحمت — دوای تلخ بلا و مصیبت و آزار

چو نیک و نیکم هر رحمت تست — ولی چه نفع ندانم کنم ز تلخ انکار

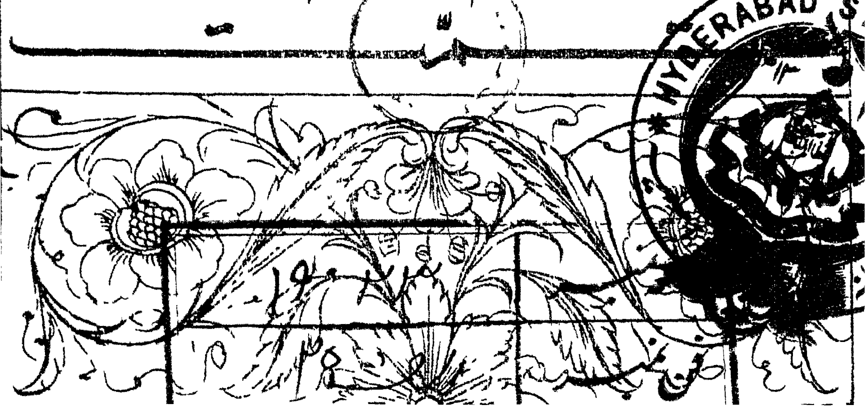
دوای تلخ بود بلکه نافع از — که آن برای طبیب [illegible] بیمار

پس انچه نام بلا کرده ام چو بنگری دواست
که حفظ بالفعل الانه خالی از اضرار
ز هر چه هست دران آرزوی نفس شریک
سوای مصلحت خیر نیست آن زنهار
که طفل را چو معلم دهد ببازی حکم
چو نفع آن نشناسد از ان بگریزد زار
ولی چو طفل نفهمد بجای غم شادست
دران بان نشناسد که چیست نافع و بار
بخواب غفلت و بازی بسر برم عمر
دران زمان که ز حسرت نمی گشایم کار
هوای نفس منست انچه رحمتش دانم
ز هیچ فهم غلط یارب از کرم بدرآر
عطا و منع سوال و دعا و قبول
تو خالق همه افعال و فاعل مختار

که نفس را بود اکراه و نفع آن بسیار
ز خیر این خبری او تکرهوا شیئا
بخیر و شر بود آن مشتبه با آخر کار
مگر چو مصلحت آن بفهم من ناید
چو حسب خواهش نفس است سازد او [illegible]
اگرچه جور بعلم کمال رحمت است
ندارم از منافع خود آگهی بدین مقدار
نشد بطفل تنبه چو عقل و هوش آرد
چو چشم بند شود آن زمان شوم بیدار
غضب که رحمت محض است غضب دانم
بجای گریه نمایم مسرت بسیار
بکن معالجه با حسب خواهش [illegible]
تمام از تو مکافات و هم ز تو کردار
دل [illegible] هست تو [illegible]

و ز انچه نام برحمت تو لذید صعب است
ز شر این غضب از تجنبوا شیئا
خلاف نفس منست انچه محض رحمت است
بلا و قهر نهم نام هم شوم بیزار
و گر کنند پی تعلیم زجر و تادیبش
تمام خواهش نفس است مایه اضرار
نگر رسد چه همان طفل تا بسن شعور
نه یم که تا دم آخر نمی شوم هشیار
بجز تغابن و حسرت چه می توانم کرد
بجای شکر کنم شکوه تو لیل و نهار
تمام عمر بسر می برم درین غلطی
و یا بوقت بلا و مصیبتم خوش دار
که با سوی همه در دست قدرت است [illegible]
ظهیر [illegible] که [illegible] بجز تو استظهار

همه امور چو واجب رضا و تسلیم است
چسان بحکم قضا نفس راه تکرار



صحت نامه کتاب حج احج

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶	۹	حرست	حراست	۷۴	۲	افتیار	افتیار	۱۱۵	۱۳	سل	سبل
۹	۱۰	استقرا	تفحص و استقرا	۷۵	۱۶	تمغا	وتمغا	۱۱۶	۲	معانته	معائنه
۱۵	۴	انقسم	انقسم	۸۱	۴	بزیارت	بزیارت	۱۱۹	۱۰	نبوره	نبوده
				״	۹	بسرت	بسیرت				
۱۹	۱۵	بمراتب	براتب	۸۲	۶	جیبرل	جبرئیل	۱۲۰	۸	الطیاسی	الطیالسی
۲۳	۱۲	قرارت	قرارات	״	۲	سحابته	سحابتهٔ	۱۲۱	۵	نقین	یقین
۲۵	۵	تمئیز	تمتیز	۹۲	۱۲	زبان	زبان	۱۲۲	۱۷	نفل	نفس
۳۴	۲	معبود	بمعبود	״	۱۶	حلی	حظی	۱۲۴	۲	ما	جا
۳۵	۱	براطن	برباطن	۹۴	۶	ذکر	دگر	۱۲۵	۱۵	او	مار
״	۱۷	دشوار	سخت دشوار	״	۱۴	تقوه	تفوه	״	۱۷	مفید	ومفید
۴۲	۱۵	درینجا	دربیان تخصیص این بیت	۹۸	۱۰	دوشان	دوستان	۱۲۶	۴	حکما	حکمات
۴۵	۱	بحده	سجده	۱۰۴	۱۷	نبظر	نظر	״	۵	فاالاج	فاعلاج
۴۸	۱۷	اهالست	افعالست	۱۰۵	۱	بنای	بنائی	״	۸	القسیم	القسم
۴۹	۶	نواند	نتواند	۱۰۶	۳	کرتی	کرتی	״	۱۱	بیتحیی	بیتحیی
۵۲	۶	دقائقش	دقائقش	۱۱۰	۱۲	نیاز	نباز	״	״	الصنف	الصنف
״	۱۰	تحصیل	وتحصیل	۱۱۳	۶	تذیل	تذلل	״	۱۴	وال	قال
״	۱۶	بداقائق	بدقائق	״	۱۷	تقبیل	وتقبیل	״	״	اتسفار	التسفاء
۵۴	۲	برکشاده اند	برکشاده	״	״	فرموده	فرمود	۱۲۷	۱	ما	بما
״	۷	کدالسان	نه بانسان	״	״	مقرره	مقرر	״	۵	سنخوتیه	سنخوته
״	۱۷	تسعقدات	معتقدات	۱۱۴	۴	جلول	حلول	״	۸	آن	ان
۵۶	۱	واکثر	اکثر	״	۶	حیلی	خیلی	״	۱۶	لستعد	تستعد
״	۲	نیز	اصلا	״	۸	جنت	جنب	۱۲۸	۵	نوگا	یونا
״	۶	نبود و می آید	نبوده می آید	״	״	المتلی	المتلی	۱۳۱	۱	علت	جلت
۶۰	۶	باجود	باوجود	۱۱۵	۴	شقی	شقی	״	۱۰	بین	بین حج

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۱	۱۳	سپیه	سپیهٔ	۱۶۶	۹	نهی	نهی	۲۱۰	۵	یا	با
〃	۱۶	تو و	بو د	۱۶۷	۱۰	ازجح	ارجح	۲۱۵	۳	بجیتی	بجهتی
〃	۱۷	انزاله	ازاله	〃	۱۴	ازجحیت	ارجحیت	۲۲۳	۱۴	جمادات	وجمادات
۱۳۲	۸	ماربازو	ماربارد	۱۶۸	۱۴	خالا	حالا	۲۲۹	۱۳	سیرباینید	سیربانید
۱۳۳	۹	البتة	البته	۱۷۰	۴	گردیدوات	گردیده	۲۳۰	۱۷	بگردید	میگردید
〃	۱۲	البیرر	البیرهٔ	۱۷۲	۳	یالتشبث	باالتشبث	۲۴۴	۶	بیش	بیش
۱۳۴	۵	باسیاب	باسباب	〃	۱۷	بیح	ابیح	۲۴۷	۳	جبیت	جنسیت
۱۴۰	۱۰	برجسم	برجم	۱۷۳	۴	جهرانه وتعیم وصدبیبیه	جبرانه وتنعیم وحدیبیه	۲۵۰	۱۲	بلکه یلازم	بلکه بلازم
〃	۱۷	لکته	لکنه	〃	〃	زقبیل	ازقبیل	۲۶۰	۱۰	منشار	منشار
۱۴۱	۱۳	فرمود	فرمود	〃	۱۲	قران حج عدیل	حج قرین حج عدیل	۲۶۷	۷	نهاو	نهاده
۱۴۳	۱۳	وهو	هو	۱۷۴	۵	زطوافی	وطوافی	۲۸۰	۱	قلام	اقلام
〃	〃	انسانٗ	انسان	۱۷۹	۹	علاومخلوقات	علاقه بمخلوقات	۲۸۴	۱۳	رابطه	ازرابطه
۱۴۹	۸	وبار	دیار	۱۸۰	۲	معجزات	بمعجزات	〃	۱۷	حسادمناش	حسد بیمناش
۱۵۱	۱۶	یاالکثر	باالکثر	〃	۹	ومیان	درمیان	۲۹۵	۷	ببل	جبل
۱۵۲	۶	موانزز	موازنه	〃	۱۱	مقصودرمفقود	مقصود مفقود	〃	۱۲	کیسه	کنسه
〃	۱۶	لبس	لیس	۱۸۱	۱۱	جنبیت	جهت	۲۹۶	۷	بیگردید	میگردید
۱۵۵	۱۱	بذکر	مذکر	〃	۱۳	روح	زوج	〃	۱۶	جابه	اجابه
۱۵۷	۳	مشعی	مشی	〃	۱۵	جیکویم	میگویم	۲۹۸	۱۴	منه دی	منزدی
〃	۱۷	قوب توجهی	قلوب توجهی	〃	۱۶	ناعلم باسوروعالم	اعلم بامور عالم	۳۱۱	۶	دین	درین
۱۶۰	۱۷	فراسید	فرا رسید	۱۸۵	۱۲	راز	از	۳۱۵	۱	رفال	زوال
۱۶۲	۱۲	باتعاث	بانعاث	۱۸۹	۱۶	وهیچنان عدم	وعدم	۳۲۲	۱۷	پس	و
۱۶۴	۸	ساختی	ساختی	۱۹۲	۱۲	بل وتینا	بل تینا	۳۲۳	۱	اولا	که اولا
〃	۱۳	می	نمی	۱۹۵	۹	ذکر	دگر	۳۳۰	۱	جهاقست	جهانست
۱۶۶	۹	البیب	المسبب	۲۰۷	۱۳	نستفنی بر	بستغنی	۳۳۴	۱۱	اثبات	ثبات